ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵
رسالہ وحدت الوجود
غذای روح
مثنوی تحفۃ العشاق
گلزار معرفت
ارشاد مرشد
رسالہ درد غمناک
ضیاء القلوب
جہاد اکبر
فیصلہ ہفت مسئلہ
نالہ امداد غریب
کلیات امدادیہ
باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفر لہ اللہ الواہب
مطبع مجتبائی واقع دہلی

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
حسب فرمائش عم مکرم حاجی محمد بشیر صاحب تاجر کتب چوک و مالک مطبع احمدی
ضیاء القلوب ۱۳۳۲ھ
باہتمام کمترین حسین مرزا مہتمم مطبع بار اول ماہ اپریل سنہ ۱۹۱۴ عیسوی
مطبع احمدی واقع لکھنؤ
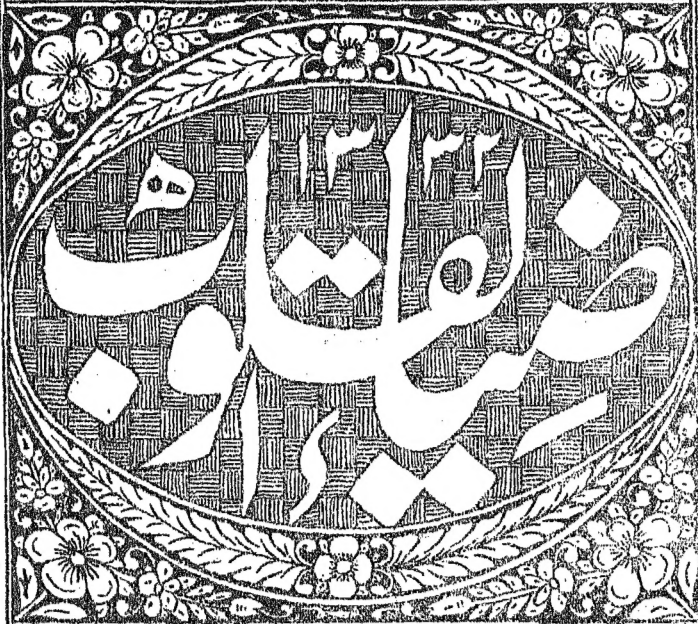
بسم اللہ الرحمن الرحیم

تمامی مراتبِ حمد مر ذاتِ واحد را کہ اوست معبودِ کل و موجودِ مطلق تعالیٰ شانہ و جمیع مدارج نعت خاص رسولِ اکرم را کہ اوست مظہرِ عالم و نائبِ حق صلی اللہ علیہ وسلم و علیٰ آلہ و اصحابہ اجمعین اما بعد احقر ناچیز سراپا گناہ امداد اللہ فاروقی چشتی تھانوی[1] کہ یکے از کمترین خدام و کہترین مریدان و خاک روب آستانہ حضرت ایشان اعنی جناب اقدس حقیقت آگاہ کمالات دستگاہ صاحب الشریعت والطریقت بحر الحقیقت والمعرفۃ ہادیِ دین متین امام السالکین و پیشوائے عارفین مکرم معظم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشدنا و ہادینا میانجیو نور محمد جھنجھانوی چشتی قدس سرہ است عرض می نماید کہ بعضے از یاران طریقت خصوصاً عزیزم سعید کونین پسندیدہ اخلاق حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باللہ کامل اکمل حضرت حافظ محمد ضامن فاروقی چشتی رحمۃ اللہ علیہ ملتمس شدند و باعث برین گردیدند کہ آنچہ اذکار و اشغال و مراقبات خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ معمول اند برائے مایان بقلم آرند تا مفارقت بعیدہ کہ تو خدمت حرمین شریفین اختیار کردہ و مایان دور و دراز در خاک ہندوستان افتادہ ایم بر آن عمل کردہ آید و آیندہ راہم بکار آید چون این ہیچکارہ نالائق لیاقت و منزلت این امر ندارد کہ این مرتبہ شیخ کامل مکمل است اینکار را دشوار پنداشتہ لیکن از وفور التماس عزیزان چارہ ندیدہ

[1] فاروقی نسباً و چشتی مشرباً و حنفی مذہباً و تھانوی وطناً ۱۲ سلمہ خلیفہ خاص حضرت مرشد شاہ نور محمد جھنجھانوی قدس اللہ اسرارہم ۱۲

ملتجی بجناب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القا شد که بنویس زیرا که عادت الله جاریست
که هر انچه از زبان وقلم شخصیکه باو عقیدت وارادت دارند می برآید مؤثر ومفید ترمیشود اگرچه
همون در کتب موجود باشد لهذا انچه از حضرت مرشد خود واز بزرگان خاندان رسید اذکار واشغال ضروریه
چشتیه وقادریه ونقشبندیه می نگارم شاید که دعا وهمت سائلان وباعثان تحریر این رساله این مدبر
راهم بکار آید وشاهد مقصود در نظر آید بعید نیست وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ اکنون
باید دانست که اکثر اذکار واشغال حضرات چشتیه وقادریه بسبب اتحاد واتفاق نسبت بزرگان هر دو خاندان
عالیشان مخلوط اگر دیده اند وآن شغل که خاص چشتیه راست قادریه میکنند وآنکه مختص بقادریه است چشتیه هم
بعمل می آرند ومآل هر دو واحد است لهذا این ناچیز نیز چندان تفریق نکرده اشغال هر دو طریق چیزے
چیزے می نگارد ونمود را بری از سهو وخطا ندارد وبر سالک تفریقش واضح خواهد شد وتام این رساله ضیاء القلوب
نهاده شد والله ولی التوفیق مقدمه بدان اَیَّدَکَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلٰی طَرِیْقِ سُلُوْکِ الْحَقِّ که سالک را
چون خواهند که توفیق سلوک راه حق تعالی دهند اول نوری از انوار هدایت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ
مَنْ یَّشَآءُ در دل او فرود آید وزنگ ضلالت وگمراهی از سینه او بزداید پس هر آئینه حطام دنیا
بر دل او سرد شود وطلب آخرت در سینه او گرم گردد ولگ بعنان توبه زند وقدم در رکاب
ندامت آورده بر اسپ استغفار سوار بوده عزم بالجزم کند وجمله معاصی را پس پشت انداخته روبسوی
قبله طاعات وعبادات حق تعالی آرد در آن وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت
وطریقت که مقتدار وقت باشد چاره نبود که خود را در پاے سعادت خدمت او باندازد ودست
در دامن دولت او بیاویزد تا از مکائد شیطانی ومکروهات نفسانی که راهزن سالک اند بیمن توجه
او محفوظ ماند ودر معالجه امراض باطن خود بر حسب ارشاد مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض
معنوی که صفات ذمیمه اند مثل حسد وبخل وکبر وکینه وعجب وریا وبغض وغیره دفع نشوند وبجاے آنها
همه اوصاف حمیده چون علم وحلم وسخاوت وتواضع وذلت نفس ورضا وتسلیم وغیره کم خوردن وکم خفتن

سله واسم تاریخی این رساله مرغوب دل است ۱۲۶۲ھ ۱۲

کم گفتن کم باخلق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی الله میسر نیاید لهذا صحبت مرشد
واتباع او ضرور افتاد چنانکه در قرآن نیز میفرمایند قوله تعالیٰ یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
وَكُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ وقوله تعالیٰ وَاتَّبِعْ سَبِیْلَ مَنْ اَنَابَ اِلَیَّ هر دو جا امر ست وامر مقتضی
وجوب است وپوشیده نیست که نائبان صادق وصادقان منیب همین قوم اند وبیعت وصحبت
سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم وآله واصحابه رضوان الله علیهم اجمعین قوله
تعالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ ایضاً اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ لهذا
فرموده اند اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ كَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ ونیز مقتدایان دین فرموده اند مَنْ
اَرَادَ اَنْ یَّجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ چنانچه آنجا صحبت نبی ضرور
است اینجا نیز از ان شیخ بودن ضرور بود لاریب وبلاشبه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده
کار بفرمان او کند وهمگی اختیار وارادهٔ خود بدست اختیار مرشد دهد امید قویست که زود
بمنزل مقصود برسد انشاء الله تعالیٰ تنبیه حالا طریق سلوک مجمل تحریر می آید مفصل در رسالهٔ
سلوک واضح خواهد شد بدانکه طریق سلوک بے نهایة اند زیراکه طبائع طالبان[1] راه حق مختلف
میباشد وشیخ که طبیب دلست موافق مرض مرید علاج میفرماید لهذا فرموده اند اَلطُّرُقُ
اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ اما سه طریق ازان طرق قریب تر اند اول طریق
اخیار است وآن بکثرت صوم وصلوٰة وتلاوت قرآن شریف وحج وجهاد وغیره است
روندگان این راه در زمان طویل بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات وریاضات
اند که جهد در تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده میکنند این طریق ابرار است بسیار واصل می شوند
ازین راه اکثر ازینها سوم اصحاب شطاریه اند که از ریاضت بگریزند واز صحبت
خلق پرهیزند کار ایشان جز ورد واشتیاق وشوق وذکر وفکر وتفکر نباشد پس واصل اند
ازین طریق اکثر ازینها اکثر به تزکیه نفس وتصفیه قلب وتجلیه روح مشغول باشند

---

[1] یعنی عاشقان حق که در طلب او تعالیٰ مضطر وبیقرار وبے آرام میباشند مراد اند ۱۲ منه

وکشف وکرامات را بجوے نخرند وغیر استقامت مُوتوا قبل اَن تموتوا نقد وقت ایشان نباشد واین طریق از آن دو طریق اقرب الطریق الی اللہ است وصول این طریقۂ شطاریہ بدہ چیز فرمودہ اند اوّل توبہ وآن بیرون آمدن است از ہر مطلوبات ماسوا اللہ چنانکہ وقت موت باشد دوم زہد وآن ترک کردن است دنیا و مافیہا را چنانکہ وقت موت باشد سوم توکل وآن ترک کردن است اسباب ظاہری را چنانکہ وقت موت باشد چہارم قناعت وآن ترک کردن است شہوات وخواہشات نفسانیہ را چنانکہ وقت موت باشد پنجم عزلت وآن انقطاع وگریختن است از خلق چنانکہ وقت موت بود ششم توجہ الی اللہ واعراض از ماسوا اللہ است چنانکہ وقت موت بود وپس باقی نماند کدام مطلوب ومحبوب ومقصود جز اللہ جل شانہ ہفتم صبر وآن ترک کردن است حظوظ نفسانیہ را از مجاہدہ چنانکہ وقت موت بغیر مجاہدہ ترک میکنند ہشتم رضا وآن ترک کردن است رضاء نفس خود بدخول رضاء حق تعالیٰ وتسلیم کردن خود را بحکم ازلی حق تعالیٰ چنانکہ وقت موت بود نہم ذکر وآن ترک کردن است ذکر غیر اللہ چنانکہ وقت موت دہم مراقبہ وآن ترک کردن است حول وقوت خود چنانکہ وقت موت پس طالب را باید کہ اول بارشاد مرشد از صفات ذمیمہ بشریہ کہ از لوازمہ حیوانی وعنصری است برآید وپرہیز دا وصاف حمیدہ پیدا سازد ودل را از کدورات غیر اللہ پاک وصاف نماید تا لیاقت وصول الی اللہ حاصل آید

فصل در بیان طریق بیعت

پیر شخصے را کہ ارادت بیعت دارد پیش خود دو زانو با ادب بنشاند اول خطبہ خواند یعنی

[illegible]

الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سيئات اعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له ونشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله
يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم
تفلحون ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله خوانده پیر دست خود بر دست
مرید بنهد و بخواند ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما ونفعنا الله وایاکم بارک الله لنا ولکم

واگر مرید عورت باشد گوشهٔ چادر یا عمامه یا رومال بدست او دهد و بگوید مرید را که
بگو بیزار گشتم از همه ادیان شرکیه و کفریه وانچه در آنها است وایمان آوردم بالله و رسول
او وقبول کردم دین اسلام را وانچه در وست وتوبه کردم وبیرون آمدم از جمله معاصی و
داخل شدم در زمرهٔ مطیعان حق تعالی وترک کردم دنیا وما فیها را برای رضای مولی
و بگوید رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا صلی الله علیه وسلم بگوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و
رسوله بعد بگوید که بیعت کردم بردست فلان ونام پیر خود گیرد واختیار کردم سلسله
فلان ودعا کند که خداوندا فیض وبرکت بزرگان این سلسله نصیب ما کن ودر زمرهٔ
ایشان برانگیز بعد ازان مرشد طریق ذکر بمناسبت استعداد وقابلیت او تلقین فرماید
واز آداب سلوک اطلاع نماید وتوجه بر حال او مرعی دارد وبتحصیل مسائل فقه
ضروریه وبتصحیح عقاید اهل سنت وجماعت تاکید کند ورغبت وتحریص بر اتباع شرع
شریف نماید که بے این وصول مطلوب مشکل است وارشاد فرماید که مکاشفات وارادات
خلاف شرع را اعتبار نسازد و بر اوامر شریعت مستقیم باشد واز ممنوعات او پرهیزد واز لقمهٔ
حرام ومشتبه احتیاط کند واحکام شریعت را بر همه امور مقدم دارد

باب اول در بیان اذکار و اشغال و مراقبات حضرات چشتیه رضوان اللہ علیہم اجمعین

فصل اول در بیان ارشاد تلقین ذکر

بدانکه پیر بعد از ادائے ختم و فاتحه بارواح مشایخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه دارد و درین روزها کثرت کلمه تہلیل و استغفار و درود کند مگر کم از ہزار گان بار نگوید روز سوم مرید در آخر شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اوّل اولی است پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت که در آنجا بجز پیر و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص باسرار باشد پیش خود باادب دو زانو بنشاند اوّل مرید را توجه دہد تا تخم ذکر و جذب باطن در وے نشیند و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و طریقه توجه اینست که مرشد خود را از همه خیال خالی کرده دل خود را با دل مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیال بدل او زند و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم و جذب شوق از دل من بدل مرید میرود و سرایت میکند بانداز صد و یکصد بار او را توجه دہد تا حرارت ذکر و جذب در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بذکر گردد بعد ازان هر ذکرے که ملائم حال مرید استعداد او باشد ارشاد فرماید و مرید بارشاد مرشد با ذکر مشغول شود و از اظهار اسرار پرہیز دہد تا مشہر النوار و ہمراز شود طریق دیگر اینست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود باز مرید گوید و مرشد بشنود ہمچنین سه بار تکرار کنند بعد ازان مرشد بگوید که آنچه مارا از پیران رسیده ترا دادیم و مرید گوید قبول کردم بعد ازان حکم کند که در خلوت تنگ و تاریک که دران فقط قیام و قعود و غلطیدن تواند و از متاع خالی باشد و از شور و شغب دور شود با طہارت کامل چارزانو یعنی مربع بنشیند و پشت راست دارد و چشم بند نماید و هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان کشاده دارد تا نقش لفظ اللہ پیدا آید و نر انگشت پای راست را بر رگ کیماس نهد و رگ کیماس رگے است که در باطن زانوی چپ است و مربوط بباطن قلب است بعده این دعا را سه بار بخواند یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْئَلُكَ اَنْ تُحْیِیَ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا یَا اَللّٰهُ

یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ بحضور قلب و تصور معنی بعد ازان بطریق محاسبه و مجاهده بذکر بافکر و ملاحظه و واسطه با توجه اتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بد انچه ذوق و انبساط دست دهد و لذت ذکر او را بباید مشغول شود و اگر خطرهٔ غیر در آید بمشاهده جمال مرشد آن خطره را دفع سازد یا از بذکر مشغول شود تا تزکیهٔ نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حاصل آید و خطرات و وساوس ماسوا الله محو گردد و اثر خشوع و خضوع در قلب ذاکر ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعضاء و رگها و گوشت و پوست و خون استخوان و مغز در آید و ذکر بیخ گیر شود و مثمر مکاشفات و انوار و واردات غیبی گردد و حقیقت اشیاء برو منکشف گردد و بعالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق درینمقام فتح گردد **فائده** بدانکه چون دل بذکر الله متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن حرکت از دل در جسم پراگنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه حرکت در قلب او بود از ان عضو مفهوم گردد پس باید که بآن متوجه نشود و توجه بقلب دارد گاه دست گاه پای گاه سر بی آنکه قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت یابد و چون نور ذکر منتشر گردد در اندک زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا ناخن پا بذکر معمور گردد و احوالهای مختلف روی نماید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و گاه حیران گاه پریشان اما بهیچ ملتفت نشود و مشغول بذکر با فکر که مقصود اصل است باشد بامداد الٰهی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن ذکر الله بشنود و همه اعضاء با دل موافقت نماید و بیک صورت در آواز درین حال غلبه ذکر در بعضی اعضاء زیاده و در بعضی کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزا اتساوی باشد و درین وقت لذت بیشتر یابد و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار میگویند و ذاکر آواز ذکر بگوش خود استماع نماید و انچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم میشوند غلط عام است پس ذکر دل ذاکر هم سالک تواند شنید و بس و گروهی که بر آنند که آواز ذکر غیر آواز دور و نزدیک حسب مراتب ذاکرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد **در بیان ذکر** بدانکه ذکر آنرا گویند که بیاد الٰهی جمیع غیر الله را فراموش سازد و بحضور قلب قرب و معیت حق تعالی چنانکه

فرمود انا مع عبدی اذا ذکرنی وتحرکت بی شفتاه وانا جلیس من ذکرنی
حاصل آید بحکم سبحوه بکرة واصیلا با توجه و فکر تمام چندان مشغول و مستغرق بذکر
گردد که از خود بی هوش بود و در زمرهٔ الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم داخل شود و ذکر حیات گردد و بدانکه ذکر بر اقسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور
است بحضور قلب پس هر عملی و فعلی که از ان حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز
یا تلاوت قرآن یا درود یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات و یا بعبارات
دیگر که بملاحظهٔ معنی آن یافت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور
سبب فناء ذاکر حاصل می شود پس طالب را باید که در ذکر الله سبحانه چنان مستغرق شود که غیر
حق خود را فراموش سازد که وصول الی الله بدون نفی ما سوا الله ممکن نیست چون باین
مرتبه رسد زهد و تقوی و توکل و عزلت و قناعت و صبر و تسلیم و رضا وغیره بی قصد حاصل
آید و از نتیجهٔ این ذکر بر قلب ذاکر انوار تجلیات ظاهر شود که در ظهور آن حواس خمسه سالک مستور
گردد نه ذاکر باشد نه ذکر و ذاکر مذکور گردد و ذکر ذکر حق شود و شهد الله انه لا اله الا هو
فائده پس باید دانست که اکثر مشائخ اول مرید را بحکم افضل الذکر لا اله الا هو
ذکر نفی و اثبات تلقین فرمایند و این ذکر را مراتب اند که بقلم می آیند در بیان مراتب
ذکر بدانکه ذکر چهار نوع است ذکر ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون الا الله
و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان را ناسوتی
و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی میگویند و نیز ذکر زبان را ذکر
جسمی و فکر را ذکر نفسی و مراقبه را ذکر دلی و مشاهده را ذکر روحی و معائنه را ذکر سری میگویند

[illegible]

فائده یعنی ذاکر را باید که درین ذکر از نفی لا اله همه موجودات را از نظر
بردارد و از اثبات الا الله تمام اجزای بدن خود را معمور سازد و بعد کمال این
ذکر اثبات را هم محو کند که اثبات نیز نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است

فصل در بیان ذکر جهر نفی و اثبات سه دوازده تسبیح که معمول حضرات چشتیه است طریق ذکر دوازده تسبیح اینست

بدانکه بعد نماز تهجد که دوازده رکعت بشش سلام اند و در هر رکعت بعد فاتحه سه سه بار
سورهٔ اخلاص بخوانند بعجز و زاری دست بر داشته این دعا را اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِیْ عَنْ
غَیْرِکَ وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِکَ اَبَدًا یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ بحضور قلب سه بار
یا پنج بار یا هفت بار تکرار نماید و توبه و استغفار در کلمه بطور تضرع بخواند و بست و یک بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ بگوید بعده این سه درود را بر سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بفرستد
اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا حَبِیْبَ اللّٰهِ
اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ سه بار بطریق عروج و نزول بخواند و جلسه مربع نشیند
و از سر انگشت پای راست و دوم انگشت که متصل آنست رگ کیماس را که در باطن زانوی
چپ است محکم بگیرد و پشت راست دارد و رو بقبله آرد و هر دو دست بر رانها نهد و چشمان
را در حالت نفی بردارد که اشارت بر فنای غیر است و در اثبات فرو آرد که اشارت به ثبوت هستی
مطلوب حقیقی است و خاطر را جمع کند و حاضر دارد و ذکر را با حرمت و هیبت و تعظیم شروع
کند با حسن صوت و الحان خوش بعد از اعوذ و بسم الله به اخلاص تمام سه بار کلمهٔ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ و یک بار کلمهٔ شهادت بخواند بعد ازان سر را بر زانوی چپ
برده بجای نگون سازد که پیشانی قریب زانوی چپ برسد و از آنجا لفظ لَا اِلٰهَ را آغاز کند
و سر بر زانوی راست آورده دوره تمام بر کتف راست برساند و دم آنقدر دراز کند که ضرب الا الله

[1] ضرب [illegible]

دریکدم در آیند و سر و پشت و کمر برابر شود و اندک سر را بجانب پشت کج کرده تصور کند
که همه خطرات ماسوا الله را پس پشت انداختم و بگذارد دم را و لفظ الا الله را بزور
و قوت بر فضاء دل که زیر پستان چپ بفاصله دو انگشت واقع است مانند گل صنوبر
ضرب کند و تصور کند که عشق و درد الهی را بدل آوردم و در حالت نفی چشم را کشاده
دارد و در حالت اثبات بند نماید و این نفی و اثبات را با فکر ملاحظه و واسطه باین طریق
مذکور دو صد بار بگوید و این ذکر را چهار ضربی نامند و این ذکر نه بار لا اله الا الله
و دهم بار محمد رسول الله هم بگوید بعد ازان بطریق سابق سه بار کلمه طیب و یک بار
کلمه شهادت بگوید اما مبتدی در کلمه لا اله لا معبود و متوسط لا مقصود و یا لا مطلوب
و منتهی لا موجود و همه اوست ملاحظه کند بعده محمد و علیهم مراقب شود و تصور کند که فیضان
از عرش بسینه مومن می آید لیکن باید دانست که زانوی چپ مقام خطره شیطانی است
و زانوی راست مقام خطره نفسانی و کتف راست مقام خطره ملکی است و قلب مقام خطره
رحمانی است بر زانوی چپ از لا اله نفی خطره شیطانی تصور کند و تا رسانیدنش بر زانوی

راست نفی خطرهٔ نفسانی و تا رسیدنش بر کتف راست نفی خطرهٔ ملکی تصور کند و بلفظ اِلَّا اللّٰهُ
اثبات خطرهٔ رحمانی نماید و این مراتب را اگر مرید عجمی باشد بهر زبان که او دانسته باشد تلقین فرماید
طریق دیگر نفی و اثبات بدانکه در نفی خطرات جداگانه گونه تفرقه باطن ست و مقصود کلی
حضوری و جمعیت است پس مرشد را باید که نفی کلی تلقین فرماید تا نفی خطرات یکبارگی حاصل آید
چنانکه متاخرین همین را اختیار کرده اند یعنی کلمه لا را از اندرون دل با شدت و قوت تمام
برکشیده و اِلٰہ را بکتف راست رسانیده و سر را مائل به پشت کرده تصور کند که غیر الله را
از دل بردن آورده پس پشت انداختم دوم را گذاشته لفظ اِلَّا اللّٰهُ بزور بر دل ضرب
کند و ملاحظات اینجا همان است که بیان کرده شد و در ذکر نفی و اثبات بهر طوری که باشد
خواه بدون حبس دم یا بحبس و خواه در ذکر جهار ضرب خواه در ذکر اسم ذات وغیره بجز ذکر حدادی مربع می نشیند
و در باقی اذکار دو زانو نشستن اولی است **طریق ذکر اثبات مجرد** بدانکه پشت را راست
کرده هر دو دست بر زانو نهاده جلسه دو زانو نشیند و سر را بجانب کتف راست برده لفظ اِلَّا اللّٰهُ
را بشدت و قوت بر دل ضرب کند و در کلمه اِلَّا اللّٰهُ ملاحظه مفهوم و معنی لا مقصود ولیس معه غیره
کند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است این را چهار صد بار مدام بگوید و این ذکر را یک ضربی میگویند
بعد از ان بطور سابق سه بار کلمه طیب و یک بار کلمه شهادت بگوید و لمحه دو لمحه بطور سابق مراقب
باشد **طریق ذکر اسم ذات** بعد از ان بحکم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ذکر اسم ذات و دو الفی یعنی
اَللّٰهُ اَللّٰهُ باین روش که اول حرف های لفظ اللّٰهُ جزم و ثانی های لفظ اللّٰهُ را ساکن کند یعنی
جزم دهد پس هر دو چشم بسته و سر را بجانب کتف راست آورده با ملاحظه اسماء صفات امهات
لفظ اللّٰهُ جهراً اول ضرب بر لطیفه روح که زیر پستان راست واقعست زند و دیگر ضرب لفظ اَللّٰهُ
بر فضاء دل بزند طریق دیگر آنکه هر دو ضرب بر دل زند این ذکر اسم ذات دو ضربی را شش صد
مرتبه بگوید لیکن صد بار اَللّٰهُ اَللّٰهُ و هم مرتبه یک اسم ازین اسماء یعنی اَللّٰهُ حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ

ف یعنی بسوی ذات که مسمی باسم الله است متوجه شود ۱۲ سه اسماء صفات امهات الله سمیع الله بصیر الله علیم ست ۱۲ منه عفی عنه

اَللّٰهُ سَمِیْعِیْ بخواند بایں طور کہ در عشرۂ اوّل اَللّٰهُ حَاضِرِیْ و در دوم عشرہ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ و در سوم
عشرہ اَللّٰهُ سَمِیْعِیْ بگوید باز اَللّٰهُ سَمِیْعِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ حَاضِرِیْ باز اَللّٰهُ حَاضِرِیْ
اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ سَمِیْعِیْ بطریق عروج و نزول بہر عشرہ خوانده باشد ملاحظہ معنی و کیفیت
لذت ذکر و دفع غفلت و خواب دست دہد بعد ازان بطور سابق کلمۂ طیب سہ بار کلمۂ
شہادت یکبار بگوید بعد ازان یک ضربی ہمان طور سر را بجانب کتف راست کج کرده لفظ
اَللّٰهُ را بر دل ضرب کند این را یکصد بار و مادم بگوید بعده سہ بار کلمۂ طیب و یکبار کلمۂ
شہادت گفته درود و استغفار یازده یازده بار بخواند و فاتحہ بارواح مشائخ سلسلۂ
بفرستد بعد ازان مراقب شود ہر قدر کہ تواند اگر دل بچسپد و ذوق دست دہد فبہا و اِلّا بہر
ذکر یکہ ذوق آید خواه جاروب خواه اَرّه خواه حدادیہ وغیره مشغول ماند تا نماز صبح و بعد
نماز اگر میسر آید در خدمت شیخ حاضر بوده اخذ توجہ نماید و اِلّا در خلوة رفتہ بذکر و شغل و مراقبہ
و محاسبہ مشغول شود و یا ہمراه اخوان طریقت حلقہ نموده بذکر جہر یا بمراقبہ شاغل گردد اما باید
کہ کلمۂ اَللّٰهُ را از کلمۂ اِلَّا اللّٰهُ بسیار و کلمۂ اِلَّا اللّٰهُ را از کلمۂ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بسیار گوید بعد فراغ از ذکر
دست بر داشتہ دعا کند و فاتحہ بارواح پیران و حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و آلہ و اصحابہ اجمعین بخواند و نذر رساند ایضاً طریق دیگر ذکر نفی و اثبات
بمناسبت ہفت لطائف دل کہ از حدیث اِنَّ فِیْ ابْنِ اٰدَمَ مُضْغَۃً وَ فِی الْمُضْغَۃِ قَلْبُہٗ
وَ فِی الْقَلْبِ فُؤَادُہٗ وَ فِی الْفُؤَادِ ضَمِیْرُہٗ وَ فِی الضَّمِیْرِ سِرُّہٗ وَ فِی السِّرِّ اَنَا
بیان یافتہ اند بظاہر می آید یعنی اگر در ذکر نفی و اثبات ہفت مرتبہ مقرر کرده اند کہ در
ہر درجہ نفی و اثبات است لیکن ذکر زبانی متعلق باجسام است مرید را باید کہ این ذکر چنان مشغول
شود کہ غیر ذکر نماند و از ہر حواس جز ذکر نیاید چون سالک بمقام رسد از عالم اجسام ترقی کرده بمرتبۂ لطیفۂ قلب

که نفس است برسد و ذکر با فکر تعلق بلطیفهٔ قلب دارد درین مرتبه بذکر لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ با فکر
چنان مشغول شود که لَآ اِلٰهَ که نافیه است نفی شود و جز اثبات اِلَّا اللّٰهُ هیچ نماند اگر
سالک باین مرتبه رسد از مقام نفس ترقی کرده بمرتبهٔ دل رسیده باشد و ذکر دل اِلَّا اللّٰهُ
است و اِلَّا اللّٰهُ را بحضور دل تصور کند و بدلائل خود را و صفات خود را بذات و صفات حق
ربط داده بذکر اِلَّا اللّٰهُ چنان مشغول گردد که استثنا که در اِلَّا اللّٰهُ است نیز نفی شود و بجز اللّٰه
هیچ نماند چون سالک باینمقام رسد از خطرهٔ ملکوتی گذشته و مرتبهٔ دل را طی کرده بمرتبهٔ روح برسد و ذکر
روح اسم ذات است و اَللّٰهُ ذات جامع جمیع صفات است و الف و لام اشاره بافعال و اسماء و صفات
است و حرف ها که در لفظ اَللّٰهُ است اشارت بذات است پس سالک را باید که چندان بذکر اسم ذات
مشغول شود که الف و لام که در اَللّٰهُ است نیز نفی شود و جز هو هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد خود ذکر گردد
و از مرتبهٔ روح ترقی نموده بمرتبهٔ سر رسیده باشد باز بذکر هو چندان مشغول شود که خود مذکور گردد و فنا در فنا
عبارت ازین است و اگر باین مرتبه برسد بمقام بِیْ یَسْمَعُ وَ بِیْ یُبْصِرُ رسد و خود نور گردد و باز نوریکه لوازم
نور ظهور است باز ظهور کند بمقام عبدیت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ که مرتبه عبدیت مقام انتهای سالک
است در آن مقام حقیقت عبدیت و معبودیت مکشوف شود باز در عبادت که حق عبادت است مشغول شود
و حفظ مراتب را بوجه احسن بجای آرد و کمال اتباع شریعت نماید و بر مسند ارشاد جلوه گر بوده طالبان حق را
راه نما باشد و ولایت و مشیخت هر دو او را مسلم باشد **فائده** آگاه باد ای عزیز هر چند
در وصال محبوب دیر اشتیاق غالب تر و لذت بیشتر و هر که طلب مردانه و همت شیرانه
دارد و در طلب استوار قدم باشد و نا امید نشود انشاء الله تعالی آخر کار اگر طالب
صادق است شاهد مقصود رخ خواهد نمود بمنه و کرمه **طریق ذکر پاس انفاس**
باید که بیدار و هوشیار باشد بر انفاس خود و دل هرگز غافل نشود از کدورات نفسانی و شیطانی
تامد و پاس انفاس نکند و پاس انفاس اینست که مکان و زمان را دریابد یعنی در برآمدن
نفس و فرو رفتن نفس طالب ذاکر باشد خواه بذکر جلی خواه بذکر خفی بهیچ وقت برآمدن دم لَآ اِلٰهَ گوید

ووقت فرو رفتن إِلَّا الله گوید اما در ذکر خفی بدم ذاکر گردد و در بالا کشیدن و فرو گذاشتن نظر بر ناف دارد
واز انجا ذاکر گردد و دهن بسته بیحرکت زبان بدم ذاکر بود و چندان مشغول باشد که دم ذاکر گردد
طریق دیگر آنکه لفظ الله بالا کشد و هو را فرو گذارد و ملاحظه کند که همون اندرون و همون بیرون
است یعنی هُوَ الظَّاهِرُ وَهُوَ الْبَاطِنُ ملحوظ دارد این ذکر را چندان ورزش نماید که دم ذاکر شود و
مستغرق بذکر گردد و ذکر حیات شود و در بیداری و در خواب ذاکر باشد و پاس انفاس حاصل
آید و دل از ماسوا الله پاک و صاف و نورانی گردد لهذا این ذکر را جاروب قلب گویند زیرا که دل
را از همه کدورات و کثافات صاف گرداند و مشعر تجلیات و ارادات سازد فائده اگر مرید ساده
دل باشد و از کیفیت و لذت ذکر لذت گیر نگشته باشد باید که مرشد او را پیش خود زانو بزانو بنشاند
و بگوید که چشم را ببندد و سر نگون سازد و کمر کج کرده و سینه را پیش آورده مقابل شود و مرشد انفاس
او را احساس نماید و وقت فرو بردن نفس مرید مرشد نفس خود را بدم او بگذارد و وقت
برآوردن او دم او بخود را ند کشد چون باین طور مشغول شود یکا یک لرزه در بدن مرید یا نعره
از وی برآید و هر ذکر که اراده مرشد باشد جاری گردد.

علاج دیگر مرید غبی

اگر مرید بسیار غبی باشد و هیچ ذکر درو تاثیر نکند باید که مرشد او را ذکر اسم مربی او تعلیم نماید و صورت
دریافت اسم مربی او اینست که او مرشد را در خلوت پیش خود بنشاند و اسمی از اسمائی
حسنی گرفته بهمت تمام بتوجه قلب بتصور آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کند
چند ضرب همین طور بزند اگر ضرب این اسم تاثیر کند فبها و الا اسم دیگر از اسمای حسنی گرفته
همین طور ضرب آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزند الغرض باین طور یک یک اسم را گرفته
بدل آن بر و ضرب اسمیکه بر وی تاثیر کند بداند که اسم مربی او همین است و نیز اسم اعظم همونست در حق آن [illegible] آن اسم را باید که بسینه خود

[illegible] تاثیر او آنکه جنبش یا رقصیدن یا لرزه یا سرور در تمام بدن پدید آید و غلبه کند که ضبط او نتواند کرد ۱۲

یا چهار ضربی حکم کند تا ورزش نماید انشاء الله در چند عرصه ذکر او را جهر باید و انوار ذکر هویدا
بیان ذکر اسم ذات زبانی طالب را باید که باوجود ذکر پاس انفاس اسم ذات را زبانی
نیز هر روز یک لکه و بیست و پنج هزار بار که مرتبه نهایت است تکرار کند اگر نتواند بیست و چهار هزار بار
که مرتبه اوسط است بگوید و حکمت درین آنست که آدم در شب و روز بیست و چهار هزار دم میگیرد پس
گویا که هر دم ذاکر گردیده در زمره قوله تعالیٰ وَالذّٰكِرِيْنَ اللّٰهَ كَثِيْرًا وَّالذّٰكِرٰتِ
داخل شد و الا کم از دوازده هزار بار که ادنیٰ[۱] رتبه ذاکرین است بگوید و فائده درین ذکر آنست که
ذکر لسانی میرساند ذاکر را بذکر قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب امر ذکر کمال است
و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسله نقشبندیه چون بنا بر ذکر قلبی بسبب باطن میکنند
و مبتدیان را همین ذکر شروع میکنانند **طریق ذکر اسم ذات معه ضربات** بدانکه ذکر
اسم ذات بر اقسام است یکضربی و دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و آنکه در یک ضربی میکنند این
است که هر دو چشم را بسته و سر را بجانب کتف راست برده لفظ اَللّٰهُ را جهرا بقوت بر دل
ضرب زند و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل ضرب زند و در سه ضربی اول بزانوی راست
دوم بزانوی چپ سوم بر دل و در چهار ضربی اول بزانوی راست دوم بر چپ سوم بر روح
و چهارم بر دل ضرب کند **طریق دیگر** از یک ضرب تا هشت ضربی میکنند خواه نشسته خواه ایستاده
رو بقبله با ادب تمام بعمل می آرند در یکضربی بطور مذکور سر را بجانب کتف راست آورده لفظ اَللّٰهُ
بر دل ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل و در سه ضربی اول بجانب چپ دوم بجانب
راست سوم بر دل و در چهار ضربی راست و چپ پیش چهارم بر دل و در پنج ضربی راست و چپ
پیش و پس پنجم بر دل و در شش ضربی راست و چپ پیش و پس بالا سوی آسمان ششم بر دل و در هفت
ضربی راست چپ پیش پس تحت فوق هفتم بر دل ضرب زند و درین ضربات ملاحظه فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا
فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ دارد و مستغرق شود کیفیت و لذت این ذکر ذاکر داند حاجت بیان نیست و اگر

---

[۱] و نزد بعضی شش هزار ادنیٰ مرتبه ذکر است ۱۲ منه نور الله مرقده و برد مضجعه

این ذکر را بالاحظہ بکمال رسانند و استغراق و محویت رونماید از در و دیوار و سنگ و شجر
آواز ذکر مسموع شود و مضمون وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ مکشوف گردد و جذب کو
برسد طریق دیگر چہار ضربی مستقبل قبلہ نشیند و مصحف پیش دارد یا قبر بزرگی پیش بود ضرب
اوّل بر چپ دوم بر راست سوم بر مصحف یا بر قبر چہارم بر دل زند و مستغرق ذکر گردد و درین
ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور فرمودہ اند وَاللّٰهُ یُوَفِّقُ مَنْ یَّشَآءُ طریق دیگر اسم ذات
قلبی یعنی چون سالک خواہد بمقام ہویت رسد باید کہ باین ذکر مواظبت نماید و چون در خلوت
مشغول باشد باید کہ [illegible] نگاہدارد و سر را درمیان ہر دو زانو بردہ بر ناف اَللّٰه گفتہ سر را
بردارد و ہر دو دست بر زانو محکم کردہ ہو را در خود ضرب کند ہمین طور ذکر گوید و مشغول باشد
تا موصوف بصفات اللّٰه گردد اکثر مشائخ رضوان اللّٰه علیہم دنبال آوردہ اند طریق ذکر نفی و اثبات
بدانکہ لَا اِلٰہَ را از زانوی چپ آغاز بردہ و سر بمقابل زانوی راست آوردہ دور تمام بکتف
راست رسانیدہ اند کہ سر را بجانب پشت کج کردہ ضرب اِلَّا اللّٰه بشدت بر دل زند و دم
در رش نماید درین ذکر دو زانو نشیند طریق ذکر حدادی بدانکہ ہمان طور دم را بند و کشیدہ
دور کلمہ لَا اِلٰہَ تا بکتف راست رسانیدہ بہر دو زانو ایستادہ شود و ہر دو دست بالا بردہ کلمہ اِلَّا اللّٰه
بقوت تمام بر دل ضرب زند و ہر دو دست خود بر زانو بازند و نشیند چنانکہ آہنگر پتک بر دو دست
برآہن بقوت میزند ہمچنین طریق ہر بار کشد تا ذوق دست دہد این ذکر را نام حدادی منقول است
حضرت شیخ جلال تھانیسری قدس سرہ فرمودہ کہ بعد این ذکر حضرت شیخ ما داوست برکات این
ذکر را بتفصیل شرح فرمودہ اند چنان مشاہدہ و معائنہ گشتہ کہ لیاقت [illegible]
دیگر طریق ذکر ارّہ بدانکہ دم را واژگون کردہ بشدت تمام کشیدہ [illegible] لَا اِلٰہَ بکتف راست
رسانیدہ اند کہ سر را بجانب پشت مائل کردہ ضرب اِلَّا اللّٰه بر دل زند طریق دیگر ذکر ارّہ
چشم ہا بستہ باید [illegible] بکام چسپانیدہ و دم را واژگون کردہ لفظ اللّٰه را از ناف بقوت کشیدہ و تا بکتف
راست رسانیدہ ضرب لفظ ہو بقوت بر دل زند چنانکہ [illegible]

و آواز سخت جاری دارد و ملاحظه صفات امهات نگاه دارد و تصور کند که بر قلب اره میکشم و بجای
براده که از چوب در وقت اره کشی می بر آید ذرات نور صاف همراه هوا از دل میریزند
و در تمام اعضاء بدن منتشر میشوند و از جسم بر آمده تمام عالم را محیط بوده همراه وجود ذاکر
وجود عالم را مستور و محو گردانیده اند درین ذکر چندان مستغرق شود که محویت کلی حاصل آید
و مشاهده رو نماید و کیفیت این ذکر در قلم نمی گنجد هر که کند داند فائده بدانکه در اذکار جهر تقلیل
غذا چندان نکند که ضعف لاحق آید بلکه ربع معده خالی گذاشتن کافی است و استعمال روغن
و مغزیات در خوراک از ضروریات است تا یبوست و خشکی و پریشانی در دماغ عارض نشود
و ربط قلب با شیخ باعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راه سلوک شرط مقدم و رکن اعظم است
و مقصود از چندین اذکار همان ذکر دوام و حضور تمام است باید که خود را دائم ذاکر دارد و از کار
بیهوده و از گفتار و اظهار بگریزد تا غذای دل در روح و زبان ذکر گردد و همواره مونس دل ذکر باشد
کار کن کار بگذر از گفتار * کاندرین راه کار دارد کار * فصل دوم در بیان
اشتغال ذکر باید دانست که دل دو سوراخ دارد یکی زیرین دوم بالا دروازه بالا آنکه متصل
بجسم است و دروازه زیرین علاقه بروح دارد چون ذاکر بذکر جهر با مد و شد و تحت و فوق مشغول
شود دریه بالا کشاده گردد اما دروازه فرودینه بذکر خفی که مراد از حبس دم است مفتوح میگردد و حبس دم
در ذکر اصل الاصول است و شرط کرده اند این را حضرات چشتیه و قادریه لیکن حضرات نقشبندیه شرط
نکرده اند مگر منکر اولیه نیز نیستند و فائده ها درین بسیار اند زیاده تر آنکه حرارت در باطن پیدا آید و دسومات
اندرونی گداخته شوند و عروق که متصل بدل اند چربی بسیار دارند و بواسطه چربی خناس دهنده
وسواس که بر دو دروازه دل گرفته مثل عنکبوت نشسته و پردهای فرو هشته قرارگاه خود
ساخته است بدان عروق تعلق میکند و خطرات و وسواس باطله در دل می اندازد چون دم بسته شود
و حرارت دم بآن چربی رسد گداز شود و صفائی دل حاصل آید و خناس مقهور گردد

طریق ذکر برای دفع خطرات فاسده که در دل بنشینند و وارد شوند۔

بدانکه صورت خناس مثل اژدها است و خرطوم دارد بر خرطوم خارهای پر زهر دارد هرگاه که از مرید قصورے واقع شود و یا طعام از ناوجه بخورد خناس قوت گیرد و خرطوم پر زهر را بر گرد دل میگرداند و آن زهر در دل او اثر میکند و سیاهی پیدا می آید پس چون مرید بعد توبه و استغفار بپاس انفاس بذکر جلی و خفی مشغول میشود خناس ضعیف میگردد و دل صفائی پذیرد فائده پس هرگاه که خطره سخت فاسد و بدعقیده در دل قرار گیرد و بهیچ وجه دور نشود علاجش آنکه دم را از ناف کشیده در دل حبس کند و قرار دهد و کلمه لَآ اِلٰهَ را از دل برآرد و تصور کند که خناس که بر گرد دل حلقه کرده مثل مار نشسته است و مش از مقراض لَآ اِلٰهَ گرفته میکشد و تا بکتف راست رسانیده ضرب کلمه اِلَّا اللّٰهُ بر دل بشدت و قوت زند و خیال کند که صدمه ضرب اِلَّا اللّٰهُ از دل بر خناس افتاد و پاش پاش شد و از اندرون بیرون افتاد همین طور کشاکش و دمادم مشغول شود بعونه تعالے در اندک عرصه خطره فاسد دفع شود و خناس خطره دهنده هلاک گردد و دل صاف مثل آئینه منور شود ذکر شود و درین ذکر بلا خطره حبس دم شرط است و الا بی حبس نیز فائده خواهد بخشید مگر کردن شرط است طریق حبس نفی و اثبات که آنرا شغل نفی و اثبات گویند طریقش اینست که هر دو چشم بسته و زبان بکام چسپانیده اول دم را از ناف کشیده در دل قرار دهد باز همان طور کلمه لَآ اِلٰهَ را از زانوی چپ آغاز نموده بر زانوی راست آورده و دور داده تمام بکتف راست رسانیده ضرب اِلَّا اللّٰهُ بر دل زند همین طور اول روز بده دم سه بار هر دم مشغول شود بعد از ان هر روز درجه بدرجه یک یک زیاده کند و عدد وتر را که اللّٰه وتر یحب الوتر نگاه دارد تا در باطن حرارت پیدا آید و دمها اندرون دل که از وی خطرات دفع گردند و خناس بگریزد و حالات ظهور گیرند چون کشش دم فوق المعتاد یا شد خطره بندی و محویت بر دل رو پدید آید و حرارت و مقام انداز سرایت کند و ذکر در همه اعضا جاری شود و آتش عشق شعله زند بعونه تعالی

[illegible]

اما شغل دم را و خطره بندی را خلو معده از طعام و شراب شرط است خصوصًا در ابتدای حال فائده و نیز در
حبس دم عدم استعمال مبردات مثل آب یخ و هوای سرد ضرور است تا سرد نکند حرارت قلب را و نیز از طعام
حار پرهیز و برابر است که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا ازدیاد مرض میگردد
و اعظم شرط آنست که درجهٔ اوسط را نگاهدارد نه چندان پری شکم که کاهل شود و نه غایت گرسنگی که ضعف آرد
طریق دیگر حبس نفی و اثبات آنکه باید که در خلوت جلسهٔ مربع بنشیند و چشم بند کند و از سر انگشت
پای راست و انگشت که متصل بآنست رگ کیاس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهد بعده دم را از
زیر ناف قبض کرده بجانب دل آورده بام الدماغ قرار دهد و حرف لا را از ناف با فکر و ملاحظه [illegible]
لب و زبان از خیال کشیده بجانب روح برده و حرف اله را بدماغ رسانیده از دماغ بسر دوش [illegible]
و لفظ الا الله بر فضای دل ضرب کند همین طور در یکدم پنج یا هفت بار بگوید بعده از راه بینی
روزن بینی بگذارد و وقت گذاشتن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید و چشم را بکشاید
لا محبوب الا الله کند و وقت گرفتن دم چشم بپوشد و تصور لا موجود الا الله کند و دم
باهستگی قبض کند و باهستگی گذارد و همین طور دو نفس هر روز بعمل آرد و هر دم یک یک بار
زیاده کند حتی که در یکدم تا یک صد و بست و یک بار رساند آن زمان روزن دل بکشاید و از
مشاهده مشرف گردد و بفضله تعالی طریق شغل سه پایه دوره چشتیه شغل سه پایه اینست که
بالفاظ الله سمیع الله بصیر الله علیم ذکر کند این شغل را حضرت چشتیه سه پایه میگویند و اکثر
اهل شد درین عمل مشغول گشته اند طریقش آنکه جلسهٔ مربع بنشیند و ذکر و تصور سلطانا محمودا سلطانا
نصیرا نگاهدارد و دم را حبس کرده از زیر ناف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ برسد
الله سمیع گوید و انی یسمع تصور دارد و باز بر دل الله بصیر گوید و انی یبصر تصور کند و باز زیر ناف
الله علیم گوید و انی ینطق تصور دارد و باز از سر گیرد بام الدماغ الله علیم و بر دل الله بصیر

اما کشتن دم را و خطره بندی را خلو معده از طعام و شراب شرط است خصوصاً در ابتدای حال فائده و نیز
حبس دم عدم استعمال مبردات مثل آب و هوا سرد ضرور است تا سرد نکند حرارت قلب را و نیز از طعام
حار پرهیز در برابر است که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا ازدیاد مرض میگردد
و اعظم شروط آنست که در جا اوسط را نگاهدارد نه چندان پری شکم که کاہل شود و نه غایت گرسنگی که ضعف آرد
طریق دیگر حبس نفی و اثبات آنکه باید که در خلوت جلسه مربع نشیند و چشم بند نماید و از سر انگشت
پای راست و انگشت که متصل بآنست رگ کیماس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهد بعده دم را از
زیر ناف قبض کرده و بجانب دل آورده بام الدماغ قرار دهد و حرف لا را از ناف با ذکر و ملاحظه …
لب و زبان از خیال کشیده و بجانب روح برده و حرف اله را بدماغ رسانیده و از دماغ …
و لفظ الا الله بر فضای دل ضرب کند همین طور دریک دم پنج یا هفت بار بگوید بعد از ان با …
روزن … بگذارد و وقت گذاشتن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید چشم را بکشاید و …
لا مقصود الا الله کند و وقت گرفتن دم چشم بپوشد و تصور لا موجود الا الله کند و دم
باهستگی قبض کند و باهستگی گذارد و همین طور دم نفس هر روز بعمل آرد و هر دم یک فرد تا یک بار
زیاده کند حتی که دریک دم تا یک صد و بیست و یک بار رساند آن زمان روزن دل بکشاید و انوار
مشاهده شود گر و انشاء الله تعالی **طریق شغل سه پایه** دوره چشتیه شغل سه پایه اینست که
بالفاظ الله سمیع الله بصیر الله علیم ذکر کند این شغل را حضرت چشتیه سه پایه میگویند و اکثر
اہل شدو درین عمل مشغول گشته اند طریقش آنکه جلسه مربع نشیند و ذکر و تصور سلطانا … سلطانا
نصیر نگاهدارد و دم را حبس کرده از زیر ناف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ رسد
الله سمیع گوید و فی یسمع تصور دارد و باز بر دل الله بصیر گوید و فی یبصر تصور کند و باز بزیر ناف
الله علیم گوید و فی ینطق تصور دارد و باز از سر گیرد بام الدماغ الله علیم بر دل الله بصیر

[illegible]

و بر ذات الله متمیز گوید این طریق عروج و نزول کند و مشغول شود چندانکه در یک دم یکصد
و یکبار شغل سه پایه مذکور گوید مشاهده لایزال روی نماید و شغل مذکور را در سلسله شطاریه بهشت رکنی
نیز گویند ازانکه تصور هشت چیز درین شغل لابد باید یعنی برزخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق
می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین شغل روی نماید در قلم آوردن
ادب نیست مگر سه حال درین شغل سه پایه ذاتی است یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض سوم نه قرب
نوافل نه قرب فرائض بلکه عین عین سالک معاینه کند کما انه رویة الله بلا حجاب تعین عین ذات او
است فائده باید دانست که قرب دو قسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل این است
که صفات بشریه سالک از وی زائل شوند و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند مرده
را و بیمار را تندرست باذن الله تعالی و بشنود و ببیند از هیچ بدن خود بشنود مسموعات را و ببیند مبصرات
را و تعبیه علی هذا القیاس باقی صفات سوا این همین معنی فنا صفات بنده است بصفات
حق تعالی و این ثمره نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عبد بالکلیه
از شعور جمیع موجودات حتی که از نفس خود نیز فانی شود و هیچ شی که باقی نمانده باشد در نظر
سالک مگر وجود حق تعالی و این معنی فنا بنده است در ذات او تعالی و این ثمره قرب
فرائض است طریق شغل سلطان النصیرا از حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره
منقول است که این شغل ثمرات بسیار دارد و خصوصا برای خطره بندی تاثیر عجیب و غریب
دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دو زانو بنشیند و دل را بهمت تمام جمع
نموده نظر هر دو چشم خود یا یک چشم بند نموده و چشم دیگر بر تیره بینی خود دارد و سه آنکه یک زند

و ملاحظهٔ نور غیر معین یا معین مثل نور چراغ یا نور ستاره رخشان کند در آن چندان مشغول شود
که مستغرق و محو گردد در ابتداء حال هر دو چشم درد میکند و آب از وجاری شود مگر در چندے
مزاولت درد سر و چشم دفع شود و نظر بر قرار آید و تمام چهرهٔ شاغل پیش نظر در آید چنانکه در آئینه
می بیند و روے شاغل منور گردد و نور بے کیف و لطیف مشهود شود و مذاق و کیفیت حسب
استعداد او حاصل آید طریق شغل سلطانا محمودا باید دانست که چنانکه در شغل سلطانا
نصیرا نظر بر بیره بینی دارند درین شغل نظر خود را در میان فرق هر دو ابروے خود مید ارند
درین شغل سر شاغل در نظرش آید چون سر خود دار شود بکیفیت عالم بالا اطلاع یابد طریق
شغل سلطان الاذکار باید آنکه سالک در حجرهٔ تنگ و تاریک که از شور و شغب دور باشد
داخل شود و درود و استغفار و اعوذ و بسم الله خوانده این دعا را سه بار بحضور قلب و تصور
معنی تکرار نماید اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ نُوْرًا وَّاجْعَلْ لِّیْ نُوْرًا وَ اَعْظِمْ لِیْ نُوْرًا وَاجْعَلْنِیْ نُوْرًا بعد ازان
نشسته یا ایستاده یا غلطان بهر صورت که باشد بدن خود را بے اختیار و سبک گذارد و مثل مرده
انگارد و از سر تا قدم بهر بن موے وجود خود تجمیع همت متوجه شود و وقتیکه دم بالا کشد اسم ذات یعنی
اَللّٰه و چون بیرون دهد هُوْ تصور کند یعنی بداند که در آمد و رفت نفس از هر بن موے اَللّٰهُ هُوْ
جاریست و دران شغل چندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظه معنی هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ
کند بعونه تعالیٰ در چند عرصه ذکر اَللّٰه از هر بن موی جاری شود و مسموع گردد و مثمر انوار و تجلیات
شود لیکن مشغول بودن شرط است طریق دیگر سلطان الاذکار باید که حواس خمسه
را از پنبه یا از انگشتان بند کرده دم را از زیر ناف کشیده با اسم الدماغ حبس کند در آنجا بدل مدور بچه در
یا ذکر قلبی اسم ذات از قلب صنوبری در ضمن استماع آواز احدیت در تصور نقطه درخشنده اندرون
دل مدور که محلش در ام الدماغ است که آن را لطیفه اخفی هم می گویند اشتغال دارد تا آنکه این نقطه
پهنا ور گردد بحدیکه تمام جسدش منور گردد بلکه همه آفاق بلکه فرش تا عرش نور محض شود

سلطان مشه وصلی درین انیست که در میان فرق چشمی در آیند و نظر زنند درین شغل را نمایند ۱۲

و دران نور صوری پاکیزه از عالم ملائکه و حق پدید آید چون این شغل بکمال خود رسد حقیقت سالک که متصرف
در تمام افراد عالم است مشهور گردد درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق داند اَللّٰهُ يَرْزُقُ
مَنْ يَّشَاءُ طریق شغل سرمدی که آن را انحد و سلطان الاذکار میگویند بطریق معهود
چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آوازے مثل آواز
افتادن آب از بالا بهم مسموع میگردد و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیت
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسے است + هشدار گوش دل به پیام سروش دار + و یک لحظه از و غافل
نشود رفته رفته آن آواز قوت گیرد تا آنکه بے بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم او را مزاحمت
نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تجربه می آید
و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام مملو بآوازے باشد که صدایش مانند آواز در گنبد
پیدا می آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ
لِلرَّحْمٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا گویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجر بتمامی بدن خود
شنیده بودند و دلیل ظهور وحی بر آن علیه السلام بود و اولیا نیز باین آواز بالهام مشرف میشوند و
عارفان ازین آواز حق تعالی را یافته اند و بدوام ذکر روز بروز صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسلهٔ
جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی این اشارت فرموده اند بیت کس ندانست که منزلگه آن
یار کجا است + این قدر هست که بانگ جرسے می آید و گاه گاه بانواع دیگر می آید چون غلبه بکمال رسد سلطان
ذکر گردد و آواز رعد و صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام لرزه پیدا شود و بیخودی ظاهر گردد گاه گاه انوار
نمودار شوند مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره اما سالک را باید که ملتفت باین انوار نشود زیرا که مقصود
اعلی نور ذات است که بی جهت و بی کیف است

[illegible]

طریق شغل بساط

باید دانست که دماغ الدماغ نقطه ایست درخشان مثل آفتاب و آنرا اصل مدد گویند و صوفیه افقی
نیز می نامند و گویند که این شغل بلا واسطه از سرور عالم صلی الله علیه وسلم بحضرت خواجه معین الدین
قدس سره رسیده بود و حضرت ایشان را به برکت این شغل معراج معنوی حاصل شده بود و دماغ
جا است العلم نقطه طریقش آنکه چشم را بسته و زبان بکام چسپانیده و دم را بام الدماغ حبس کرده درآنجا
گردهٔ هو هو بصورت آفتاب درخشان به رنگ سرخی سیاهی و سرخی مائل مثل نقطهٔ چشم تصور نماید
و هم تصور کند که گردهٔ مذکور منبسط بود و همه اعضا را محیط شده است و گویا بدن سالک را محو ساخته
وجود آن گردهٔ هو که عین ذات بی جهت و بی کیف است بجایش قائم گشته مصرع رفت
او ز میان همین خدا ماند خدا همین مرتبهٔ فنا را مسمی بر وحدت و تجلی ذاتی و لاهوت محمدی گفته اند درین
شغل اگر نور زرد و نیز در نظر آید نور نفس و ناسوت است و اگر نور سرخ نماید نور ملکوت و اگر سفید
نماید نور جبروت است و اگر نور سیاه صرف سیاه است نور لاهوت است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ

فصل سیوم در بیان مراقبات و انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود

طریق مراقبه بدانکه چون طالب از انوار ذکر جهر و خفیه منور گردد و ذکر در رگ و پوست سرایت کند
و جمعیت و محویت رو دهد مراقبات تلقین فرمایند و مراقبات بر اقسام اند هر آنچه طالب را فائده بخشد
و بمنزل مقصود رساند بعمل آرد و درینجا چند مراقبه بیان کرده می آید **طریق مراقبه** باید که بجلسه صلوٰة
سر را بر زانو نهاده و قلب را از جمیع ما سوا الله نگاه داشته بحضور بیدار حق سبحانه تعالی حاضر دارد اول اعوذ
و بسم الله خوانده سه بار اَللّٰهُ حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ مَعِیْ بزبان تکرار نموده بعده سر گریبان مراقبه
برده بدل معنی آن ملاحظه کند و تصور نماید که همه اوقات الله سبحانه تعالی حاضر و ناظر و همراه من است

دریں ہا نسبت چنان خوض نماید و مستغرق گردد که شعور از غیر حق بکلی برود تا از خود ہم خبر نماند اگر بطریقہ این
این عمل برود مراقبہ نباشد در ابتداء حال بتکلف مراقبہ شود و رفتہ رفتہ بجای رسد که باز داشتن از ان ممکن نباشد
اما بدین مرتبہ بتدریج میرسند باید که تنگ شده ترک ندہد مراقبہ دیگر بدانکه مرض دل بسہ چیز است
تا بدان سبب بغیر حق مشغول است یکی حدیث نفس که مدام بقصد و اختیار خود در دل حدیث
میکند خواه در ملا خواه خلا دویم خطره که آن بغیر قصد می آید و مے رود سوم نظر بغیر یعنی علم
باشیاء متکثره و اصل علاج آن مرض شغل باطن است و آن بر انواع است باید که
اسم ذات در مقام حدیث نفس و اسماء صفات امہات در مقام خطره نشاند و نظر دل
بجمال مرشد که خاص مظہر اوست دارد مراقبہ رویت اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ
يَرٰى با ملاحظہ معنی صورت رویت حق تعالے خود را در ملاحظہ دارد و بران
مداومت نماید تا وجدان صورت ملکہ گردد مراقبہ معیت وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ
با ملاحظہ معنی تصور نماید که او تعالی با من است بہر حال و ہر جا در خلا و ملا در ان مستغرق شود
مراقبہ قربیت نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ با ملاحظہ معنی تصور نماید که او سبحانہ قریب
تر است از من بمن و در آن محو شود مراقبہ وحدت و ہمہ اوست هُوَ الْاَوَّلُ
هُوَ الْاٰخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ بر زبان گفتہ با ملاحظہ معنی تصور کند که ہیچ نیست
مگر اوست و در ان مستغرق شود مراقبہ فنا كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْاِكْرَامِ با ملاحظہ معنی صورت یقینی فناء جملہ موجودات و بقاء آن ذات بی کیف تصور نماید
و بچشم دل آنرا ببیند و در آن محو شود تا که این معنی بوجہ احسن جلوه گر گردد و فناء وجود سالک
و اضمحلال عقل و علم رو نماید و دیگر مراقبات بسیار اند اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ایضاً
كَانَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا ایضاً وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ ایضاً وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
ایضاً هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ ایضاً مراقبہ آیات و مراقبہ جمیع اسماء حسنی وغیره حاصل آنکه ہر کلمہ
و آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود بجز ملاحظہ

آن هیچ نماند و دران مستغرق گردد همین مراقبه است مراقبهٔ دیگر بعضے چشم کشاده و نظر سوے بالا یا مقابل خود در هوا اندازند و در آن کوشند که پلک نزنند و ازین شغل انوار پدید می آیند و آتش از پلک سیخیزد و جملهٔ اندام را میگیرند و شوق پیدا می آید و این را مراقبهٔ هوامی نامند و درین مراقبه بعضے اولیا چشم در هوا انداخته سالها در عالم تحیر مانده اند مراقبهٔ دیگر در حجرهٔ تنگ و تاریک چشم کشاده به هوا و دریک جا دار د انوار قدس بتابد و بحق برسد مراقبه بعضے صرف خاموش باشند و فکر میکنند که من نیم مگر اوست اگر درین معنی خوض کامل نماید بحکم آیة جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ انا و انت از دل برآید و این را قریب تر است مراقبه بعضے آن ذات را محض دریاے آب صاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطرهٔ آن دریا و در آن مستغرق شوند مراقبه بعضی آن نور مطلق را دریاے نور غیر متناهی تعبیر نمایند و خود را قطرهٔ نور مستهلک در آن دریائی نور مراقبه بعضے آن را ظلمت محض قرار دهند و خود را ظل که در شب دیجور مستهلک در آن بود دانند و امثال آنها این همه تمثلات و تصورات برای آنست که معقول باحساس عقول نزدیک آید و آن ره بمقصود برد و الا ذات مطلق بے کیف و بیچون و بیچگون و بی شبه و بے نمون پاک و منزه است ازین تصورات و تمثیلات و ادراکات تعالے الله عَنْ ذَالِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا و مقصود و مطلوب از همه حیلها فناء هستی موهوم است که بر دیدهٔ دل سالک حجاب از مشاهدهٔ وجود مطلق که حقیقت اوست گشته است چون بغلبهٔ حال و استغراق فناء خویش حاصل آید هر قدر که از خود رفت با حق پیوست پس حاصل آنکه سالک را باید که هستی و افعال و صفات حق بیند و دران مستغرق شود تا حقیقت او بر و منکشف گردد و ره بمنزل مقصود برد فائده از اذکار جهریه و خفیه و سریه که نقل آمد چون بفضل الٰهی مرید ترقی کند

[illegible]

و بکمال رسد مرتبه ذکر معنوی و حقیقی که آن را ذکر روحی و سری و ذکر مشاهده و معائنه نامند ظهور کند و کمال
مذکور روی نماید درین مقام سالک از غلبه نور عظمت الٰهی بیهوش شود چون بهوش آید خود را عاجز و حقیر بیند و طالب
ترقی شود بعد ازان نور جمالی ظهور کند بغلبه آن نور حواس خمسه سالک معطل گردند و آن نور را بغلبه دیده
معنوی از دیده صوری مشاهده کند اگر آن نور تجلی بر دل سالک قرار گیرد اراده و فعل سالک موافق اراده
و فعل حق گردد بحکم وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ هرچه بیند از حق بیند و هرچه شنود از و
شنود و هرچه داند از حق داند و هستی حق را در جمیع اشیاء یابد و لبوی او شتابد این مرتبه قرب نوافل و مقام
مشاهده است و این را حد ی نیست درین مرتبه اول نظر معرفت سالک از صنع بصانع رود و درین
سالک باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه او را سالک مجذوب میگویند و مصداق این حال
میگردد بِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يُبْصِرُ وَبِيْ يَنْطِقُ وَبِيْ يَبْطِشُ وَبِيْ يَمْشِيْ وَبِيْ يَعْقِلُ مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا
وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ بعده هیبت علم حق در علم صوفی گم شود ؎ این سخن کے باور مردم شود ؎
و درین مرتبه بر دل سالک گاه گاه انوار تجلی مثل اجسام ظهور میکند و آن را نور حق داند اگر برین
حال سالک قرار یابد و قیام نماید درین مرتبه دوم نظر معرفت سالک از صانع بصنع آید و تجلی
ذاتی بر دل سالک وارد شود که در آن تجلی آن نور را بے مانند و بے مثال بیند و هستی حق
داند و حق را بے حجاب اشیاء مشاهده نماید و هر فعلی و صفتی که از وی یا از موجودات دیگر بظهور
آید بیقین داند و ملاحظه نماید که این افعال و صفات تعلق افعال و صفات او سبحانه اند که از عالم
ظاهری آیند اینمقام قرب فرائض است چون باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه
او را مجذوب سالک می گویند که صفات و هستی ذات حق را در همه اشیاء جلوه گری بیند
مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ قَبْلَهٗ و این مشاهده را نهایتے و پایانی نیست
اگر ازین مرتبه ترقی در ترقی کند و از فضل الٰهی تجلی ذاتے با جمیع صفات وارد

[illegible]

گردد سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود درین مرتبه سوم همه صانع بود و هیچ صنع نماند
اینجا ظهور اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ پیش آید و سر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ بکشاید و
جز هستی حق در وجود هیچ نماند پس سالک فنا شود کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ظهور گیرد و حق باقی ماند
همیشه اَلْآنَ کَمَا کَانَ درینجا معاینه نماید که بچشم روح که نور ذاتی حق است او را بی پرده ببیند
چنانچه رَاَیْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ اشاره این معنی است که سالک ذات را بنور ذات او تعالی معائنه کند
وجود در میان نباید این را فنا گویند **بیان مراتب فنا** بدانکه فنا را درجات اند و در هر درجه او را
حدی است چنانکه ذکر را پنج درجه اند ذکر جسم ذکر نفس ذکر دل ذکر روح ذکر سر که ذکر آنها بالا گذشت
فنا را نیز پنج درجه اند اوّل در مرتبه غلبه ذکر ربانی که آنرا ذکر جسمی گویند فناء صفات ذمیمه که صفات
نفس اماره است در صفات حمیده که اوامر شرع شریف اند میشود دوم در مرتبه غلبه ذکر نفسی
که ذکر نفس است فناء خواهشات نفسانی که صفات نفس لوامه است در خواهش ربانی
می شود تا بر احکام طریقت استحکام یابد و طریق مکاشفه و الهام که مقام نفس ملهمه است
مکشوف گردد سوم در مرتبه غلبهٔ ذکر قلبی که آن را مراقبه میگویند فناء افعال و اوصاف
موجودات در افعال و اوصاف موجود مطلق میشود تا در حقیقت هر شی اثر و افعال حق ملاحظه
نماید و اطمینان قلبی که مقام نفس مطمئنه است حاصل آید چهارم در مرتبه غلبه ذکر روح که آنرا مشاهده
گویند فناء کثرت در وحدت حق میگردد تا بحدیکه در مشاهده او بجز ذات بجهت حق هیچ نباشد این مرتبه
مشاهده است پنجم در مرتبه غلبه ذکر سری که آنرا التذاذ اذکار و نفور از خلق و معائنه میگویند فناء
ذات خود سالک در ذات مطلق گردد این معائنه است و این را فناء سالک میگویند
که خود را هیچ وجود در خود نیابد بعد ازان چون یافت فنائیت هم نماند فناء الفنا گردد درین
مرتبه باقی نماند علم نه ذات سالک را حق و نه حقیقت لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ خبر ازین مقام دهد
و معنی مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ ازینجا رونماید **بیت**

تو درین گم شو که توحید این بود	گم شدن گم کن که تفرید این بود

درین مرتبه سیر الی الله که مقصود سالک است و سیر فی الله که تصور سالک است اتمام نموده بمطلب اصلی و وصول یافته جمیع موجودات را از ظهور خود ببداند یعنی هستی سالک بالکلیه نماند اینجا حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی میفرمایند که تا غائب بودم او را می جستم و خود را می یافتم اکنون سالی است که خود را می جویم و او را می یابم اگر تجلی این مرتبه در تمام عمر یک بار بر دل سالک وارد شود او را ولی میگویند اما این مرتبه گاه گاه رو نماید بعضے را در هفته یک ساعة یا دو ساعة ماند یک مرتبه دو مرتبه وارد میشود یا هر روز یک مرتبه دو مرتبه تا یک ساعة یا دو ساعة یا سه ساعة این فنائیت باقی ماند یا دو سه روز یا زیاده کم و این متعلق باحوال عارفان است هر یک را در ینجا فهم و ادراک گذرد و ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ پس هرگاه که او تعالی خواهد که سالک را ازین فناء بقاده بنور ذاتی خود او را باقی گرداند این مرتبه را جمع الجمع میگویند که محل حیرت کبرىٰ است و این را مقام آخر گفته اند فائده بقا بالله رجوع اسے البدایت است یعنی در بدایت که در مرتبه تفرقه و ادراک من حیث تعینات است نظر مبتدی غیر ظاهر بر مظاهر مے افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد از فناء و بیخودی خود و بر آمدن از قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات می کند درین وقت نظر اول بر ظاهر که ذات مطلق است می افتد بعد ازان بنور آن ذات مظاهر تعینات و تشخصات را می بیند اگرچه هر دو مرتبه باعتبار تعینات بایک دیگر شریک اند اما فرق ظاهر است که بیان کرده شد پس عارف هستی حق را از جمیع احوال و اوقات معائنه کند هیچ شی او را حجاب نشود و از رویت حق و رویت حق مانع نگردد از رویت اشیاء زیرا که عارف حقیقت انسانی خود که الوهیت است رسیده است چنانکه الوهیت را وجوب و امکان مساوی نیست همچنان عارف کامل را حق از خلق و خلق از حق حجاب نشود وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَ رَاَيْتُ اللّٰهَ مَعَهٗ و خلق را معدوم محض بیند و حق را موجود مطلق و از علم حق خود را یابد که مطلق بقید آمده است

سله در نزد بعضے مقام آخر فنا است ۱۲

واز تقییدات خود را عبد شناخته لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ گوید درین مرتبه که مرتبهٔ
عبدیت است خلیفهٔ حق بوده بندگان حق را بحق میرساند ظاهر عبد باطن حق بود این مقام را
برزخ البرازخ میگویند وجوب و امکان درو باعتدال اند که یکے بر دیگرے غالب نشود مَرَجَ
الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ واین حفظ مراتب مقام اهل تمکین در دین
است درین مرتبه عارف متصرف عالم گردد وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
ظهور پذیرد و صاحب اختیار باشد هر تجلی حق را که خواهد بر خود ظاهر سازد و بهر صفتے که خواهد متصف بوده
اثر آن صفات بظهور آرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا که او متصف بصفات حق و متخلق
باخلاق الله گردیده و جمال اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً دیده و نور علی نور شده
واین راه را حدی و نهایتے و پایانی نیست بیت

هیچکس این درد را درمان نیافت	هیچکس این راه را پایان نیافت
لے برادر بے نهایت درگهیست	هرچه بر وے میرسی بر وی مایست

فائده پس طالب صادق را باید که شب و روز در ذکر زبانی و دلی جهراً و خفیةً خلوتاً و جلوةً چنان مشغول
و مستغرق گردد که خود را و ذکر خود را فراموش سازد و محو گردد انگه بعونه تعالی چندان انوار و اسرار الٰهی بر دل ذاکر
جلوه گر شوند که در بیان نیاید و در اشراق آن انوار لذت جمال مذکور و تجلی حق بوصول انجامد و بمقصود
فائده مگر درینجا هوشیار و مراقب باید بود چنان نشود که بنور غیر مقصود مائل شود و لذت
گیرد و در خسارت افتد و از غیرت معشوقیت سوخته گردد اگرچه جلالی و جمالی همه انوار حق اند غیرے
را گنجایش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محموده و مذمومه فرق ضرور
و مناسب است و الا خوف کفر و زندقه است نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا لهذا علامت و آثار انوار محموده
و غیر محموده باید دانست **بیان کیفیت انوار و آثار محموده و غیر محموده** بدانکه
چون قلب سالک بذکر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند و از ملوثات و کدورات و
ماسوا پاک و مصفا و منقا گردد و نسبتے و ربطے بروحانیت حاصل آید ورود انوار شروع

میشود گاه در خود یا بد گاه در خارج از خود اما نوریکه در دل خود یابد یا در سینه یا در سر یا در دست راست یا در دست چپ یا بد وگاه در تمام بدن این همه انوار محمود اند اما اگر در خارج از خود گاه از یمین گاه از جانب سر گاه از پیش پیدا شود این همه بهتر است مگر التفات را نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست بهر رنگی که باشد ظاهر شود نور ملایک است و اگر نور سفید خالص است از کرام کاتبین است و اگر مردم سبز پوش و خوشرو یا بصورت نیکو پاکیزه ظاهر شوند ملائک اند که برای حفاظت تو حاضر اند و اگر نور غیر متصل از کتف راست یا برابر چشم راست پیدا شود آن نور مرشد است که رفیق راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمدیست که هادی صراط مستقیم است صلی الله علیه وسلم و اگر نور متصل از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائک کاتب سیئه است و اگر نور بے اتصال از کتف چپ ظاهر شود بهر رنگی که باشد آن نور ابلیس است و نور دنیا هم میگویند علی هذا القیاس اگر صورت یا آواز و غیره از چپ یا از پس باشد تلبیس ابلیس است بلاحول دفع کند و معوذتین خواند و بدو التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملایک است که محافظ تو اند و اگر نور بلا جهت ظاهر شود و در خاطر دهشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور در باطن نیاید آن نور ابلیس پر تلبیس است لاحول باید خواند و اگر بلا جهت ظاهر شود و بعد از رفتن او حضور و لذت در باطن خود یابد و اشتیاق و طلب غالب زیاده گردد آن نور مطلوب ست سا رزقنا الله و ایاکم و اگر نور از بالای سینه یا بالای ناف پیدا شود و رنگ آتش و دود آرد آن نور خناس دهنده وسواس و تلبیس ابلیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینه یا بالا از دل پیدا ن نور صفاء دل است و اگر نور از دل سرخ یا سفید زردی آمیز پیدا شود نور دل است و اگر خالص سفید ست آن نور روح است که در دل طالب تجلی کرده هستی خود ره نموده و اگر نور از جانب سر است ن نیز نور روح است و نوریکه بصورت آفتاب باشد آن نور هم در روح است و بعضی آنرا نور ات گفته اما اگر از بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر بصورت سه پیدا شود نور دل و نزد بعضی اگر مقابل ست نور محمدیست صلی الله علیه وسلم

ونوریکه از جانب سلطانا محمودا و سلطانا نصیرا پیدا شود آن هم نور ذات است اما طالب را
باید که هیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشراح و لذت نگیرد بلکه در نور الٰهی هم
ترقی جوید که تجلیات الٰهی را انتهائی نیست و اگر تاریکی مثل سیاهی کاجل دگر و آن خط نورانی خفیف
ترو مکدر پیدا شود آن نور نفی است اگر بسوی او متوجه شود البته نفی حاصل آید آن مطلوب
است که از کدورت ما سوا مصفا گردد و در هر تجلی آثاری و افعالی و صفاتی که انوار آنها
سفید و سبز و سرخ است محویت و فناء مطلق رو نماید چون باز بجلیش آید ذوق و شوق و بیقراری
عشق در ترقی باشد و از هر تجلی عروج نموده باقسام دیگر تجلیات بیاید و این کیفیت و حال
در قال نمی آید بر هر که گذرد داند بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل عارف جلوه نماید
و آن نور تجلی ذاتی برنگ سیاه مثل سیاهی چشم است و در آن فنا الفنا عارف است [illegible]
در ابتدائے این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف رنگارنگ بر دل سالک ظهور
گیرد و سالک نیز مثل آن انوار نور مجسم بوده در آن انوار سیر نماید پس سالک را باید که از اشتغال آن لذت
نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانسته و بهر آن تیغ لا کشیده و بشوق تمام
متوجه بسوے صانع که مقصود و مطلوب اوست گردد از امداد الٰهی بتوجه مرشد سالک باسمان
رسد و در آنجا عجائب و غرائب سماویه ملاحظه نماید و بارواح انبیاء و اولیاء و فرشتها ملاقات نماید
و ملائک را باقسام اجسام یابد و همراه ملائک مثل آنها بر هر آسمان عروج کرده عجائبات آنها ملاحظه
نماید پس مرید را باید که در سیر آنهم متوجه نشود و با ورود بیقراری عشق ترقی خواهد بامداد الٰهی از توجه مرشد
به عرش و کرسی برسد کرسی را پر از نور عرش و عرش را مثل خورشید درخشان یابد و از نظاره
غرائبات آنجا چشم را منور سازد پس سالک را باید که در تماشاء آن نیز لذت نگیرد و همه را در تحت لا
کشد و باشوق و درد عشق طالب ترقی گردد و دران مرتبه نفس مرید صفت عنصریه را گذاشته
صفت اطلاق پیدا کند مگر تاهم بر آن مطمئن نباید بود که هنوز خطره راه در پیش است و از ملاحظه
[illegible] اوصاف حق آتش عشق او سبحانه تعالے در دل مرید غلبه کند و عقل و هوش او را سوخته

گرداند چون بخود آید بغلبهٔ شوق و اشتیاق باضطراب کلمات بیباکانه عاشقانه بر دل راند و نداند
که چه میگویم درانحال از غلبهٔ عشق از جمیع تعلقات ماسوا الله مجرد گردد و طلب و اشتیاق و بیقراری
رو بترقی آرد و اگر امداد الٰهی شامل حال است مرید ازین تجلیات جهتی و کیفیتی عروج کرده تجلی حقیقی بے
کیف و کم یابد و در آن محو و مستغرق گردد و از خود ماسوا بیخبر شود و بجز حق نه بیند و یقین داند
که حق است چون باز بخویش آید از فنا خود زیاده تر درد اشتیاق وصال محبوب حقیقی در خود
یابد و در سکر و نشهٔ آن حق را در تقید خود یافته کلمات منصورانه بر زبان آورده نداند که چه میگویم و این
تجلیات افعالی و صفاتی بودند بعد ازان از امداد الٰهی بتوجه مرشد باوجود دردمه بیقراری عشق مرید بمعد
تجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوه فرماید درین مقام مرید چنان از هستی خود در رود که علم فنائیت هم نماند و فنا الفنا
پیش آید بعد ازین فنائیت بقائیت حقیقی مرید را حاصل آید و حفظ مراتب بمرتبه خلافت حق یابد چنانکه مذکور شد

باب دویم دربیان اذکار و اشغال حضرت عالیه قادریه جیلانیه رحمة الله تعالیٰ علیهم اجمعین

فصل اوّل دربیان اذکار بدانکه درین خاندان عالیه طالب را اول کلمهٔ طیبه زبانی
بجهر متوسط ارشاد فرمایند باین طریق که کلمهٔ لَا اِلٰهَ را باد و شد از اندرون خود کشیده ضرب
اِلَّا اللّٰهُ بر دل ضرب کند باین طور روز و شب در خلوت ورزش نماید هر قدر که تواند تکرار نماید
و در آخر صد بار مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ یک بار بگوید و بهتر است که یک هزار و یک صد و یازده
بار در یک جلسه بگوید چون درین مزاولت نماید بعرصهٔ چند اثر آن که لذت ذکر محویت و بیخودیست
ظاهر شود بعد ازان طریق ذکر نفی و اثبات تلقین نمایند باین طریق که در خلوت رو بقبله باادب تمام دو
زانو بنشیند و هر دو چشم به بندد و لَا نفی را از زیر ناف بقوت و شدت برون آرد و دراز کشیده تا بکتف
راست رساینده لفظ اِلٰهَ را از ام الدماغ برون دهد و اِلَّا اللّٰهُ را بقوت بر فضاء دل ضرب
زند و از لَا اِلٰهَ نفی معبودیت و مقصودیت و موجودیت غیر الله ملاحظه نماید تا وجود غیر از بصیرت
او منفی گردد و از کلمهٔ اِلَّا اللّٰهُ اثبات وجود مطلق او تعالیٰ نماید طریق حبس نفی اثبات

بدانکه نفس را زیر ناف حبس کند و حرف لا را بملاحظه نفی ماسوا از ناف بجبال آورده و بطرف
پستان راست برده لفظ اِلٰه را از دماغ بیرون دهد اِلّا اللّٰه بر دل ضرب نماید و وقت
گذاشتن نفس محمد رسول اللّٰه باهستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند روز اول سه
بار بعده یک یک بار بتدریج زیاده کند تا دو صد زیاده ازین برساند فائده حبس سابق بیان
کرده شد **طریق پاس انفاس** بدانکه وقت برآمدن نفس لا اِلٰه و وقت فرو رفتن
اِلّا اللّٰه از دل بگوید **طریق اسم ذات با ضربات** بعده اسم ذات را بضربات ارشاد
نمایند طریقش آنکه در یک ضربی لفظ مبارک اللّٰه سرا باشد و مدهه بقوت تمام بر دل ضرب زند
بعده توقف کند تا دم قرار گیرد باز همان طور ضرب زند همچنین معمول دارد و ورزش نماید و در دو
ضربی اسم ذات موصوف را یک بار بر زانوی راست و دیگر بر دل بزند و در سه ضربی همان
اسم را یک ضرب بر زانوی راست و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل بشدت و جهر بزند و در چهار
ضربی ضرب اوّل بر زانوی راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل بزند لیکن
در یک ضربی و دو ضربی دو زانو و در سه ضربی و چهار ضربی جلسه مربع نشینند

فصل دوم در بیان اشغال قادریه

طریق شغل اسم ذات خفیه بعده ذکر اسم ذات خفیه فرمایند طریقش آنکه زبان را بکام
چسپاند و بدل هر قدر که تواند بگوید شب و روز همین تصور باشد تا پخته شود بی تکلف جاری
گردد و اگر پاس انفاس بذکر اسم ذات نماید طریقش آنکه اسم ذات را بالای ناف تصور نموده
لفظ هو را بجبال دراز کرده از افلاک بگذارند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر اره که
شغل مخصوص این خاندان است بالا ذکر یافته **شغل برزخ اکبر** و این چند نوع است
اول آنکه حبس دم کرده نظر در میان دو ابرو دارد نوع دوم نظر در میان هوا دارد نوع سوم
چشم راست کشاده و چشم چپ بند کرده در چهار است بی ملاحظه نور بے کیف وجود مطلق
که منزه است از تقییدات نماید تا ظاهر گردد و فنای حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه هر نوع که عمل

نماید پاس متوند و یقین بر آن کند که هرچه می بینم و می یابم مقصود من است انشاء اللہ بمقصود خواهد رسید
شغل اسم ذات طریق شغل اسم ذات آنکه در پارچه کاغذ شکل قلب صنوبری برنگ سرخ
یا نیلگون کشیده و در آن لفظ اللہ را بآب طلا یا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش این
اسم در دل پدید آید یا صورت وهمی را بر صفحهٔ دل بنویسد و مدام متوجه بآن باشد تا غیبت از حواس پیدا آید
طریق شغل دوره قادریه آنکه رو بقبله باادب دو زانو نشسته هر دو چشم بند نموده و زبان را
بکام چسپانیده بحضور قلب تصور نماید یعنی بزبان دل اَللّٰهُ سَمِیْعٌ بملاحظه نور خط نورانی از ناف
بر آورده تا بوسط سینه که مقام لطیفه سر است رساند و از سینه اَللّٰهُ بَصِیْرٌ را بر آورده تا بدماغ
رساند و از ام الدماغ اَللّٰهُ عَلِیْمٌ بر آورده تا بعرش رساند باز اَللّٰهُ عَلِیْمٌ از عرش تا بدماغ
و اَللّٰهُ بَصِیْرٌ از دماغ تا بسینه و اَللّٰهُ سَمِیْعٌ از سینه تا بناف آرد این جمله یک دوره گردید
بعده باز از ناف شروع کند و درجه بدرجه بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده باشد بعضے بزرگان
همراه این کلمات مذکوره اَللّٰهُ قَدِیْرٌ زیاده کنند یعنی تقدیر اَللّٰهُ قَدِیْرٌ را تا آسمان چهارم برند
و اَللّٰهُ عَلِیْمٌ را تا بعرش رسانند و در آنجا چندے قرار کنند ثمرات و کیفیات این شغل بقلم نمی آید هر که
کند داند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل و مراقبه تلقین فرمایند

فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاهبان را گویند یعنی دل را از یاد ما سواء و خیال غیر حق نگاه دارد
طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبهٔ آن منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده باادب تمام دو زانو بذلت
و حقارت خود رو بقبله بنشیند و دل را از ما سوا خالی نموده در تصور معنی آن خوب غوص نماید چندانکه
در آن مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم است یعنی
اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ یَرَاكَ و از آیات
کلام اللہ شریف گویا که سر همه مراقبات است کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ

تبارک ذو الجلال والاکرام طریقش آنکه ذات خود را مرده و بوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که باد
او را جا بجا میگرداند و آسمان را شگافته و تمام عالم را برهم و درهم چنانکه روز قیامت فانی خواهد شد ملاحظه
نماید و ذات مطلق الله تقدس و تعالے را موجود و باقی داند و درین شغل مشغول ماند تا وقتیکه نتیجه او
که محویت و بیخودیست بوصول انجامد مراقبه دیگر اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الٰهی را
که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجود هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق گردد
و همچنین مراقبه آیت اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّهٗ مُلَاقِیْکُمْ ایضاً اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا
یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَةٍ و دیگر کلمات مراقبه که سابق مذکور شده از
انجا گیرند پس هرگاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها مشهور گردد مراقبه
توحید ارشاد فرمایند مراقبه توحید و آن بر انواع است اوّل مراقبه توحید افعالی طریقش
آنکه حرکات و سکنات تمام عالم را حرکات و سکنات حق داند و فاعلان صوری را بمنزله آلات
و حق را فاعل مطلق تصور نماید چون بر وجه کمال برین حالت ملازمت کند ثمرات عجیبه اخلاق
پسندیده پیدا آید و خوب و زشت در نظر شان یکسان گردد **نظم**

مردان قفس هوا شکستند ٭ از نیک و بد زمانه رستند ٭ در بحر فنا چو غوطه خوردند + جز حق همه را وداع کردند

دوم مراقبه توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را پرتو صفات حق داند و در آن مستغرق گردد ثمرات
آن نیز در بیان نمی آید مجمل آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است میداند
و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پهناور یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را در گرفته
است و همه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم برو منکشف گردد و آن کشف او
مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد از آن بالاتر کند که حجاب ذات است
و گاه انوار رنگارنگ ظهور گیرند و آنهم حجاب ذات بحت اند از آن هم ترقی جوید که حجاب هاے

انوار مختلفه تر اند بدرگاه الهی بعجز وانکسار استدعا نموده بنظر خیالی ازان بگذرد و آخر این حجب
جمالی است لطیف بے لون که آنرا بنسبت بیرنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاہے توقف میشود و بعضی
آن را مقصود اصلی دانسته در آن مرتبه توقف میکنند و اگر امداد الهی و جذبهٔ غیبی شامل حال است
تمام حجاب طے شوند و بمرتبهٔ معرفت ذات بحت بیچون برسد و دران جا حالات عجائب و غرائب
پیش آیند و این را سیر فی الله میگویند و این را پایانی نیست و اینمقام را انتهائے سلوک معرفت
فرموده اند وَاللّٰهُ يُؤْتِي مَنْ يَّشَاءُ سوم مراقبه مراقبهٔ توحید ذاتی که همه ذات را حق دانند و غیر او را
موجود ندانند محققان حال این مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون وجدان راست نیاید بطریق اجمال
دائما بخیال باشد بعنایت الهی رفته رفته بروجه کمال کشف خواهد شد و در ابتداء حال بتفتیش و
استغراق مشغول نشود فائده باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشق نماید تا حاصل آید که دل
ازان بتکلف بازتوان داشت بلکه دل ازان بازداشتن ممکن نباشد و ازان حالتی حضوری
و محویت و نفی خود و عالم و اثبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه موقوف شود خوف هلاکت او باشد
طریق کشف ارواح و ملائکه و هر روحی که باشد پس طالب را باید که طرف راست
گوید سُبُّوحٌ و طرف چپ قُدُّوسٌ و طرف آسمان رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ و در دل وَالرُّوحِ
ضرب کند هزار بار بگوید و توجه بمطلوب کند پس آن روح در بیداری یا در خواب ملاقی شود
و اگر دو هزار بار گوید زود بمقصود رسد ذکر برای کشف آینده راست یا احد
چپ یا صمد بگوید هزار بار و نیز سر را بجانب کشف راست گرداند یا محیی و در دل یا
قیوم ضرب کند و برای دفع بلا همین کنند هزار بار ذکر برای شفائے مریض در راست
یا احد در چپ یا صمد و طرف آسمان یا وتر و در دل یا [illegible] هزار بار بگوید ذکر برای
حصول امور مشکله و کشف وقائع آینده [illegible] هزار بار بطرف راست یا حی
در چپ یا قیوم و بآسمان یا وهاب و در دل یا الله ضرب کند و دعا کند ذکر برای کشف قبور
اول بست و یکبار یا رب بگوید و طرف آسمان یا [illegible] و [illegible] بر قبر یا [illegible] و بر دل یا [illegible]

ضرب کند حال میت معلوم شود علانیہ یا در خواب **وطریق دیگر** نزدیک قبر نشیند اول فاتحہ بر میت
خواند بعد ازان بطرف آسمان اِکْشِفْ لِیْ یَا نُوْرُ باز بر دل ضرب کند اِکْشِفْ لِیْ یَا نُوْرُ بعدہ برقبر
ضرب کند عن حالہ ومتوجہ بقلب شود **ذکر کشف روح مبارک صلی اللہ علیہ وسلم** صورت
مثالیہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را تصور نمودہ درود خواندہ بطرف راست یَا اَحْمَدُ و چپ یَا مُحَمَّدُ در دل
یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ ضرب کند ہزار بار بگوید علانیہ ویا در خواب ازین دولت دیدار مبارک مشرف شود **ذکر
برای آمدن حاجت** ہر مشکلے ومہمے وحاجتے کہ پیش آید اسمے از اسماء حسنے مطابق حاجت
خود گرفتہ بذکر سہ ضربی یا چہار ضربی مشغول شود مثلاً برای کشایش رزق یَا رَزَّاقُ وبرای شفای
مریض یَا شَافِیْ وبرای حفظ موذیات یَا حَفِیْظُ وبرائے گرسنگی یَا صَمَدُ وبرائے دفع دشمن
یَا مُذِلُّ وبرائے دفع بلا وانشراح خاطر یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ وعلی ہذا القیاس

باب سوم

در اذکار واشغال ومراقبات حضرات طریقۂ عالیہ نقشبندیہ رحمہم اللہ تعالی
باید دانست کہ چون طالب صادق بتوفیق الٰہی متوسل بزرگی از بزرگان این سلسلۂ عالیہ شود
اول او را استخارہ فرمایند پس از دو حال خالی نباشد یا اجازت یا منع در صورت اجازت باو مشغول
شوند والا جواب دہند کہ قسمتش بجای دیگر است ونیز توجہ مرشد قایم مقام استخارہ میشود **طریق
استخارہ** آنکہ بعد نماز عشا وضو تازہ کردہ صد ویک بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ الَّذِیْ لَآ اِلٰہَ اِلَّا
ھُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْہِ بصدق تمام بخواند بہ نیت آنکہ انچہ از من تقصیرات ظاہری وباطنی
صادر شدہ از جملہ توبہ کردم واز سر نو مسلمان شدم بعدہ دو رکعت نماز استخارہ باین نیت کہ از حق تعالی
می خواہم کہ برا تباع شریعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوسیلہ مرشدم محکم دار دو دو رکعت
در اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی ودر دویم با فاتحہ قُلْ یٰٓاَیُّھَا الْکٰفِرُوْنَ بخواند بخشوع وخضوع تمام ادا نماید
وگریہ وزاری پیدا کند وبعد سلام نماز صد ویکبار کلمۂ تمجید خواندہ ودست بر داشتہ دعا کند چون خواب

غلبہ کند بر زمین نجسپد و اگر معذور است اختیار دارد بعدہ انچہ در خواب اشارت شود از
مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت نشود سہ روز بکند و برا استخارہ نظر بر قلب خود کند
اگر قلب در اعتقاد ہمچنان محکم است کہ سابق ازین بود ہمین بشارت است پس مرشد اخذ
بیعت او را تلقین ذکر اسم ذات بواسطۂ لطائف ستہ نماید باین طریق کہ زبان را بکام
چسپانیدہ ہر دو چشم بند نماید و بزبان خیال از دل صنوبرے بگوید بہ نہجیکہ این اسم را غیر ذات
نداند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشست و برخاست از دست ندہد بیان لطائف
ستہ و طریق ذکر آنہا باید دانست کہ لطائف شش اند یعنی شش موضع اند در جسم
انسان کہ پر فیوض و پر انوار و مشتمل بسیار برکات اند اول لطیفۂ قلبی کہ مقام او دو انگشت
فروتر زیر پستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفۂ روحی کہ مقام او دو انگشت
فروتر زیر پستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفۂ نفس کہ موضع آن
زیر ناف است و نور او زرد است چہارم لطیفۂ سری مقام آن ما بین سینہ و نور او
سبز است پنجم لطیفۂ خفی مقام آن بالاء ابرو و نور او نیلگون است ششم لطیفۂ اخفی
محل آن اُمّ الدماغ است و نور او سیاہ است مثل سیاہی چشم فائدہ بدانکہ این
لطائف شش گانہ را بہ ترتیبے کہ مذکور شد بجوبی ذکر باید نمود حتی کہ خود بر ذکر آنہا واقف شود و مرشد
بہمت تمام بالقاء آن ذکر در لطیفہ مرید متوجہ شود و استدعا از حق نماید و مرید را بگوید کہ زبان را بکام
چسپانیدہ از زبان قلب اسم ذات را بی حرکت زبان بگوید و خود بقوت و ہمت تمام توجہ کند یعنی
دہن قلب خود را برابر قلب مرید تصور نماید و خطرہ غیر را آمدن ندہد و بجذبہ قلبی قلب مرید را بطرف
خود کشد تا از اثر توجہ او در لطیفہ مرید جنبش پیدا آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوتے
پیدا کند و نسبتی و حضوری بمذکور تقدس و تعالے ظہور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت
کم زیادہ بحال مرید متوجہ باشد و ارواح متبرکہ اکابر این سلسلہ را شامل حال خود دانستہ
این تصرف را از امداد او شان داند فائدہ بدانکہ این دل صنوبرے آشیانۂ قلب

حقیقی است که از عالم امر است مسمی بحقیقت جامع و نیز چون مرید متوجه بقلب شود عادت
الله جاریست که از مبدء فیض بواسطه قلب حقیقی فیض میرسد چون مشق لطیفه قلبی با تمام
رسد و فناء قلبی حاصل آید بهمین طور لطائف باقی را جداگانه مشق نماید و فناء لطائف عبارت
ازان است که دران لطیفه استغراق بهم رسد و تکلف نماند و گاهی پیدا شد که مرید را در لطیفه
قلبی تجلیات رو میدهند اما باید که بوسع امکان خود را مغلوب تجلی بسازد بلکه تنزیه تعالی
را بنظر قلبی متیقن خود سازد و درین لطیفه قلبی نفی و اثبات صغیر میفرمایند طریقش آنکه هر دو
چشم و هر دو لب بند کرده دم را از ناف بر آورده در قلب حبس کند و کلمه لا را از ناف
بر آورده تا بگلو رسانیده اله را از گلو تا لطیفه روحی فرود آورده ضرب الا الله بر قلب
بزند بحیثیتی که اثر ذکر بر همه لطائف برسد و ملاحظه نفی ماسوا الله و اثبات ذات مطلق
کرده باشد اولا در یک دم سه بار بعد ازان درجه بدرجه برعایت عدد طاق یک یک زیاده
کرده باشد تا بست و یک بار رساند و در و شد نگاه دارد تا اثر ظاهر گردد و اگر اثر ظاهر نشود
دلیل بی حاصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست که در وقت نفی وجود بشریت
منتفی گردد و در اثبات آثار جذبات الهی ظهور گیرد و درین ذکر چندان مشغول شود که مذکور
بر دل ذاکر مستولی شود نام مشتاق هم فراموش کند و مستغرق بجلوه معشوق گردد و طریق
شغل لطائف سته آنست که دم را از زیر ناف کشیده بهمان لطیفه که شغل آن باید
نمود قرار دهد و در ذکر اسم ذات الله الله بملاحظه معنی نور با تمام و واسطه چندانکه دست دهد
مشغول شود و این اسم را غیر ذات نداند و ذکر این مقامات بدون حبس دم هم میکنند و ذکر همان
اسم ذات است و طریق ذکر جاروب این لطائف این است که دم را بشدت تمام
بملاحظه اسم ذات بدون حبس دم از همان لطیفه که جاروب آن کند کشیده باز ضرب هو
بهمان لطیفه زند چنانچه اگر جاروب لطیفه قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب با ملاحظه اسم ذات
کشیده تا موضع روح رسانیده ضرب دم بملاحظه هو باز بر دل بزند و همین طور جاروب بهاو

دیگر لطائف ہستند در عمل آوردن شرط است **وطریق ذکر اللہ** این لطائف این است کہ دم شدت
تمام بملاحظہ اسم ذات از ہمان لطیفہ کہ اللہ او ورزش نماید و اثر گون کشیدہ باز ضرب ھو یعنے
بملاحظہ ھو بہمان لطیفہ بزند چنانچہ در چاروب لطیفہ قلب گفتہ شد اما چون از مشق لطائف
ستہ فراغ نماید و ملکہ حاصل آید بعدہ مرشد فرماید کہ جمع ہمت نمودہ متوجہ بہمہ لطائف یک مرتبہ شود
و مرشد نیز توجہ نماید تا ہمہ لطائف بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطائف چیزے از تجلیات وغیرہ پیش
آید در آن متکند بودہ مستغنی نشود بلکہ طالب ترقی شود **فائدہ** بدانکہ در اصطلاح ایشان این
سیر را سیر لطائف میگویند چون این سیر تمام شود سلطان الاذکار فرمایند **طریق سلطان الاذکار**
مرید را باید کہ از سر تا قدم متوجہ بہر بن موی وجود خود شدہ ملاحظہ اسم ذات نماید و مرشد نیز بہمت تمام
و بکمال متوجہ بہ ہمہ اجزاء مرید شود و این شغل را چندان کند کہ از ہر بن موی بدن ذکر جاری گردد
حتے کہ اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا اینجا ذکار متضمن بلطائف ستہ وغیرہ بود تمام شد چراکہ نزد
مشائخ این سلسلہ قطع این راہ جملہ ہفت قدم است پنج ازان از عالم امر کہ قلب و روح و سر
و خفی و اخفی اند و دو از عالم خلق کہ نفس و قالب اند و قالب مرکب باربعہ عناصر است درین
صورت دو لطیفہ شد شروع سلوک از قلب کہ از عالم امر است میانمانند نصف دائرہ گذشتہ اند
از براے ہمین اقرب است و لطائف قالب یعنی اربعہ عناصر را در ضمن لطیفہ نفس سلوک
میفرمایند بعد ازان ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند **بیان طریق نفی و اثبات** بدانکہ
از قدیم بناء این طریقہ و کمالات ولایت بر ہمین ذکر است و ذکر اسم ذات در لطائف ستہ
از تجویز قطب بانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سرہ است **طریق شغل نفی و اثبات** آنکہ
چشم را بستہ و زبان را بکام محکم نمودہ نفس را از زیر ناف بر آوردہ در دماغ قرار دہد و حرف لا
را از ناف کشیدہ تا ام الدماغ رساند و از انجا اِلٰہ را بجانب لطیفہ روحی فرود آوردہ ضرب
اِلَّا اللّٰہ بر دل بزند و از لَا اِلٰہَ نفی ما سوا اللہ تصور کند و از لفظ اِلَّا اللّٰہُ اثبات ذاتی ملاحظہ نماید
مبتدے لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ و متوسط لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ و منتہی لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ تصور کند

و منتہائے عدد در یک دم بست و یکبار است اگر اثر این شغل کہ بے تعلقی از ماسوا است در دل
پیدا آید شکر بجا آرد و الا نہ باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید **طریق اذکار** تکرار اسمی تمام شد
اکثر سلوک مشایخ نقشبندیہ تا اینجاست بعد ازان مراتب مراقبات و اذکار کہ مذکور میشوند
اول مرید را فناء افعال کہ آنرا مراقبہ توحید افعالی میگویند تلقین فرمایند **مراقبہ توحید افعالی**
طریقش آنکہ مرید افعال خود را و جمیع موجودات را مظہر افعال حق داند و در ہمہ اشیاء او را فاعل مطلق
تصور نماید فاعلیت غیر از نظر برخیزد بعدہ **مراقبہ فناء صفات** کہ آنرا مراقبۂ توحید صفاتی میگویند
ارشاد نمایند یعنی ہمہ صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در صفات حق مستہلک انگارد کہ
مصداق حدیث قدسی كُنْتُ لَهُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ الخ گردد بعدہ **مراقبۂ فناء ذاتی**
کہ آنرا مراقبہ توحید ذاتی میگویند طریقش آنکہ مرید را باید کہ در اندرون قلب حقیقی کہ سراسر نور است
نظر انداختہ ذات خود را و ذات ہمہ موجودات را مظہر ذات حق داند و ذات بے جہت
و بے کیف را در آفاق و انفس یعنی در اندرون و بیرون خود حاضر داند و جز او کسی را نہ بیند
ازین دانش گاہے غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع باینمعنی شود تا آنکہ در نور مشاہدہ اش
مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را نیابد بدانکہ بعضے بزرگان برائے تکمیل
این نسبت مراقبہ قواریر میکنانند طریقش آنکہ حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کند و جمیع موجودات
را قواریر تصور نماید کہ در مقابلہ آن آفتاب اند و تمام قواریر بنور واحد منور گردیدہ اند و در ان
موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبہ را بکمال رساند وجود مطلق را در جمیع افراد ساری دیدہ
دیگرے را موجود نہ پندارد وَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ جز اینمقام است و تمام
اشیاء را بغلبۂ شہود احاطہ معیت او تعالی عین او تعالی یابد این را در اصطلاح این قوم توحید وجودے
میگویند این ولایت متعلق بلطیفۂ قلب است کہ از عالم امر است و محیط ہمہ اشیاء یعنی این ولایت
از و میخیزد و اگر ہمہ اشیاء را از نظر انداختہ و گم کردہ مشاہدۂ جمال لایزال حق رو نمود این نسبت را
توحید شہودی میگویند و این ولایت علاقہ بلطیفۂ روح اعظم کہ محض نور است میدارد و این

هر دو مرتبهٔ ولایت خاصه اولیا امت است درین مرتبه علم لدنی و مرتبه قطبیت و ابدالیت
وغیره امور دیگر حاصل میگردانند وَ اللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ چون این نسبت بکمال رسد مرید را
باید که برین تجلیات و مشاهدات لذت یافته قرار نگیرد بلکه طالب ترقی شود اگرچه این هم کمال
ولایت است اما درین مرتبه نوعی شرکت مفهوم میشود تا وصول مطلوب حقیقی بے تلبیس اشیاء
باشد بعده مرید را باید که بامداد توجه مرشد خود را از غلبات این تجلیات و مشاهدات و واردات
اگرچه لطیف باشد و آنچه ذهن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی و صاف سازد و بتلقین
مرشد بمراقبه نایافت و وراء الورا مشغول شود مراقبه نایافت طریقش آنکه لطیفهٔ سری را
از واردات مذکور خالی ساخته نظر باطن بر آن دارد و حق تعالیٰ را به تنزیه تمام تصور نماید و
هرچه در ذهن و خیال او باشد از همه پاک و منزه بے جهت و بے کیف او را طلبد تا هیچ در نظر او غیر
مطلوب نماند حتی که بجز نور یقین معلوم هیچ نماند همچنین تنزیه بلانهایت رساند و هیچ جا قرار نگیرد بیت

اے برادر بے نهایت درگهی است	هرچه بروی میرسی بروی مایست

چو حاجت نفی نماند و آئینه سری از توجهات و تصورات صاف و مصفا شد و بی جهتی و بے کیفی رو نمود مرتبه نایافت
و وراء الوراء و ولایت اخص که ولایت ملایک مقرب است بوصول انجامید و این ولایت مطلق بلطیفه سر است والله اعلم
بیت هر کرا از فضل حق باشد مدد + این همه نعمات حق او را رسد + بدانکه چو مرید لطیفهٔ سری را
از تجلیات اگرچه مشاهده باشد خالی ساخت داخل دائرهٔ حقیقی شده لیکن چون از حقیقت آگاه
نیست از ارباب جهل است لیکن اگر امداد الٰهی و جذبه معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری
و نوری را طے کرده آید بعد از مرتبه نایافت و وراء الورا حقیقت نایافت که مرتبه ولایت اخص
الخواص که ولایت انبیاء علیهم السلام است روی نماید پس وصول این نسبت محض سعی ذهن و تخیله
باطنه من جهت حقیقت ازیافت حق و غیر حق است حاصل اینکه اول ولایت خاص اگرچه ولایت
است لیکن درین ولایت وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاهر ظاهر باقی است
پس ازین به نسبت مرتبه عالیه ایشان بوی شرک می آید و در ولایت اخص اگرچه تنزیه است

کہ جمیع مراتب ذاتیہ وصفاتیہ وکمالیہ خود را مظہر ذات وصفات وکمالات حق تعالیٰ می بیند و بجز
مظہریت او ہیچ نمی یابد و تنزیہ او میکند اما تنزیہ سایر الناس بیش رتبہ علوء انبیاء علیہم السلام
حکم تشبیہ دارد پس دل را تصور غیبت کہ نزد ایشان غیر حق است وا و تعالیٰ از ملاحظہ
تنزیہ نیز منزہ و پاک است تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا از ہر دو خیال خالی سازد و طالب
ترقی شود تا تجلی بی کیفی بی جہتی بر دل مرید وارد میشود و تجلیات انوار قدم متجلی گردد ہر چند غلو زیادہ
دخل در دائرہ این ولایت بیشتر بعد از ان کمالات نبوت انبیا علیہم السلام است وحقیقت
این مرتبہ خارج از تحریر و تقریر است اما محققان این قدر فرمودہ اند کہ اگرچہ ولایت انبیا
ونبوت ایشان ہر دو در دائرۂ اصالت اند وہر دو از ظلیت خالی ومبرا لیکن این قدر ہست کہ در
ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت عزت جل شانہ است ودر نبوت وصول بحقیقت
ذات بحت است بتفاوت مراتب استعدادیہ چنانکہ فرمودہ قولہ تعالیٰ تِلْكَ الرُّسُلُ
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ رَزَقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ چون این نسبت بکمال رسد ملاحظہ
از میان برخیزد وبمقام حضور در حضور نور علی نور رسد کہ مرتبہ بقا باللہ است

ذکر مراتب اذکار واشغال علیہ نقشبندیہ بطریق اجمال واختصار بقلم

آمدہ اگر بہ تفصیل باید از کتب ایشان مثل نسخہ معتبرہ انوار محمدی مصنفہ حضرت
مولانا واوستادنا مولوی شیخ محمد فاروقی تھانوی سلمہ اللہ تعالیٰ کہ خلیفہ خاص حضرت
مرشدم وہادیم قطب الاقطاب مولانا میانجیو نور محمد شاہ جھنجھانوی اند قدس اللہ سرہٗ
باید جست اما در بیان اشغال طریقۂ احمدیہ حضرت شیخ عبد الاحد را مکاتیب اند از انجملہ
مکتوبی مسمی بکحل الجواہر بغایت متین است ونیز طریق تحصیل مراتب سلوک این طریقہ
بہ تفصیل تمام باحسن وجوہ در رسالہ انہار اربعہ مؤلفۂ حضرت شاہ احمد سعید دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کہ
بغایت پسندیدہ است مرقوم است فقط اکنون بعضے کلمات مصطلحہ حضرات نقشبندیہ کہ بناء

سلہ بن محمد سعید بن شیخ احمد سرہندی ۱۲

این طریقه بر آن است تعلم مے آید باید دانست و یاد باید داشت و آنرا پیشوائے خود باید ساخت
و آن این است۔ هوش در دم۔ نظر بر قدم۔ سفر در وطن۔ خلوة در انجمن۔ یاد کرد۔ باز گشت
نگهداشت۔ یادداشت۔ وقوف زمانی۔ وقوف عددی۔ وقوف قلبی۔ یازده کلمه اند۔
هوش در دم عبارت از انست که همیشه هوشیار و آگاه بر نفس خود باید بود تا که دم بغفلت
نه بر آید و این شغل دافع تفرقه نفسی است **نظر بر قدم** آنست که در آمد و رفت راه هر جا که باشد نظر بر پشت پا دارد تا
نظر پراگنده نشود و به جمعیت اقرب باشد و در ابتدا دل تابع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر
میکند۔ و شاید نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود
پرستی یعنے نظر او هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد **سفر در وطن** آنست که سالک
در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات ذمیمه بصفات حمیده بر آید که معنی تخلقوا باخلاق الله است
خلوت در انجمن آنست که بظاهر با خلق و بباطن با حق تعالی بود یعنی با همه حال متوجه
الی الله بوده باشد **یاد کرد** عبارت از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت را
بذکر حق تعالی **باز گشت** و آن انست که هر بار یکه ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید در عقب
آن هم بدل مناجات کند که الٰهی مقصود من توئی و رضائے تو۔ ترک کردم دنیا و آخرت
را برائے تو عطا کن لقائے خود و وصول تمام بدرگاه خویش و این شرط عظیم است در ذکر از ین
غافل نشود **نگاهداشت** مراد از مراقبه خاطر است از خطره ماسوا الله چنانکه اگر در یکدم
صد بار کلمه طیب را گوید خاطر بغیر نرود بلکه از اسماء و صفات هم غافل بوده احدیت مجرده را
دوراء الورا را منظور نظر داشته باشد **یادداشت** عبارت از متوجه بودن بحق تعالی است
بهر دم و بهر حال بر سبیل ذوق و بعضے گفته اند که حضور بے غیب است و نزد اهل تحقیق استیلاء
شهود حق بر دل بتوسط حب ذاتی که کنایت از حصول یادداشت است و این را مشاهده
گویند و حق این ست که انتقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون فناء تمام و بقاء کامل
حاصل نمیشود **وقوف زمانی** آنست که بنده بهر حال واقف احوال خود باشد

اگر بطاعت است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواہد یا آنکہ پاس انفاس را نگاہدارد که بحضور میگذرد یا بغفلت و علیٰ ہذا القیاس در قبض و بسط استغفار و شکر باید و این را محاسبہ گویند **وقوف عددی** و آن عبارت از رعایت عدد طاق در نفی و اثبات چنانکه گذشت رعایت عدد در ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقہ است **وقوف قلبی** آنست که ذاکر آگاه و واقف باشد با حق تعالیٰ و یا وقوف قلبی عبارت از آگاہی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالیٰ بوجہے که دل را ہیچ علاقہ بغیر حق نباشد و بعضے گفته اند که در حین ذکر ارتباط و آگاہی موجب شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب را ذکر قلبی در نگیرد و تاثیر نشود وی را از ذکر باز داشته بوقوف قلبی امر فرمایند تا از و ذکر در گیرد **تصرفات مشایخ طریق توجہ** شیخ خود را از ہمہ امور خالی ساخته متوجه شود بسوے نفس ناطقہ خود در نسبتی که در مرید القایش منظور باشد و توجہ خاطر صرف بحالش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من در مرید سرایت میکند بفضله تعالیٰ افاضه نور و برکات حسب استعداد آن میشود بعد اجراء لطیفۂ قلب بر ہر لطیفہ درجه بدرجه توجه نماید و ہمچنین در القاء انوار و ترقیات لطائف مرید باین طریق توجه کند و بر مرید غایب تصور صورت او نموده توجه غائبانه مینماید و فائده او را میرساند **طریق سلب مرض** آنکه خالی کند نفس خود را از ہمه خطرات و خیال کند نفس خود را بیمار بآن بیماریکه مریض دارد پس آن مرض منتقل میشود از مریض بسوے او و این از عجائب صنعت الٰہی است در خلق **دیگر طریق دفع مرض و توبہ بخشی** آنکه بعد استخاره صاحب نسبت وضو کرده دو رکعت نفل ادا نماید و درود و استغفار خوانده و بعجز و زاری بدرگاه مجیب الدعوات التجا نماید که از مریض مرض۔ و یا از عاصی معصیت زائل شود بعد از ان مقابل مریض یا عاصی بنشیند و ہمت تمام جمع نموده و قتیکه نفس میگیرد تصور کند که مرض از قالب مریض و یا معصیت از عاصی میگیرد و میکشد و رہا کند نفس را آن وقت لذا اشتن نفس خیال نماید که آن مرض و یا آن گناه از اندرون سلب کننده بیرون رفت انشاء اللہ بعونه تعالیٰ مریض شفا یابد و عاصی توبه کند

طریق دریافتن نسبت اہل اللہ زندہ باشد یا مردہ۔

طریقش آنست کہ بنشیند روبروے او اگر زندہ است و اگر مردہ است مقابل قبر او پس خالی کند نفس خود را از ہر نسبت و التجا نماید بدرگاہ علام الغیوب کہ یَا عَلِیْمُ یَا خَبِیْرُ یَا مُبِیْنُ خبردہ ما را و آگاہ کن از کیفیت باطن این شخص و متوجہ شود بسوے روح او زمانی چند تا متصل کند روح خود را با روح او بعد وقفہ رجوع کند بذات خود پس ہرگاہ دریابد در نفس خود از کیفیات پس بداند کہ این نسبت آن شخص است و ہمین طریق دریافتن خواطر است **طریق دریافتن خطرہ** نفس خود را از حدیث نفس و از ہر خطرہ خالی ساختہ بدل بسوے قلب او متوجہ شود ہرچہ از خیر و یا شر در خاطر خطور کند پس بداند کہ از وست **طریق کشف وقایع آیندہ** بطریق معہود دل خود را از ہمہ خطرات پاک نمودہ اول بجناب قدس عالم السر و الخفی التجا نماید یَا اَللہُ یَا عَلِیْمُ یَا خَبِیْرُ یَا مُبِیْنُ آگاہی بخش مرا برین واقعہ پس اگر منقطع شد تمام خطرات و حاصل شد انتظار کشف آن واقعہ مثل تشنہ کہ آب را میخواہد پس متوجہ کند روح خود را ساعت بساعت بسوے ملاء اعلی یا ملاء اسفل بقدر استعداد خود و ہمت تمام پس منکشف خواہد شد آن واقعہ با آواز ہاتف یا بدیدن یا در خواب **طریق دفع بلا** بطریق معہود تخیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجہ و ہمت قوی نماید برای دفع بلا با مداد الہی دفع خواہد شد اما این تصرفات عجیبہ و غریبہ بدون حصول نسبت فنا و بقا دست نمیدہد و این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع میشوند و از منتہیان بسبب عدم التفات شان بامور مذکورہ کو نیہ کم ظہور گیرند و نیز باید دانست کہ ضرور نیست کہ ہمہ مکشوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا کہ کشف وقایع از امور ظنی است کہ احتمال خطا ہم دارد گاہے باشد کہ خلاف واقع افتد پس اظہار اینچنین امور پیش یار و اغیار لاحاصل است و سعی فضول

باب چهارم دربیان کیفیت تلاوت قرآن واداء نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی الله بسه طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کلمه طیبه لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم اداء نماز باقی اذکار درین مندرج اند و از فضیلت اینها قرآن و حدیث و آثار صلحا مملو است و این مختصر متحمل آن نیست که بقلم آید و برکات و کیفیات آنها انچه هست این ذره بمقدار راچه قدرت که بیان سازد فضیلت کلمه طیبه برائے طالب صادق همین بس است که یک قدم از لَآ اِلٰهَ بر نفی ماسوا الله نهد و دیگر قدم از اِلَّا اللّٰهُ بجناب قدس نهاده واصل حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب را همین کافی است که از مشغولی او حضوریت حق و همکلامی او تعالے حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر جمیع اذکار و عبادات و دعاء و تسبیحات کونین را شامل است و نیز مدارج بیشمار در نماز مندرجست که بیانش از طاقت بشری دور است و سالکے بغلبه استغراق و جذبات از نماز باز ماند از مدارج بسیار محروم ماند بلکه بمقصود اصلی نرسد و نماز سریست از اسرار الٰہی درمیان عبد و معبود او که مومن را در مشغولی آن انقطاع از ماسوا و قرب اتم بحضرت حقتعالے حاصل است پس طریق سلوک که بواسطه کلمه طیب است بیان کرده شد اکنون چیزی طریق و کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز بطور طالبان حق بیان کرده می آید اول بیان طریق تلاوت قرآن شریف

بدانکه تلاوت قرآن افضل عبادت است و کدام طریق برائے تقرب الی الله سوائے فرائض بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب و استحباب او آنست که باخلاص تمام باطهارت کامل رو بقبله با ترتیل و خشوع و تحزن بعد اعوذ و بسم الله بملاحظه آنکه کلام با خدا می کند و گویا او را می بیند و اگر نه تواند بداند که او مرا می بیند و با وامر و نواهی مرا حکم می فرماید و برآیت بشارت فرمان و برآیت وعید ترسان و گریان باشد و بجهر و الحان خوش که موجب جمعیت خاطر و دفع غفلت است بخواند و این عام ست و طریق خاص آنکه طالب با شرائط مذکوره در خلوت که کدام مخل خلوت نباشد بعد اداء دو رکعت نفل با دب و حضور تمام بنشیند

و قرآن شریف را روبروی نهد و عظمت کلام کبریائی و تذلل خود ملاحظه نماید و دل را از جمیع خطرات
فانی کرده متوجه بحقیقت قرآنی که صفت کلام نفسی حق است گردد درین مراقبه اندک توقف
کند چون خاطر جمع شود و حضوریت بحق تعالی چون شاگرد پیش استاد یقین حاصل آید بعد
اعوذ و بسم الله بخشوع و خضوع تمام با ترتیل و تجوید چنانکه پیش استاد میخوانند و هیچ دقیقه قرارت
فرو نگذارند تلاوت نماید و در عین قرارت خیال کند که زبان دهن و لسان دل صنوبری هر دو برابر
تلفظ میکنند از ین ملاحظه غافل نشود و اگر غفلت آید زود اعوذ خوانده دل را حاضر کند چون زین
مشق جمعیت خاطر و حضوریت بحق تعالی حاصل آید بعد ازان تصور کند که هر بن موی جسد قاری
برای قرارت قرآن زبان گردیده و از هر بن مو الفاظ می بر آیند و تمام قالب قاری حکم شجره
موسوی پیدا کرده است درین ملاحظه در عین قرارت مستغرق گردد چون درین ملکه حاصل آید
بعد ازان در وقت تصور کند که حق تعالی بزبان قاری میخواند و او میشنود و بعد ازان تصور کند
که سالک می خواند و حق بگوش سالک میشنود چون درین ملکه شود بعد ازان در وقت تصور کند که او تعالی
خود میخواند و خود می شنود و این هیچ نیست نه وجود سالک نه وجود موجودات بجز آنکه آواز نیست که از هر جهت می آید سالک درین
محو است چون این مرتبه کمال رسد بفضله تعالی امید است که معنی حقیقی اسرار قرآنی منکشف گردد و سالک بمطلوب خود برسد بیان
طریق اداء نماز سالک طریقت را باید که در اداء هر اعمال خصوصًا نماز که مغز و ارواح
آنها که مراد از حب دلی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاه او تعالی و محویت پیش
احدیت است محافظت نماید آما اگرچه نماز اهل حقیقت نماز است و بدان رسیدن
و چنان گذاردن مشکل است و صعوبت بسیار دارد لیکن جهد و کوشش بسیار باید
کرد مگر خدای تعالی آسان گرداند وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا طریق اداییش آنکه اول نماز را صورتی تصور کند که دل وی نیت
خالص و روح او حضور و تن او اعمال ظاهر و اعضاء رئیسه او ارکان و خواص او
تعدیل ارکان و تحسین قرارت است تا یکی ازین مراتب نباشد نزد اهل الله نماز نبود و نیز از

طہارت حقیقی باید کہ بے آن نیز نماز نشود و آن طہارت دل است از ما سوا اللہ کہ نظر قبولیت
حق بر دل است کہ إِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ
وَنِيَّاتِكُمْ پس ہرگاہ کہ دل نجس است بدن چگونہ پاک شود کہ بدن تابع دل است پس چنان
کن کہ دل از غیر اللہ پاک باشد و جز حق تعالیٰ مستحق کرامت و سزاوار بزرگی ہیچکس نماند تا قول اللہ اکبر
درست آید و چون دست برائے تکبیر برداری دانی کہ از دو جہان دست برداشتم و در جہت وجہی
روی دل بہمت تام متوجہ بحق بود و چون اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گوئی بدانی کہ در عالم ہیچکس مستحق
حمد نیست و جمیع محامد باو راجع است و در رَبِّ الْعَالَمِيْنَ تصور کنی کہ نیست رب بجز او تعالیٰ
و در اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ امید بر کرم و رحمت او داری و بدان واثق باشی و در مَالِكِ
يَوْمِ الدِّيْنِ خوف را پیش گیری و روز قیامت را مشاہدہ کنی وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ یقین نمائی
و چون إِيَّاكَ نَعْبُدُ گوئی بیقین دانی کہ لَا مَوْجُوْدَ إِلَّا اللّٰهُ و در إِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ حقیقت ملاحظہ
کنی کہ لا فاعل الا اللہ و در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بدل راہی طلبی کہ بحق رساند و از
صِرَاطَ الَّذِيْنَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ آن راہی خواہ کہ انبیاء و اولیاء رفتہ اند و در غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ
وَلَا الضَّالِّيْنَ پناہ جو از غضب او و از گمراہی نفس خود و در حالت قیام استقامت بر
طریق شریعت و طریقت خواہی و در رکوع عظمت الٰہی و تذلل نفس خود و در سجدہ فناء نفس
و اثبات حق خواہی و در تشہد محویت خود بمشاہدہ حق خواہی و دران کوشی کہ ہرچہ در نماز
خوانی بدان صادق باشی والا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّٰهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ
و در حضور و اخلاص جہد کن و ہر نمازی کہ بجا آری مراقب باش در آن و اگر حضوری
نبودہ باشد باز اعادہ کن و اگر باز در حضوری قصوری واقع شود باز اعادہ نمائی حتی کہ
پنج یا ہفت بار ہمین طور کنی امید قویست کہ بحکم آنکہ من طلب شیئا وجد وجد یعنی جوئندہ
یابندہ این دولت بوصول انجامد و نیز برین قناعت مکن بلکہ ہموارہ ملتجی بصفت ایجابی
او تعالیٰ باشے تا بنماز حقیقی برسی و حق را یابی و بگوئے و برین عمل نمائیت

یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید	دست از طلب ندارم تا کام من برآید

انشاء اللہ تعالیٰ دست طلب بدامن مطلوب برسد بسند و کرمہ **طریق دیگر در اداء نماز**

بدانکہ وقت ادای نماز روی قلب را متوجہ بسوی حقیقت کعبہ کہ صفت موجودیت حق است سازد و نور حقیقت نماز را کہ صفت الوہیت او تعالیٰ است ملاحظہ نماید و تصور حقیقت خود کہ مرتبہ عبدیت است بعجز تمام پیش آرد و بخالص نیت اداء خدمت عبدیت کند و برای تکبیر دست بردارد و خیال نماید کہ از ہر دو جہان دست برداشتہ رجوع الی اللہ گشتہ و بگوید اللہ اکبر و تصور کند گویا کہ نفس خود را بہ تکبیر ذبح کردہ فنا ساخت و بعد تسبیح و تحمید قرارت شروع کند و در قرارت ملاحظہ قبولیت حق تعالیٰ کند چنانکہ در حدیث شریف آمدہ است کہ وقتیکہ گفت بندہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ فرمودہ حق تعالیٰ ستایش من کرد بندۂ من چون گفت اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فرمودہ حق تعالیٰ بر من ثنا کرد بندۂ من چون گفت مٰلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ فرمودہ حق تعالیٰ بیان بزرگی من کرد بندۂ من ہرگاہ کہ گفت اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ فرمودہ حق تعالیٰ کہ این درمیان من و درمیان بندۂ من است و ہر بندہ مراست انچہ خواست وقتیکہ گفت اِھْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْھِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْھِمْ وَلَا الضَّآلِّیْنَ فرمود حق تعالیٰ این برای بندۂ من است و ہر بندہ مرا است انچہ خواست پس در ملاحظہ مجاذبہ مستغرق گردد و در رکوع نظر بر پشت پا دارد و ملاحظہ عظمت و کبریای او تعالیٰ و تذلل خود کند و در سجود نظر بر پرہ بینی دارد و ملاحظہ علو او تعالیٰ و تحقر و خاکساری خویش نماید و در قعدہ نظر بر سینہ دارد و ملاحظہ معنی التحیات کند و در آنحالت یقین انگارد کہ بحضور حق تعالیٰ در مجلس انبیاء و اولیاء داخل است و نیز در ہر نماز ملاحظہ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰہَ کَاَنَّکَ تَرَاہُ ملحوظ دارد و اگر خطرہ آید بملاحظہ لَا صَلٰوۃَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ دفع سازد و در قرارت آواز تلفظ چنان باید کہ گوش خود بشنود بلکہ ہر کہ برابر او باشد او ہم استماع نماید اما چندان جہر نکند کہ آواز از حلق برآید الا در نماز جہریہ **طریق دیگر نماز** انشاء اللہ ...

نور حقیقت صلوٰۃ را مثل ستارۂ رخشان در حین قیام بر سجدہ گاہ و در رکوع بر پیشانی و در حالت سجدہ بر پشت بینی و قعود برابر سینہ مشاہدہ کند و مستغرق گردد پس چون باین طور مذکور در اداے نماز مزاولت و مشق نماید بعونہ تعالیٰ نماز حقیقی رو دہد و حقائق و معارف گوناگون مکشوف گردد و مرتبہ الصلوٰۃ معراج المؤمنین ہمین است کہ مقصود دنیا و مافیہا را گذاشتن و باحق پیوستن است وَاللّٰہُ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ خداوندا مارا و جمیع دوستان مارا و ہمہ طالبان حق را ازین دولت مشرف گردان و درین ہمیران و برانگیزان بمنہ و کرمہ و بحرمت النبی و آلہ و اصحابہ اجمعین آمین آمین آمین

طریق حصول زیارت جمال مبارک صلی اللہ علیہ وسلم

بعد نماز عشا با طہارت کامل و جامہ نو و استعمال خوشبو با دب تمام رو بسوی مدینہ منورہ بنشیند و ملتجی از جناب قدس حقیقت محمدی براے حصول زیارت جمال مبارک صلی اللہ علیہ وسلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کردہ صورت آنحضرت بلباس بسیار سفید و عمامہ سبز و چہرہ منور مثل بدر بر کرسی تصور کند والصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول اللہ راست والصلوٰۃ والسلام علیک یا نبی اللہ چپ والصلوٰۃ والسلام علیک یا حبیب اللہ در دل خود ضرب کند این درود شریف را ہر قدر کہ تواند سہ درچہ تکرار کند بعد ازان این ہر سہ درود را اللھم صل علیٰ محمد کما امرتنا ان نصلی علیہ اللھم صل علیٰ محمد کما ھو اھلہ اللھم صل علیٰ محمد کما تحب وترضاہ ہر قدر کہ تواند بعدد طاق بخواند و وقت خفتن بیست و یک بار سورہ اذا جاء نصر اللہ خواندہ تصور جمال مبارک درود گویان سر بسوی قطب و رو بقبلہ و بر دست راست بخسپد والصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول اللہ خواندہ بر کف راست دمیدہ و زیر سر نہادہ بخسپد این عمل بشب جمعہ یا بشب دوشنبہ بکند چند بار بعمل آرد انشاء اللہ تعالیٰ بمطلوب خواہد رسید

طریق صلوٰۃ کن فیکون برائے مشکلکشائی سریع الاثر است

هر کسے را که حاجتے سخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با طهارت تمام و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد در رکعت اول سورهٔ فاتحه یکبار و سورهٔ اخلاص صد بار و در دوم سورهٔ فاتحه صد بار و اخلاص یک بار بخواند و صد بار اینچنین گوید کہ اے آسان کنندهٔ دشواریها و اے روشن کننده تاریکیها و صد بار استغفار و صد بار درود شریف بخواند و بحضور قلب از خدائے تعالیٰ دعا کند چون شب سوم آید بعد ادائے دوگانه وغیره سر برهنه بوده و آستین بسته بر آورده در گردن بیندازد و بگریه و زاری از جناب الٰہی دعا کند پنجاه بار ان شاء الله تعالیٰ ضرور دعا او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب و سریع الاثر است و این را صلوٰۃ کن فیکون برائے همین نامند که در مطلب براری جلد تاثیر کند **طریق نماز استخاره** باید که در هر امر استخاره کند بعده آن کار را بعمل آرد و در استخاره مسنونه هیچ خواب و رویا ضرور نیست فقط اطمینان قلبی کافیست اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقش آنست که دو رکعت نماز بنیت استخاره ادا نماید در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ کافرون و در دوم سورهٔ اخلاص بخواند بعد سلام این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَخِیْرُكَ بِعِلْمِكَ وَاَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَاَسْئَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِیْمِ فَاِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا اَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ ط اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ خَیْرٌ لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَمَعَاشِیْ وَعَاقِبَةِ اَمْرِیْ اَوْ فِیْ عَاجِلِ اَمْرِیْ وَاٰجِلِهٖ فَاقْدِرْهُ لِیْ وَیَسِّرْهُ لِیْ ثُمَّ بَارِكْ لِیْ فِیْهِ وَاِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ شَرٌّ لِّیْ فِیْ دِیْنِیْ وَمَعَاشِیْ وَعَاقِبَةِ اَمْرِیْ اَوْ فِیْ عَاجِلِ اَمْرِیْ وَاٰجِلِهٖ فَاصْرِفْهُ عَنِّیْ وَاصْرِفْنِیْ عَنْهُ وَاقْدِرْ لِیَ الْخَیْرَ حَیْثُ كَانَ ثُمَّ اَرْضِنِیْ بِهٖ + **طریق دیگر استخاره** مشائخ چشتیه فرموده اند که بعد نماز عشا دوگانه بنیت استخاره بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص سه بار بخواند

بعد سلام اول آخر درود شریف سہ سہ بار یَا سَلِیْمُ سَلِّمْنِیْ سہ صد و شصت بار بخواند بعده
این چہار اسم را صد صد بار یعنی یَا عَلِیْمُ عَلِّمْنِیْ یَا خَبِیْرُ اَخْبِرْنِیْ یَا مُبِیْنُ بَیِّنْ لِیْ یَا بَشِیْرُ بَشِّرْنِیْ
بعده رو بسوئے قبلہ و سر بطرف قطب کرده و پائے بجانب شمال کرده بر زمین
بخسپد اگر مقدور است اختیار دارد اما با کس سخن نگوید درود گویان بخسپد و این عمل را شب
پنجشنبہ و یا دوشنبہ بجا آرد اگر در یک شب معلوم نشود تا بسہ یا ہفت شب بکند انشاء اللہ
ہرچہ مقصود باشد معلوم شود **دیگر طریق** سورۂ فاتحہ یک بار سورۂ ناس سہ بار سورۂ فلق
سہ بار سورۂ اخلاص سہ بار سورۂ کافرون سہ بار سورۂ اذا جاء نصر اللہ بست و پنج بار
بعده ہر قدر کہ تواند درود شریف بخواند چندانکہ درود گویان بخسپد بوقت خفتن بدست
راست قفا زده و دست بزیر کلہ نہاده بخسپد

کیفیت اعمال متفرقہ صبح و شام

بدانکہ شاغل اشغال قلبیہ را ضرور است کہ سوائے فرائض و واجبات و سنن بعضی از عبادات
و طاعات و اوراد و وظائف لسانیہ کہ ممد و مقوی و مفید صفائی قلب باشند بعمل آرد چنانچہ نماز تہجد کہ
دوازده رکعت است و نماز اشراق کہ شش رکعت است و دو نیز آمده است چہار رکعت صلوٰۃ الضحیٰ و
چہار رکعت صلوٰۃ الزوال و شش رکعت صلوٰۃ الاوابین و بست رکعت ہم آمده اند و چہار رکعت سنت قبل
عصر چہار رکعت قبل عشا و روز جمعہ صلوٰۃ التسبیح اگر فراغ باشد بخواند و سہ روزه ایام بیض روزه پنجشنبہ
و دوشنبہ و شش روزه شوال و نہ روزه اول ماه ذی الحجہ و اگر نتواند روزه عرفہ ضرور دارد روزه
عاشوره و ہشت روزۂ اول ماه رجب و اول شعبان دارد و تلاوت قرآن شریف بقدریکہ در چہل روز
ختم کند و در میان سنت و فرض صبح چہل و یک بار سورۂ فاتحہ مع تسمیہ بخواند و بعد نماز صبح سورۂ یٰسین
و ده بار کلمہ چہارم و صد بار سبحان اللہ وبحمدہٖ سبحان اللہ العلی العظیم وبحمدہٖ
استغفر اللہ بخواند و صد بار استغفار صبح و شام و کلمۂ طیب صد بار و چہل و یک بار یا حی

یا قیوم لا الہ الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا ابدا یا اللہ و درود شریف
اللہم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد بعدد کل شئی معلوم لک
ہر قدر کہ تواند بخواند بعد نماز ظہر سورۂ فتحنا و نیز اگر تواند منزل دلائل الخیرات نیز بخواند و بعد نماز
عصر سورۂ عم یتساءلون و صد بار آیۂ کریمہ و بعد نماز مغرب سورۂ واقعہ و بعد نماز عشا سورۂ ملک
و یا سجدہ و صد و یک بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اول و آخر درود یازدہ یازدہ بار بحضور
قلب و تصور معنی بخواند و نیز صبح و شام سید الاستغفار یک بار و نور نامہ یکبار و اللہم انت السلام
و منک السلام و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت
ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام و آیۃ الکرسی و آیۃ آمن الرسول تا آخر سورہ یک یک بار
و اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق سہ بار و آیات آخر سورۂ حشر یک بار
و سہ بار بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَآءِ وَ
هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ بخواند و سہ بار رَضِیْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا و بالاسلام دینا و بمحمد
نبیا صلی اللہ علیہ وسلم و یک بار حزب البحر اگر تواند بخواند بعد ہر نماز آیۃ الکرسی یک بار
و سی و سہ بار سبحان اللہ و سی و سہ بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سہ بار اَللّٰهُ اَکْبَرُ و یکبار
چہارم کلمہ یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ
وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ بخواند و در وقت شروع
طعام بسم اللہ الخ بعدہ اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لَنَا فِیْهِ و بعد فراغ طعام اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَطْعَمَنَا
وَسَقَانَا وَ آوَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ بخواند و وقت خواب سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی یک
یک بار و معوذتین سہ سہ بار و آیات آخر سورہ کہف بخواند و وقت بیدار شدن از خواب کلمہ
چہارم بخواند و در حین دخول خلا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ وقت
بر آمدن از خلا غُفْرَانَکَ بخواند و در ہر وقت نشست و برخاست
بسم اللہ و اللہ اکبر و اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِرِضَاکَ معمول دارد و نیز بعد

نماز صبح و بعد نماز عصر مسبعات عشره هم بخوانند و دیگر اوراد بسیار اند اگر زیاده مطلوب باشد از [illegible]
مثل حصن حصین وغیره بگیرند باقی بهرحال باشغال قلبیه مشغول باشند و نیز بعضی بزرگان برای
جمعیت ظاهری و باطنی ختم خواجگان بعد نماز ظهر یا بعد فراغ نماز چاشت میخوانند طریقش اینکه

طریق ختم خواجگان اول سورهٔ فاتحه هفت بار بعده سورهٔ الم نشرح هفتاد و نه بار درود
شریف صد بار بعد ازان یکهزار بار سورهٔ اخلاص بعد ازان هفت بار سورهٔ فاتحه و صد بار
درود شریف و صد صد بار این اسما یا قاضی الحاجات و یا کافی المهمات و یا
دافع البلیات و یا حلال المشکلات و یا رافع الدرجات و یا شافی الامراض
و یا مجیب الدعوات و یا ارحم الراحمین میخوانند **طریق ختم خواجگان چشتیه**
برای هر مهم وضو کرده رو بقبله بنشیند اول ده بار درود شریف بعد ازان سه صد و شصت بار
این دعا بخواند لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَیْهِ بعده سه صد و شصت بار سورهٔ
اَلَمْ نَشْرَحْ پس تر باز دعاء مذکور سه صد و شصت بار بخوانند پس ده بار درود شریف خواند
ختم کند و حاجت از خدای تعالی سوال کند **طریق ختم خواجگان قادریه** برای حصول
مهمات اول دو رکعت نفل میخوانند بعد ازان یکصد و یازده بار سورهٔ الم نشرح میخوانند
بعد ازان کلمهٔ تمجید یک و یازده بار و سورهٔ یٰس یکبار بعد ازان اگر ختم کلان خوانند سورهٔ
الم نشرح هزار و یازده بار بخوانند و اگر ختم خورد خوانند یکصد و چهل و یک بار بخوانند بعد ازان
در هر تقدیر درود شریف یکصد و یازده بار بخوانند و از خدای تعالی مطلب بخواهند

فصل در بیان مانع راه سلوک و طریق دفع آن بدانکه طالب حق را حدیث
نفس و خطرات بی معنی و تفکرات لایعنی و تشویشات خاطر مانع از راه سلوک است و این
مرض سخت است بزرگان علاج آنها فرموده اند پس اگر طالب حق را در اشغال نسبت

قلبیہ بحقوق وساوس فاسدہ فتورے واقع شود غسل کند وجامۂ نو پوشد و استعمال خوشبو کند ودر خلوت کہ از شور وشغب خالی باشد درآید وبنشیند ومعوذتین واخلاص وفاتحہ سہ سہ بار بخواند وسہ بار استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم تکرار نماید وسہ بار اعوذ خواندہ طرف کتف چپ تف زند وبعد برخاستہ دوگانہ ادا نماید ودر انجا اللھم طھر قلبی عن غیرك ونور قلبی بنور معرفتك ابدا یا اللہ یا اللہ یا اللہ ہر قدر کہ تواند تکرار نماید بعدہ بطرف چپ یا نور براست یا نور ودر قلب یا نور ضرب کند چندکرت تکرار کند واگر باز غلیان خاطر شود فی الحال وضو کردہ باز ہمین ذکر مشغول شود واگر باز مشوش شود ہمین کند انشاء اللہ تعالی در دو سہ مرتبہ تسکین بقلب خود خواہد یافت پس بذکر نفی واثبات بملاحظہ لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰہُ وَلَا مَوْجُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ مشغول گردد ودر عادہ رو شد والحان خوش نگاہدارد طریق دیگر آنکہ بطریق معہودہ اسمی ازین اسمائیکہ یا اللہ یا فعال یا فتاح یا باسط گرفتہ بذکر سہ ضربی ویا چہار ضربی مشغول شود اگر خطرات دفع نہ شوند وخاطر پریشان ماند چند بار نفی واثبات بملاحظۂ مذکور مع شرائط ورزش نماید وتصور کند ویقین داند زیراکہ این وساوس خیر باشد یا شر کہ از موجودات وہستی ہستند قایم بحق اند بلکہ عین حق داند زیراکہ باطل نیز از بعضے ظہورات حق است وبگوید ھو الاول ھو الاخر ھو الظاھر ھو الباطن وَھُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس بلاشک باین تصور شوق واشتیاق غلبہ کند وہمہ خطرات محو سازد۔

بیان دریافت کیفیت تفرقہ باد وعلاج آنہا

بدانکہ باعث تفرقہ وتشویش خاطر چند وجہ فرمودہ اند گاہے از فساد غلبۂ شوق وعشق ہم پیدا شد صورتش آنکہ عاشقان طالب وصال حق اند وآن حاصل نمیشود مگر بفنا طالب در ذات مطلوب وفنا موقوف است بہستی وانشراح خاطر بذات او تعالی چون بعضی طالبین بغلبہ

شوق و درد اشتیاق ریاضت شاقہ برخود می نہند و نفس را یک لخت از تلذذات ما لوفات
باز میدارند و جوع و عطش مفرط و ترک راحت اختیار میکنند این اُمور باعث انقباض خاطر
میگردد و آن انشراح و انبساط و شوق کہ میداشتند بسبب فتور حواس مبدل بغم و پریشانی
میگردد علاجش مطلق العنان کردن نفس را در خواہشات مباحہ و ترک ریاضت تا آنکہ آن
شوق و انشراح و مستی عود کند و یا باعث تفرقہ جبن و نامردی است کہ نفس در ترک مالوفات
جسارت نمیکند و تفرقہ و تشویش رو میدہد علاجش پند است کہ ہمت مومن و طالب حق
ریاضت و طاعت است و ہمت منافق و دشمن حق طعام و شراب و مالوفات و تلذذات
است و طالبان حق جان و مال فدائے دین حق میکنند و منافقان دین و ایمان را
فدائی مال میسازند نعوذ باللہ منہا۔ و یا باعث تفرقہ فکر لیست کہ شیطان بدلش اندا ختہ
میگرداند او را بسوئی نا امیدی و وصول یا قدح در بعضے امور مرشد علاجش جمع کردن
ہمت و خواندن لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و یاد کردن قصہ حضرت موسیٰ با حضرت
خضر علیہم السلام یا باعث تفرقہ بقیہ رگ نفسانی است کہ ظلمت آن در مطالب حق ا
از جہت غلبہ آن پریشانی خاطر و غم و یاس میخیزد علاجش کسر نفس است باختیار مذلت
کہ بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر و خلوت تصفیہ نماید یا باعث تفرقہ قلق و اضطراب
بحدیست کہ ہر چند خواہد کہ بتصفیہ قلب و تجلیہ روح مشغول شود نفس او فرمانبردار نمیشود
پس موجب آن باختلال مزاجست کہ اخلاط سوداویہ بر دل ہجوم کردہ است علاجش تنقیہ
و تعدیل مزاج است بفصد و استفراغ یا باعث تفرقہ نجاست است کہ بکثرت احداث
و جنابات باشد علاجش مبالغہ در تطہیر بدن و جامہ است یا باعث تفرقہ ارتکاب معاصی
از ظلم وغیرہ بر مساکین و تلف حق اہل حق علاجش تدارک آن خلل است یا باعث
تفرقہ غذاء حرام و مشتبہ باشد علاجش ترک آن و توبہ و استغفار یا باعث تفرقہ سحر
و دیوانگی کہ از شیاطین باشد علاجش خواندن معوذتین و مشغولی بذکر یا اللہ یا اللہ

هر چند رکه تواند یا باعث تفرقه سوء ادب نسبت مشایخ طریقه باشد علاجش رفع آن سبب است
و نیز برای دفع هر تفرقه و تشویش نفی و اثبات است با تطهیر بدن و جامه بملاحظه نفی آن جهات

در بیان طریق اربعین یعنی چله

بدانکه اهل طریقت برای حصول مقصود اربعین مقرر کرده اند و سند و فوائد کثیره این
عمل در کتب سلوک موجود اند و این مختصر محتمل آن نیست طریقش آنکه اول نیت خالص
نماید یعنی محض رضای حق تعالی بمتابعت سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و تجرد از ماسوا
الله و فراغ خاطر بنا بر عبادت و ذکر الله تعالی قصد کند و محل خلوت در جامع مسجد اولی است
که از فضل جمعه و جماعت محروم نماند پس غسل کند و جامه نو پوشد و خوشبو استعمال نماید پس
بیستم تاریخ ماه شعبان قبل از نماز عصر که وقت ادا نفل است اعوذ و بسم الله و معوذتین کلمه
تمجید خوانده و استعانت و استمداد از ارواح مشایخ طریقت بواسطه مرشد خود کرده داخل خلوت
شود و در حین دخول بسم الله والحمد لله و در حین دخول بسم الله والحمد لله والصلوٰة
علی رسول الله بخواند و قدم راست بنهد بعده اللهم افتح لی ابواب رحمتک گفته داخل
گردد و دو دوگانه نفل به نیت انقطاع از ماسوا الله و رجوع الی الله بگذارد و اگر بعد نماز عصر داخل
شود نفل نخواند و متوجه بسوی قبله بنشیند و فاتحه بارواح هادی عالم صلی الله علیه وسلم و مشایخ طریقت
خود بخواند و از روحانیت ایشان در باب حصول استقامت استمداد نماید بعده بذکر و شغل و مراقبه
هر چه دیده از مرشد خود رسیده باشد مشغول شود و شرایط خلوت که دوام صیام و قلت طعام و قلت
منام و قلت صحبت مع الانام و مواظبت بر طهارت و عبادات و تلاوت قرآن و درود شریف و ذکر
دایم از ارکان و شرایط طریق خلوت است نگاه دارد و در هیچ امر از این امور تغافل نورزد تا فائده
خلوت حاصل آید و در اخیر عشره رمضان شبهای طاق یعنی بست و یکم ۔ و بست سوم
و بست پنجم و بست هفتم و بست نهم را زنده دارد تا از برکات لیلة القدر بهره [illegible]

و در شبهائی دیگر تا ثلث شب بیدار باشد و ذکر گویان در خواب رود چون ثلث آخر رسد برخاسته
جلد استنجا و وضو نموده تهجد ادا نماید و بذکر و شغل مراقبه مشغول شود تا صبح چون هلال شوال نمودار
شود بعد نماز مغرب دوگانه شکرانه ادا گذارده از خلوت بیرون آید **شرایط خلوت**
بدانکه مجتهد طریقت حضرت جنید بغدادی قدس سره چند شرایط خلوت بیان فرموده اند
یکے دوام وضو هرگاه که بشکند باز همانوقت وضو نماید که این معنی موجب انشراح و نورانیت
قلب است دوم دوام صیام و افطار قبل از مغرب و اکل طعام بعد عشا اگر خاطر مشوش
نشود و الا ما بین مغرب و عشا بخورد سوم تقلیل طعام لازم داند ثلث معده خالی دارد و اگر
تواند ازین هم کم کند نه چندانکه از غایت ضعف انشراح و نشاط از دست برود و لذت در عبادت
نماند غرض تقلیل غذا مورث رقت قلب و صفائی دل است و مقوی قوت ملکیه است
و مستجب انوار الهیه است کما ورد الجوع طعام الله چهارم دوام سکوت مگر ذکر الله
تعالے پس سالک را باید که در خلوت با کسے سخن نگوید الا بضرورت شرعیه که پیش آید یا حاجتی
پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکه بجز خادم خود کسی را در خلوت راه ندهد زیراکه
خاموشی تخم حکمت است و تکلم بکلمات غیر ضروریه نورانیتی که به سبب ذکر حاصل میشود
برباد میدهد پنجم دوام ذکر مراقبه است و ملاحظه انا جلیس من ذکرنی بوجهیکه هرگز
غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس
است پس جهد بلیغ کند که خطره غیر الله نیک باشد یا بد در دل نیاید زیراکه دخول حدیث
نفس از ذکر باز دارد و قلب را مکدر سازد و فائده خلوت برباد دهد هفتم دوام ربط قلب با شیخ
خود باشد و اعتقاد آنکه این همان مظهر حق است که او تعالے برائے افاضه فیض
خود برمن مقرر فرموده و از همین راه وصول بآنجناب قدس متعین شده پس
همیشه بوصف محبت و تسلیم بجانب او متوجه باشد تا دروازه فیض برو مفتوح گردد و هیچگونه اعتراض
بر شیخ در دل خود نیارد که این معنی موجب سد راه حق گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور

کلمات پند و وصیت

طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروریه بتصحیح عقائد تا جیه نماید و اتباع کتاب و سنت و آثار صالحه باید بعد از آن تزکیه و تخلیه نفس از رذائل شاید چنانچه بزرگی میفرماید رباعی

خواهی که شود دل تو چون آئینه — ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و عمل و غضب دروغ و غیبت — بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

و بعد از تخلیه که اشاره بتحصیل اوصاف حمیده است که منازل سلوک اند نماید چنانچه رباعی ثانی ارشاد یافت

رباعی

خواهی که شوی بمنزل قرب مقیم — نه چیز بنفس خویش فرما تعلیم
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین — تفویض و توکل و رضا و تسلیم

فائده و نیز سالک را باید که بر اوامر شریعت استحکام دارد و از ممنوعات او بپرهیزد و تقوی و پرهیزگاری را شعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منهیات و مشتبهات احتراز نماید و اگر گناهی بظهور آمده باشد زود توبه کند و با ستغفار و اعمال نیک تدارک آن نماید و بوقت دیگر ندارد و نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد ادا نماید و اوقات خود را بعد اداء فرائض و واجبات و سنن در شغل باطن گذارد و بر زیادتی نوافل و اوراد نپردازد بلکه مشغول باطن را فرض ولازمی داند و گاهی غافل نشود و چون ذوق و لذت بدان یابد شکر الهی بجا آرد و اندک را بسیار شمارد و هر عمل را برای رضاء خدای تعالیٰ کند و از کشف و کرامات لذت نگیرد بلکه بیزار باشد و در حالت بسط شاکر باشد و حدود شرعیه در آن حال نگاه دارد و چون قبض شود دل تنگ و مایوس نگردد و در کار باشد و در جمیع عبادات خود را متهم داشته در اداء آن خود را مقصر داند و احوال باطن را با جاهل ظاهر نکند و سخن تصوف بر ملا نگوید و با غیر محرم هم نگوید و با محرم در گوشه گوید و اوقات خود را ضبط دارد و از تلون طبع دور باشد و از دنیا و ما فیها من کل الوجوه بدل تارک باشد و الا فکار اشغال هزار ساله بکار نیاید دل آئینه است از تابش غیر الله نگاه دارد و از طلب جاه و مرتبه که گمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمارد

از غفلت برباد ندهد که فائت را قضا نشود و در راه قدم مردانه نهد و غم و شادی این و آن را
یکسو نهد که این حجاب است و از صحبت ناجنس خلاف شرع و منکر فقرا و مبتدعه بگریزد و از درویش
خلاف شرع که بر وفق سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم نباشد دور ماند اگرچه از و کرامات
و خرق عادات بظهور آید و با ساکن پرده و از مردمان بقدر ضرورت اختلاط کند و به رنیک
و بد بکشاده پیشانی پیش آید و بمردمان بعجز و انکسار معامله کند و نیستی و پستی را شعار خود سازد و
اعتراض بر کسی نکند و سخن ملائم و نرم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بخاطر جمع در کار خود
سرگرم باشد و تشویش را بدل راه ندهد و همه امور که پیش آیند از حق داند و مدام پاسبان
دل باشد تا خطرهٔ غیر نیاید و نفع رسانی را در امور دینی بر خود لازم داند و در هر کار اول نیت
خالص کند بعد از آن بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نرود نه چندان زیاده که کسل آرد
و نه آن قدر کم که بسبب ضعف از عبادت باز ماند علی هذا القیاس در هر امر از افراط و تفریط
بپرهیزد و اگر نفس را لقمهٔ چرب دهی از و کاری هم گیری و بهتر است که قوت از کسب
سازد و اگر توکل کند هم زیباست و لایق باشد بشرطیکه از کسی طمع ندارد و دل را از
تعلق غیر الله پاک دارد و از هیچکس امید و ترس بجز حق تعالے ندارد و بما سوا انس نگیرد
و در طلب حق بی آرام و بے راحت و مضطر ماند و هر جا که باشد با خدا باشد و بر بیش و کم نعمت
الٰهی شکر نماید و از فقر و فاقه و تنگدستی و قلت معیشت دل تنگ نشود بلکه فخر و عزت خود در آن
داند شکر بجا آرد که این منصب انبیاء و اولیاء است که مرا عنایت فرموده اند و با متعلقان خود
برفق و تلطف و مهربانی معامله کند و از نافرمانی شان درگذرد و عذر آنها بپذیرد و از غیبت
مردمان اجتناب نماید و عیب مردم بپوشد و عیب خود را در نظر دارد و همه مسلمانان را از خود
افضل داند و با کس بحث و جدال نکند اگرچه حق بجانب او باشد و مهمان نوازی و مسافر پروری
را پیشه خود سازد و بصحبت غربا و مساکین راغب باشد و در خدمت علماء و صلحاء
عزت و حرمت خود داند و آنچه بیسر آید بمصرف نیک صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با

پیچ چیز ندارد و وجود و عدم را برابر داند و لباس فقرا را دوست دارد و هر قدر که طعام و لباس میسر آید قانع بران باشد و ایثار پیشه خود سازد و گرسنگی و تشنگی را که طعام الله است محبوب دارد و کم خندد و بسیار گرید و از عذاب الٰهی و بے نیازی او ترسان و لرزان باشد و موت را که پیچ کن ماسوا است هر وقت پیش نظر دارد و از دوزخ که جائے فراق است پناه جوید و بهشت را که مقام وصال است بطلبد و محاسبه را بر خود لازم گیرد محاسبهٔ روز بعد مغرب و محاسبهٔ شب بعد صبح کند و محاسبه آن را گویند که حساب کند که در شب و روز از من چند نیکی و چند بدی بظهور آمده بر نیکی شکر نماید و بر بدی توبه و استغفار کند و صدق مقال و اکل حلال را شعار خود سازد و در مجلس هزل و لهو وغیره غیر مشروع حاضر نشود و از رسوم جهل پرهیزد و دوستی و دشمنی و خشم و خوشنودی برائے خدا بود و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد شرمگین و کم گو و کم رنج و صلاح جو و بسیار طاعت و نیکو کار و نیکو رفتار و با وقار و بردبار باشد و بس این است نشان نیکو خوی و اوصاف پسندیده و نیز هر که این حاصل نماید باید که غره نشود و بر خود گمان نیکو نبرد فقط و نیز از زیارت مزارات اولیاء و مشائخ مشرف بوده باشد و بوقت فراغ خاطر بر مزار آنها نشسته بجانب روحانیت اوشان توجه نماید و حقیقت آنرا بصورت مرشد خود تصور نموده فیضیاب شود و برکت گیرد و گاه گاه بر مزارات عوام اهل اسلام رفته موت خود را یاد کند و از فاتحه اوشان را ثواب رساند و ادب و حکم مرشد خود را بجای ادب و حکم خدای تعالیٰ و رسول الله صلی الله علیه وسلم داند که نائب اوشان است و نیز هر کس که ازین فقیر محبت و عقیدت و ارادت دارد مولوی رشید احمد صاحب سلمه و مولوی محمد قاسم صاحب سلمہ را که جامع جمیع کمالات علوم ظاهری و باطنی اند بجای من فقیر راقم اوراق بلکه بمدارج فوق از من شمارند اگرچه بظاهر معامله برعکس شد که اوشان بجای من و من بمقام اوشان شدم و صحبت اوشان را غنیمت دانند که اینچنین کسان درین زمان نایاب اند و از خدمت بابرکت ایشان فیضیاب بوده

[illegible]

باشند و طریق سلوک که درین رساله نوشته شده بنظر شان تحصیل نمایند انشاء الله تعالیٰ بی بهره نخواهند ماند الله تعالیٰ در عمر شان برکت دهاد و از تمامی نعماء عرفانی و کمالات قربیت خود مشرف گرداناد و بمراتبات عالیات رساناد و از نور هدایت شان عالم را منور گرداناد و تا قیامت فیض او شان جاری داراد بحرمة النبی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لاستاذنا و لمشائخنا و لاحبائنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین یا رب العالمین و صلی الله تعالیٰ علیٰ خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

ذکر کیفیت سلاسل مشائخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین

بیان سلسله حضرات چشتیه صابریه قدوسیه

باید دانست که فقیر حقیر ننگ خاندان و بدنام کننده بزرگان طریقه رو سیاه امداد الله عفی عنه را نسبت بیعت و ارتباط صحبت و اجازت و خرقه از حضور هدایت گنجور قطب دوران پیشوای عارفان نور الاسلام حضرت مولانا و مرشدنا و هادینا میانجیو شاه نور محمد جهنجهانوی چشتی است قدس الله اسراره و ایشان را از شیخ المشائخ حاجی شاه عبد الرحیم شهید و لایتی و ایشان را از شاه عبد الباری امروهی و ایشان را از شاه عبد الهادی امروهی و ایشان را از شاه عضد الدین و ایشان را از شاه محمد مکی و ایشان را از شاه محمدی و ایشان را از شیخ محب الله آله آبادی و ایشان را از شیخ ابو سعید گنگوهی و ایشان را از شیخ نظام الدین بلخی و ایشان را

[illegible]

از شیخ جلال الدین تھانیسری و ایشان را از قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی و ایشان را از شیخ محمد عارف ردولوی و ایشان را از شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی و ایشان را از شیخ شرف الدین ترک پانی پتی و ایشان را از مخدوم علاء الدین علی احمد صابر و ایشان را از شیخ فرید الدین شکر گنج مسعود اجودھنی و ایشان را از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و ایشان را از خواجہ معین الدین حسن سنجری و ایشان را از خواجہ عثمان ہارونی و ایشان را از خواجہ حاجی شریف زندنی و ایشان را از خواجہ مودود چشتی و ایشان را از خواجہ ابو یوسف چشتی و ایشان را از خواجہ ابو محمد محترم چشتی و ایشان را از خواجہ ابی احمد ابدال چشتی و ایشان را از خواجہ ابو اسحاق شامی و ایشان را از خواجہ ممشاد علو دینوری و ایشان را از خواجہ امین الدین ابو ہبیرہ بصری و ایشان را از خواجہ حذیفہ مرعشی و ایشان را از خواجہ سلطان ابراہیم بن ادہم بلخی و ایشان را از خواجہ جمال الدین فضیل بن عیاض و ایشان را از خواجہ عبدالواحد بن زید و ایشان را از امام العارفین خواجہ حسن بصری و ایشان را از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و ایشان را از سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین

سلسلہ چشتیہ نظامیہ قدوسیہ

ونیز حضرت عبدالقدوس گنگوہی را اجازت طریقہ نظامیہ از مرشد خود شیخ درویش بن محمد قاسم اودھی و ایشان را از سید بڈھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از سید جلال الدین بخاری از مخدوم جہانیان جہان گشت از خواجہ نصیر الدین روشن چراغ دہلوی از سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیاء بن محمد بن احمد بداؤنی از خواجہ فرید الدین شکر گنج مذکور تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

۴ ونیز حضرت قطب العالم [illegible] اجازت این طریقہ [illegible] از مرشد خود [illegible] شیخ درویش [illegible] و ایشان را از [illegible] از سلطان [illegible]

سلسلہ علیہ قادریہ قدوسیہ

ونیز حضرت قطب العالم عبد القدوس گنگوہی را اجازت وخرقہ طریقہ قادریہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم اودھی از سید بڈھن بہرایچی از سید اجمل بہرایچی از مخدوم جہانیان جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابو القاسم از شیخ ابو المکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابو الغیث از شیخ شمس الدین علی اظلم از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیا شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی از شیخ ابو سعید مخزومی از شیخ ابو الحسن قرشی علی الہنکاری از شیخ ابو الفرح طرطوسی از عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی از شیخ ابو بکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم علی اللہ علیہ وسلم ایضاً ونیز فقیر را درین طریقہ قادریہ اجازت از مرشدم حضرت مولانا میانجیو نور محمد جھنجھانوی از حاجی عبد الرحیم شہید ولایتی از سید رحم علی شاہ از سید عبد الرزاق از سید عبد الحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبد الحق مغربی از سید مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبد القادر راسی از سید عبد الوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبد الرزاق از غوث الثقلین عبد القادر جیلانی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ علیہ نقشبندیہ قدوسیہ

ونیز حضرت میران اجمل بہرایچی را از مرشد خود شاہ عبد الحق وایشان را از خواجہ عبید اللہ احرار

[illegible]

از خواجه مولانا یعقوب چرخی از خواجه علاء الدین عطار از خواجه بهاء الدین نقشبند از خواجه سید امیر کلال از خواجه محمد بابا سماسی از خواجه عزیزان علی رامیتنی از خواجه محمود ابوالخیر فغنوی از خواجه محمد عارف ریوگری از خواجه عبدالخالق غجدوانی از خواجه یوسف همدانی از خواجه ابو علی فارمدی از خواجه امام ابوالقاسم قشیری از خواجه ابو علی دقاق از خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی از خواجه ابوبکر شبلی از سید الطائفه جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجه حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله علیه وسلم **ایضاً** ونیز درین سلسله فقیر را اجازت خرقه از مرشد خود مولانا میانجیو نور محمد شاه وایشان را از سید محمد شهید از شاه عبدالعزیز از شاه ولی الله از شاه عبدالرحیم از شاه سید عبدالله از سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجه باقی بالله از خواجه امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاهد از خواجه عبیدالله احرار تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم **ایضاً** ونیز فقیر را بیعت واجازت این طریقه از مرشد سابق خود حضرت مولانا و هادینا سر حلقه مجاهدین مولانا نصیر الدین دهلوی وایشان را از شاه محمد آفاق دهلوی از خواجه ضیاء الله از خواجه محمد زبیر از خواجه حجة الله محمد نقشبند ثانی از خواجه محمد معصوم از حضرت مجدد تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم

سلسله سهروردیه قدوسیه

ونیز قطب العالم عبدالقدوس گنگوهی را از مرشد مرشد مرشد خود سید اجمل بهرائچی وایشان را

[illegible]

از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی از امام الطریقہ شیخ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القاہر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از شیخ ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از معروف کرخی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ کبرویہ قدوسیہ

ونیز شیخ جلال الدین بخاری را اجازت طریقہ کبرویہ از شیخ حمید الدین سمرقندی از شمس الدین بن ابو محمد بن محمود بن ابراہیم بن ادہم از شیخ عطا یار خالدی از شیخ احمد بابا کمال خجندی از شیخ نجم الدین کبری از عمار یاسر از ابو النجیب سہروردی از شیخ احمد غزالی از ابو بکر نساج از ابو القاسم گرگانی از خواجہ ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفہ جنید بغدادی تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

مناجات

خداوندا باین پیران عظام	بوقت مرگ کن بالخیر انجام
بحق آل واولاد واصحاب	بجملہ اولیاء ابدال واقطاب
بغوث وفرد وابرار واوتاد	بعشاق وبعباد وبزہاد
ز دست نفس کافر کیش خونخوار	الٰہ العالمین مارا نگہدار

بخود مشغول دار اندر حیاتم
اگر میرم بدہ یارب نجاتم

تمت

الحمد للہ کہ این کتاب فیض اکتساب تالیف شریف حامی شریعت زیب طریقت خدا آگاہ حضرت حاجی امداد اللہ صاحب حسب فرمائش میر حسین مرزا باہتمام کمترین حاجی الشبیر تاجر کتب چوک مالک مطبع احمدی لکھنو محلہ وکٹوریہ گنج

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵۹

فیصلہ ہفت مسئلہ

مع

ارشاد مرشد

باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب عمر اللہ عمرہ

در مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۳۲۶ھ

[illegible]
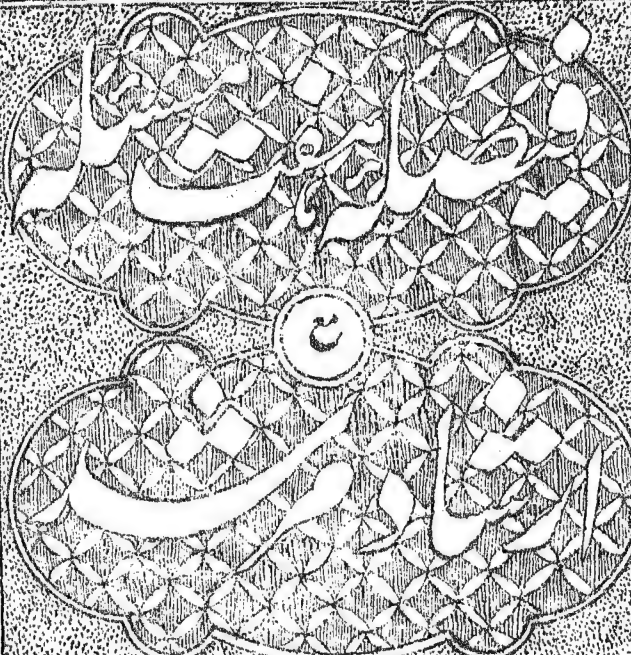
فیصلہ ہفت مسئلہ

مولد شریف فاتحہ عرس و سماع ندائے غیر اللہ جماعت ثانیہ امکان نظیر امکان کذب

ازافادات منبع الفیوض والبرکات امام العارفین فی زمانہ مقدم المحققین فی آوانہ سیدنا مولانا الحافظ الحاج شاہ محمد امداد اللہ صاحب مہاجر تھانوی مدظلہ العالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ نحمدہ و نستعینہ و نستغفرہ و نؤمن بہ و نتوکل علیہ و نعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیآت اعمالنا من یھدہ اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان سیدنا و مولانا محمداً عبدہ ورسولہ اما بعد فقیر امداد اللہ الحنفی الچشتی عموماً سب مسلمانونکی خدمت مین اور خصوصاً جو اس فقیر سے ربط و تعلق رکھتے ہین عرض رسا ہے کہ یہ امر مسلمات سے ہے کہ باہمی اتفاق باعث برکات دنیوی و دینی اور نا اتفاقی موجب مضرت دنیوی و دینی ہے اور آجکل بعض مسائل فرعیہ مین ایسا اختلاف واقع ہوا ہے جس سے طرح طرح کے شر اور فتنین پیدا ہو رہی ہین اور خواص کا وقت اور عوام کا دین ضائع ہو رہا ہے حالانکہ اکثر امور مین محض نزاع لفظی ہے اور مقصود متحد چونکہ عموماً مسلمانونکی اور خصوصاً اپنے تعلق والونکی یہ حالت دیکھکر نہایت صدمہ ہوتا ہے اسلیے فقیر کے دلمین آیا کہ مسائل مذکورہ کے متعلق مختصر سا مضمون قلمبند کر کے شائع کر دیا جائے اُمید قوی ہے کہ یہ نزاع و جدال رفع ہو جاوے ہر چند کہ اسوقت مین اختلافات اور مختلفین کثرت سے ہین مگر فقیر نے اُن ہی مسائل کو لیا جنمین اپنی جماعت کے لوگ مختلف تھے دو وجہ سے اوّل تو کثرت اختلافات اس درجہ پہونچی ہے کہ اُسکا احاطہ مشکل ہے دوسرے ہر شخص سے اُمید قبول نہین اور اپنی جماعت مین جو اختلافات ہین اوّلاً معدود دوسرے اُمید قبول غالب پس ایسے مسائل جنمین ان صاحبون مین زیادہ قیل و قال ہے سات ہین پانچ علمی دو عملی ترتیب بیان مین اسکا لحاظ رکھا ہے کہ جنمین سب سے زیادہ گفتگو ہے اُن کو مقدم رکھا جنمین اُس سے کم ہے اُسکے بعد علیٰ ہذا القیاس اور اپنا مشرب اور ایسے مسائل پر جو عملدرآمد مناسب ہے لکھدیا حق تعالیٰ سے اُمید ہے کہ یہ تحریر باعث رفع فساد باہمی ہو جاوے اور حضرات بھی اگر اسکو قبول فرما کر منتفع ہون

تو دعا سے یاد فرماوین اور کوئی صاحب اس تحریر کے جواب کی فکر نہ کرین کہ مقصود میرا مناظرہ کرنا نہین واللہ ولی التوفیق

پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اسمین تو کسی کو کلام ہی نہین کہ نفس ذکر ولادت شریف حضرت فخر آدم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات وبرکات دنیوی واخروی ہے صرف کلام بعض تعینات وتخصیصات وتقییدات مین ہے جنمین بڑا امر قیام ہے بعض علما ان امور کو منع کرتے ہین بقولہ علیہ السلام کل بدعۃ ضلالۃ اور اکثر علما اجازت دیتے ہین لاطلاق دلائل فضیلۃ الذکر اور انصاف یہہ ہے کہ بدعت اُسکو کہتے ہین کہ غیر دین کو دین مین داخل کرلیا جاوے کما یظہر من التامل فی قولہ علیہ السلام من احدث فی امرنا ہذا مالیس منہ فہو رد الحدیث پس ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصودہ نہین سمجھتا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہے مگر انکے اسباب کو عبادت جانتا ہے اور ہیئت مسبب کو مصلحت سمجھتا ہے تو بدعت نہین مثلاً قیام کو لذاتہا عبادت نہین اعتقاد کرتا مگر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہے اور کسی مصلحت سے اُسکی یہہ ہیئت معین کرلی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہے مگر کسی مصلحت سے خاص ذکر ولادت کا وقت مقرر کرلیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہے مگر بہ مصلحت سہولت دوام یا اور کسی مصلحت سے ۱۲ ربیع الاول مقرر کرلی اور کلام تفصیل مصالح مین از بس طویل ہے ہر محل مین جدا مصلحت ہے رسائل مولد مین بعض مصالح مذکور بھی ہین اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہو تو مصلحت اندیشان متبعین کا اقتدا ہے اُسکے نزدیک یہہ مصلحت کافی ہے ایسی حالت مین تخصیص مذموم نہین تخصیصات اشغال ومراقبات وتعینات رسوم مدارس وخانقاہ جات اسی قبیل سے ہین اور اگر ان تخصیصات کو قربت مقصودہ جانتا ہے مثل نماز روزہ کے تو بیشک اُسوقت یہ امور بدعت ہین مثلاً یون اعتقاد کرتا ہے کہ اگر تاریخ معین پر مولود نہ پڑھا گیا یا قیام نہوا یا بخور وشیرینی کا انتظام نہوا تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ اعتقاد مذموم ہے کیونکہ حدود شرعیہ سے تجاوز ہے جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذموم ہے غرض دونون صورتون مین تعدی حدود ہے اور اگر ان امور کو ضروری بمعنی واجب شرعی نہین سمجھتا بلکہ ضروری بمعنی موقوف علیہ بعض البرکات جانتا ہے جیسے بعض اعمال مین تخصیص ہوا کرتی ہے کہ اُن کی رعایت نہ کرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہین ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہوکر پڑھے جاتے ہین اگر بیٹھکر پڑھین وہ اثر خاص نہوگا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہے اور دلیل اس توقف کی موجد ان اعمال کا تجربہ یا کشف والہام ہے اسی طرح کوئی عمل مولد کو بہیئت کذائیہ موجب بعض برکات

یا آثار کا اپنے تجربے سے یا کسی صاحب بصیرت کے وثوق پر سمجھا اور اس معنی کر قیام کو ضروری سمجھے کہ یہ اثر خاص بدون قیام نہوگا اسکے بدعت کہنے کی کوئی وجہ نہین اور اعتقاد ایک امر باطن ہی اسکا حال بدون دریافت کیے ہوئے یقیناً معلوم نہین ہو سکتا محض قرائن تخمینیہ سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہین مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت کرتے ہین تو ہرچند کہ یہ ملامت بیجا ہی کیونکہ قیام شرعاً واجب نہین پھر ملامت کیون بلکہ اس ملامت سے شبہہ اصرار کا پیدا ہوتا ہی جسکی نسبت فقہا نے فرمایا ہی کہ اصرار سے مستحب بھی معصیت ہوتا ہی مگر ہر ملامت سے یہ قیاس کر لینا کہ یہ شخص معتقد وجوب قیام کا ہی درست نہین کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہین ہوتی ہین کبھی اعتقاد وجوب ہوتا ہی کبھی محض مخالفت رسم و عادت خواہ عادت دنیوی ہو یا مبنی کسی سبب دینی پر ہو کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہے کہ وہ فعل اُس لائم کے زعم مین خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بدعقیدہ کا شعار ٹھہر گیا ہی اس فعل سے وہ استدلال کرتا ہی کہ یہ بھی اُن ہی لوگون مین ہی اسلیے ملامت کرتا ہے مثلاً کوئی بزرگ مجلس مین تشریف لاوین اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہوجاوین ایک شخص بیٹھا رہی تو اُس پر ملامت اسوجہ سے کوئی نہین کرتا کہ تو نے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اسوجہ سے کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً ہندوستان مین عموماً عادت ہی کہ تراویح مین جو قرآن مجید ختم کرتے ہین شیرینی تقسیم کرتے ہین اگر کوئی شیرینی نہ تقسیم کرے تو ملامت کرینگے مگر صرف اسی وجہ سے کہ ایک رسم صالح کو ترک کیا یا مثلاً بجی کہنا کسی زمانے مین مخصوص معتزلہ کے ساتھ تھا کوئی ناواقف کسی شخص کو بجی کہتا ہوا سنکر اس خیال سے ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اُسی قسم کا اور اُس سے اُسکے دوسرے عقائد پر استدلال کرکے مخالفت کرتا بہرحال صرف ملامت کو دلیل اعتقاد وجوب ٹھہرانا مشکل ہی اور فرضاً کسی عامی کا یہی عقیدہ ہو کہ قیام فرض و واجب ہی تو اس سے صرف اُسکے حق مین بدعت ہوجائیگا جن لوگونکا یہ اعتقاد نہین اُنکے حق مین مباح و مستحسن رہیگا مثلاً بعض متشددین جمعت ظہری کو ضروری سمجھتے ہین تو کیا یہ جمعت سب کے حق مین بدعت ہوجاویگی اور بعض اہل علم صرف جاہلونکی بعض زیادتیان دیکھکر جیسے موضوع روایات پڑھنا گانا وغیرہ وغیرہ جیسا کہ مجالس جہلا مین واقع ہوتا ہی عموماً سب موالید پر ایک حکم لگا دیتے ہین یہ بھی انصاف کے خلاف ہی مثلاً بعض واعظین موضوع روایات بیان کرتے ہین یا اُنکے وعظ مین بوجہ اختلاط مردون و عورتونکے کوئی فتنہ ہوجاتا ہی تو کیا تمام مجالس وعظ ممنوع ہوجاوینگی ع بہر کیکے تو گلیمے را مسوز ٭ رہا یہ اعتقاد

کہ مجلس مولد مین حضور پر نور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہین اس اعتقاد کو کفر و شرک کہنا حد سے بڑھنا
ہے کیونکہ یہ امر ممکن ہی عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اسکا وقوع بھی ہوتا ہی رہا یہ شبہہ کہ آپ کو کیسے علم ہوا
یا کئی جگہ کیسے ایک وقت مین تشریف فرما ہوے یہ ضعیف شبہہ ہی آپکے علم و روحانیت کی وسعت جو دلائل
نقلیہ و کشفیہ سے ثابت ہی اُسکے آگے یہ ایک ادنی سی بات ہی علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محل کلام
نہین اور یہ بھی ہو سکتا ہی کہ اپنی جگہ تشریف رکھین اور درمیانی حجاب اُٹھ جاوین بہرحال ہر طرح یہ
امر ممکن ہی اور اس سے آپ کی نسبت اعتقاد علم غیب لازم نہین آتا جو کہ خصائص ذات حق سے ہی کیونکہ علم
غیب وہ ہی جو مقتضا ذات کا ہی اور جو باعلام خداوندی ہی وہ ذاتی نہین بالسبب ہی وہ مخلوق کے حق مین
ممکن بلکہ واقع ہی اور امر ممکن کا اعتقاد شرک و کفر کیونکر ہو سکتا ہی البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہین ایسا
اعتقاد کرنا محتاج دلیل ہی اگر کسی کو دلیل مل جاوے مثلاً خود کشف ہو جائے یا کوئی صاحب کشف خبر کرے تو
اعتقاد جائز ہی ورنہ بے دلیل ایک غلط خیال ہی غلطی سے رجوع کرنا اُسکو ضرور ہی مگر شرک و کفر کسی طرح
نہین ہو سکتا پس تحقیق مختصر اس مسئلے مین یہ ہی جو مذکور ہوئی اور مشرب فقیر کا یہ ہی کہ محفل مولود مین شریک ہوتا
ہون بلکہ ذریعہ برکات سمجھکر ہر سال منعقد کرتا ہون اور قیام مین لطف و لذت پاتا ہون رہا عملدرآمد جو اس
مسئلے مین رکھنا چاہیے وہ یہ ہی کہ ہر گاہ یہ مسئلہ اختلافی ہی اور ہر فریق کے پاس دلائل شرعی بھی ہین گو قوت و ضعف
کا فرق ہو جیسا اکثر مسائل اختلافیہ فرعیہ مین ہوا کرتا ہی پس ہر ایک کو تو یہ چاہیے کہ جو انکو تحقیق ہوا ہو اُسپر عمل رکھین اور دوسرے
فریق کیساتھ بغض و کینہ نہ رکھین نہ نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اُسکو دیکھین نہ تفسیق و تضلیل کرین بلکہ اس اختلاف کو مثل اختلاف
حنفی و شافعی کے سمجھین اور باہم ملاقات و مکاتبت و سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھین اور تردید و مباحثے سے
خصوصاً بازاریونکے ہذیانات سے کہ منصب اہل علم کے خلاف ہی پرہیز رکھین بلکہ ایسے مسائل مین فتوی لکھین نہ مہر
و دستخط کرین کہ فضول ہی اور ایک دوسرے کی رعایت رکھے مثلاً اگر مانع قیام عامل قیام کی محفل مین شریک ہو جاوے تو بہتر ہو کہ
اُس محفل مین قیام نہ کرین بشرطیکہ کسی فتنے کا پیدا ہونا محتمل نہو ورنہ قیام ہو تو مانع قیام بھی اُسوقت قیام مین
شریک ہو جاوے اور عوام نے جو غلو اور زیادتیان کر لی ہین اُن کو نرمی سے منع کرین اور یہ منع کرنا اُن کا زیادہ مفید ہوگا
جو خود مولد و قیام مین شریک ہوتے ہین اور جو مانع اصل کے ہین انکو سکوت مناسب ہی ایسے امور مین مخاطبت ہی نہ کرین

اور جہان ان امور کی عادت ہو وہان مخالفت نہ کرین جہان عادت نہو وہان ایجاد نہ کرین غرض فتنے سے بچین قصد
تعظیم اسکی دلیل کافی ہی اور مجوزین یا نصین کیے منع کی تاویل کر لیا کرین کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہوا ہوگا یا احتیاطاً منع کرتے
ہونگے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کرتے ہین تب ان سے بچتے ہین اگرچہ اسوقت مین اکثر یہ تدبیر غیر مفید
ہوتی ہی اور جو مانع ہین وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کرین کہ یا انکو تحقیق یہی ہوا یا غلبۂ محبت سے یہ عمل
کرتے ہین اور حسن ظن بالمسلمین کی وجہ سے لوگونکو بھی اجازت دیتے ہین اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و
محقق سمجھین اسکی تحقیق پر عمل کرین اور دوسرے فریق کے لوگون سے تعرض نہ کرین خصوصاً دوسرے فریق کے علماء
کی شان مین گستاخی کرنا چھوٹا منھ بڑی بات کا مصداق ہی غیبت اور حسد سے اعمال حسنہ ضائع ہوتے ہین ان امور سے
پرہیز کرین اور تعصب اور عداوت سے بچین اور ایسے مضامین کی کتابین اور رسلے مطالعہ نہ کیا کرین کہ یہ کام علما کا
ہی عوام کو علما پر بدگمانی اور مسائل مین شبہہ پیدا ہوتا ہی اور اس مسئلے مین جو تحقیق اور عملدرآمد تحریر کیا گیا ہی کچھ
اس مسئلے کے ہی ساتھ مخصوص نہین نہایت کارآمد اور مفید مضمون ہی جو اکثر مسائل اختلافیہ خصوصاً جن کا
یہان ذکر ہی اور جو اسکے امثال ہین مثل مصافحہ یا معانقہ عیدین یا مصافحہ بعد وعظ و بعد نماز فجر و عصر
یا نماز ہائے پنجگانہ و تکرار تہلیل بعد نماز پنجگانہ و دست بوسی و پابوسی اور انکے سوا بہت امور ہین جنمین اسوقت شور
و شر پھیل رہا ہی ان سب امور مین اس مضمون کا لحاظ رکھنا مفید ہوگا سب اسی قاعدہ پر مبنی ہین فاحفظہ تنتفع انشاء اللہ تعالی

دوسرا مسئلہ فاتحہ مروجہ کا

اسمین بھی گفتگو ہی جو مسئلہ مولد مین مذکور ہوئی جسکا خلاصہ یہ ہی کہ نفس ایصال ثواب ارواح اموات
مین کسیکو کلام نہین اسمین بھی تخصیص و تعیین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھے یا واجب و فرض اعتقاد کرے تو ممنوع
ہی اور اگر یہ اعتقاد نہین بلکہ کوئی مصلحت باعث تقیید ہیئت کذائیہ ہی تو کچھ حرج نہین جیسا بمصلحت نماز مین سورتین خاص
معین کر لینکو فقہائے محققین نے جائز رکھا ہی اور تہجد مین اکثر مشائخ کا معمول ہی اور تامل سے یون معلوم
ہوتا ہی کہ سلف مین تو یہ عادت تھی کہ مثلاً کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت
کر لی متاخرین مین کسی کو خیال ہوا کہ جیسے نماز مین نیت ہر چند دل سے کافی ہی مگر موافقت قلب و لسان کیلیے عوام کو
زبان سے کہنا بھی مستحسن ہی اسی طرح اگر یہان زبان سے کہہ لیا جائے کہ یا اللہ اس کھانیکا ثواب فلان شخص کو پہونچ جاوے

تو بہتر ہی پھر کسی کو خیال ہوا کہ نفظ اسکا مشار الیہ اگر روبرو موجود ہو تو زیادہ استحضار قلب ہو کھانا روبرو لانے لگے
کسی کو یہ خیال ہوا کہ یہ ایک دعا ہی اگر اسکے ساتھ کچھ کلام الٰہی بھی پڑھا جاوے تو قبولیت دعا کی بھی
اُمید ہی اور اس کلام کا ثواب بھی پہونچ جاویگا کہ جمع بین العبادتین ہے ع چہ خوش بود کہ برآید بیک کرشمہ دو کار
قرآن شریف کی بعض سورتین بھی جو لفظوں مین مختصر اور ثواب مین بہت زیادہ ہین پڑھی جانے لگین کسی نے خیال کیا دعا
کیلیے رفع یدین سنت ہی ہاتھ بھی اُٹھانے لگے کسی نے خیال کیا کھانا جو مسکین کو دیا جاویگا اُس کے ساتھ
پانی دینا بھی مستحسن ہی پانی پلانا بڑا ثواب ہی اُس پانی کو بھی کھانیکے ساتھ رکھ لیا پس یہ ہیئت کذائیہ حاصل
ہو گئی رہا تعین تاریخ یہ بات تجربے سے معلوم ہوتی ہی کہ جو امر کسی خاص وقت مین معمولی ہو اُسوقت وہ یاد
آجاتا ہی اور ضرور ہو رہتا ہے اور نہین تو سالہا سال گذر جاتے ہین کبھی خیال بھی نہین ہوتا اس قسم کی مصلحتین
ہر امر مین ہین جنکی تفصیل طویل ہی محض بطور نمونہ تھوڑا سا بیان کیا گیا ذہین آدمی غور کرکے سمجھ سکتا ہے اور
قطع نظر مصالح مذکورہ کے ان مین بعض اسرار بھی ہین بس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص ہون تو کچھ مضائقہ
نہین رہا عوام کا غلو اولاً اسکی اصلاح کرنی چاہیے اِس عمل سے کیون منع کیا جائے ثانیاً اُنکا غلو اہل فہم کے فعل
مین مؤثر نہین ہو سکتا۔ لنا اعمالنا ولکم اعمالکم رہا شبہہ تشبہ کا اسمین بحث از بس طویل ہی مختصر اتنا سمجھ لینا کافی ہی
کہ تشبہ اُسوقت تک رہتا ہی جبتک وہ عادات اُس قوم کیساتھ ایسی مخصوص ہون کہ جو شخص وہ فعل کرے اُسی
قوم سے سمجھا جاوے یا اُسپر حیرت ہو اور جب دوسری قومون پر پھیلکر عام ہو جاوے تو وہ تشبہ جاتا رہتا ہی ورنہ اکثر
امور متعلق عادات و ریاضات جو غیر قومون سے ماخوذ ہین مسلمانون مین اس کثرت سے پھیل گئے کہ کسی عالم درویش کا
گھر بھی اس سے خالی نہین یہ امور مذموم نہین ہو سکتے قصہ تطہیر ابل قبا اسمین کافی حجت ہی البتہ جو ہیئت عام نہین
ہوئی وہ موجب تشبہ ہی اور ممنوع۔ پس یہ ہیئت مروجہ ایصال کسی قوم کے ساتھ مخصوص نہین اور گیارھوین
حضرت غوث پاک قدس سرہٗ کی دسوان بیسوان چہلم ششماہی سالیانہ وغیرہ اور توشہ حضرت شیخ احمد عبد الحق
ردولوی رحمۃ اللہ علیہ اور سہمنی حضرت شاہ بوعلی قلندر رحمۃ اللہ علیہ حلوائے شب برات اور دیگر طریق ایصال
ثواب کے اسی قاعدہ پر مبنی ہین اور مشرب فقیر کا اس مسئلے مین یہ ہی کہ فقیر پابند اس ہیئت کا نہین ہی مگر کرنے
والون پر انکار نہین کرتا! در عملدرآمد اس مسئلے مین ایسا رکھنا چاہیے یعنی دو فریقونکا باہم مل جلکر رہنا اور مباحثہ قیل و قال نکرنا

اور ایک دوسرے کو وہابی بدعتی نہ کہنا اور عوام کو غلو اور جھگڑون سے منع کرنا سب بحث مولد مین گذر چکا ہی۔

تیسرا مسئلہ عرس و سماع کا

لفظ عرس ماخوذ اس حدیث سے ہی نم کنومۃ العروس یعنے بندہ صالح سے کہا جاتا ہی کہ عروس کی طرح آرام کر کیونکہ موت مقبولان الٰہی کے حق مین وصال محبوب حقیقی ہی اس سے بڑھکر کون عروسی ہو گی چونکہ ایصال ثواب بروح اموات مستحسن ہی خصوصاً جن بزرگون سے فیوض و برکات حاصل ہوئے ہین اُن کا زیادہ حق ہی اور ہر اپنے پیر بھائی سے ملنا موجب ازدیاد محبت و مزاید برکات ہی اور نیز طالبونکا یہ فائدہ ہی کہ پیر کی تلاش مین مشقت نہین ہوتی بہت سے مشائخ رونق افروز ہوتے ہین اُسمین جس سے عقیدت ہو اُسکی غلامی اختیار کرلے اسلیے مقصود ایجاد رسم عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک تاریخ مین جمع ہو جائین باہم ملاقات بھی ہو جاوے اور صاحب قبر کی روح کو قرآن و طعام کا ثواب بھی پہونچایا جاوے یہ مصلحت ہی تعیین یوم مین رہا خاص یوم وفات کا مقرر کرنا اسمین اسرار مخفیہ ہین انکا اظہار ضرور نہین چونکہ بعض طرق مین سماع کی عادت ہی اسلیے تجدید حال اور ازدیاد ذوق و شوق کیلیے کچھ سماع بھی ہونے لگا پس اصل عرس کی اسقدر ہی اور اسمین کوئی حرج معلوم نہین ہوتا بعض علما نے بعض حدیثون سے بھی اسکا استنباط کیا ہی رہگیا شبہہ حدیث کا لَا تَتَّخِذُوْا قَبْرِیْ عِیْدًا اسکا سو اسکے صحیح معنی یہ ہین کہ قبر پر میلہ لگانا اور خوشیان کرنا اور زینت اور آراستگی و دھوم دھام کا اہتمام یہ ممنوع ہی کیونکہ زیارت مقابر واسطے عبرت و تذکرۂ آخرت کے ہی نہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ معنے نہین کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہی ورنہ مدینہ طیبہ قافلون کا جانا واسطے زیارت روضۂ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطل پس حق یہ ہی کہ زیارت مقابر انفراداً و اجتماعاً دونون طرح جائز اور ایصال ثواب قرأت و طعام بھی جائز اور تعیین تاریخ بہ مصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا یہ شبہہ کہ وہان پکار کر سب قرآن شریف پڑھتے ہین اور آیہ فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا کی مخالفت ہوتی ہی سو اولاً تو علما نے لکھا ہی کہ خارج نماز کے یہ امر استحباب کیلیے ہی ترک مستحب پر اتنا شور و غل نامناسب ہی ورنہ لوگون کا مکاتب مین پڑھنا ممنوع ہو گا دوسرے اگر کسی کو یہی تحقیق ہو کہ وجوب عام ہی تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ بہتر ہی کہ امر تعلیم کر دیا جاوے یہی جواب ہی سوم مین قرآن پکار کر پڑھنے کا البتہ جس مجلس مین امور منکرہ مثل رقص مروج و سجدۂ قبور وغیرہ ہون اُسمین شریک نہونا چاہیے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث طویل ہی جسکا خلاصہ یہ ہی کہ یہ مسئلہ اختلافی ہی سماع بعض مین بھی اختلاف ہی
جسمین محققین کا یہ قول ہی کہ اگر شرائط جواز مجتمع ہون اور عوارض مانعہ مرتفع ہون تو جائز ہی ورنہ ناجائز کما فصلہ
الامام الغزالی رحمۃ اللہ علیہ اور سماع بالآلات مین بھی اختلاف ہی بعض لوگون نے احادیث منع کی تاویلین
کی ہین اور نظائر فقہیہ پیش کیے ہین چنانچہ قاضی ثناء اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ نے اپنے رسالہ سماع مین اس کا
ذکر فرمایا ہی مگر آداب شرائط کا ہونا باجماع ضروری ہی جو اسوقت مجالس مین مفقود ہی مگر تاہم ع خدا پنج
انگشت یکسان نکرد + بہرحال وہ احادیث خبر واحد ہین اور محتمل تاویل گو تاویل بعید ہی اور غلبۂ حال کا بھی احتمال
موجود ایسی حالات مین کسی پر اعتراض کرنا ازبس دشوار ہی مشرب فقیر کا اس امر مین یہ ہی کہ ہر سال اپنے پیر مرشد کی روح
مبارک کو ایصال ثواب کرتا ہون اول قرآن خوانی ہوتی ہی اور گاہ گاہ اگر وقت مین وسعت ہوئی تو مولود بھی پڑھا
جاتا ہی پھر ماحضر کھانا کھلایا جاتا ہی اور اُسکا ثواب بخشدیا جاتا ہی اور رود کا ہو فقیر کی عادت نہین کبھی سماع کا
اتفاق ہوا نہ بالآلات مگر دل سے اہل حال پر کبھی اعتراض کیا۔ ہان جو شخص ریاکار و مدعی ہو وہ برا اگر تعیین اسکی کہ فلان
شخص ریاکار ہی بلا حجت شرعیہ درست ہی اسمین بھی علماء آمد خرمتقین کا یہی ہونا چاہیے جو اوپر مذکور ہوا کہ جو لوگ کرین
انکو کمال اتباع سنت کا شائق سمجھین جو کرین انکو اہل محبت مین سمجھے جائین اور ایک دوسرے پر انکار نہ کرین عوام کے غلو پر انکا الطف ضروری اسنے کرین

چوتھا مسئلہ ندائے غیر اللہ کا

اسمین تحقیق یہ ہی کہ ندا سے مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہین کبھی محض اظہار شوق کبھی تحسر کبھی منادے کو
سُنانا کبھی اُسکو پیام پہونچانا سو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض واسطے تذکرہ اور شوق وصال اور حسرت فراق کے ہی
جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہین اور اپنے دلکو تسلی کرتے ہین اسمین تو کوئی گناہ نہین مجنون کا قصہ مثنوی
مین مذکور ہی اشعار دید مجنون را یکے صحرا نورد + در بیابان غمش بنشستہ فرد + ریگ کاغذ بود انگشتان قلم + می نمودی
بہر کس نامہ رقم + گفت اے مجنون شیدا چیست این + می نویسی نامہ بہر کیست این + گفت مشق نام لیلی میکنم +
خاطر خود را تسلی میدہم + ایسی ندا اصحاب سے بکثرت روایات مین منقول ہے کما لا یخفی علی المتتبع الخبیر انتہی اور اگر
مخاطب کا اسماع یعنی سُنانا مقصود ہی تو اگر تصفیہ باطن سے منادی کا مشاہدہ کر رہا ہو تو بھی جائز ہی اور اگر مشاہدہ
نہین کرتا لیکن سمجھتا ہو کہ فلان ذریعہ سے اُسکو خبر پہونچ جاویگی اور وہ ذریعہ ثابت بالدلیل ہو تب بھی جائز ہی

۳

مثلاً ملائکہ کا درود شریف حضور اقدس میں پہونچانا احادیث سے ثابت ہی اس اعتقاد سے کوئی شخص الصلوۃ
والسلام علیک یا رسول اللہ کہے کچھ مضائقہ نہیں اور اگر یہ قصد ہو کہ پیغام پہونچانا مقصود ہو تو پیغام پہونچانے کا کوئی
ذریعہ دلیل سے ثابت نہو تو بیہودہ ندا ممنوع ہی مثلاً کسی ولی کو دور سے ندا کرنا اس طرح کہ اسکو سُنانا منظور ہی اور روبرو نہیں ابھی
تک اس شخص کو یہ امر ثابت ہوا کہ انکو کسی ذریعہ سے خبر پہونچیگی یا ذریعہ متعین کیا مگر اس پر کوئی دلیل شرعی قائم
نہیں یہ اعتقاد افترا علی اللہ اور دعوی علم غیب ہی بلکہ مشابہ شرک کے ہی مگر بعید شرک اسکو شرک کفر کہدینا جرأت ہی کیونکہ
اللہ تعالی اگر اس بزرگ کو خبر پہونچادے ممکن ہی اور ممکن کا اعتقاد شرک نہیں مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہیں اسلیے
ایسی ندائے لایعنی کی اجازت نہیں ہی البتہ جو ندا نص میں وارد ہی مثلاً عباد اللہ اعینونی وہ باتفاق جائز ہی اور
یہ تفصیل حق عوام میں ہی اور جو اہل خصوصیت ہیں اُن کا حال جدا ہی اور حکم بھی جدا کہ اُنکے حق میں یہ فعل عبادت
ہو جاتا ہی جو خواص میں سے ہوگا خود سمجھ لیگا بیان کی حاجت نہیں یہاں سے معلوم ہو گیا حکم وظیفہ یا شیخ
عبد القادر شیئاً للہ کا لیکن اگر شیخ کو متصرف حقیقی سمجھے تو منجر الی الشرک ہی اگر وسیلہ ذریعہ جانے یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھکر
خالی الذہن ہو کر پڑھے کچھ حرج نہیں یہ تحقیق ہی اس مسئلے میں اب بعض علما اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب
نہیں کرتے اس ندا سے منع کرتے ہیں اُنکی نیت بھی اچھی ہی اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّات مگر مصلحت یوں ہی کہ اگر ندا
کرنے والا سمجھدار ہو تو اُس پر حسن ظن کیا جاوے اور جو شخص عامی جاہل ہو تو اُس سے دریافت کیا جاوے
اگر اُسکے عقیدے میں کوئی خرابی ہو تو اسکی اصلاح کر دیجاوے اور کسی وجہ سے اصل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل
روکدیا جاوے لیکن ہر موقع پر اصل عمل سے منع کرنا مفید نہیں ہوتا۔ ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ کار آمد ہی یاد رکھنے کے
قابل ہی وہ یہ ہی کہ اگر کوئی شخص کسی عمل فاسد میں مبتلا ہو اور بقرائن قویہ سے یقین ہو کہ یہ شخص اصل عمل کو ترک نہ کریگا تو اس
موقع پر نفس اصل عمل کے ترک کرنے پر اسکو مجبور کرے کہ بجز فساد وعناد کوئی ثمرہ نہیں نہ اُسکو بالکل مہمل و مطلق العنان
چھوڑ دے کہ شفقت و اخوت اسلامی کے خلاف ہی بلکہ اصل عمل کی اجازت دیکر اسمیں جو خرابی ہو اُسکی اصلاح
کر دے کہ اسمیں اُمید قبول الغالب ہی حق سبحانہ تعالی کا حکم ہی اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ اور رسوم
جاہلیت کی [illegible] جو کام [illegible] ہوتے ہیں اُنمیں غور کرنے سے اصلاح کی اُمید ہوتی ہی مشرب اس فقیر کا
یہی کہ [illegible] نہیں ہاں بعض [illegible] شوق سے [illegible] گیا اور [illegible] کرنا چاہیے [illegible]

مسئلون مین مذکور ہوا۔

پانچوان مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فیہ ہی امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت امام ابو یوسف سے بعض شرائط کیساتھ جواز منقول ہی
اور ترجیح تصحیح دونون جانب موجود ہی اسمین بھی گفتگو کو طول دینا نازیبا ہی کیونکہ جانبین کو گنجائش عمل ہی اور بہتر یہ ہی کہ دونون
قول مین یون تطبیق دیجاسے کہ اگر جماعت اولی کاہلی اور سستی سے فوت ہو گئی ہی تو جماعت ثانیہ مین شرکت سے منع کرنا
اُس شخص کیلیے موجب زجر و تنبیہ ہوگا اُسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا حکم کیا جاوے اور قائلین بالکراہت کی تعلیل
جماعت اولی سے یہی معلوم ہوتا ہی اگر کسی معقول عذر سے پہلی جماعت رہگئی تو دوسری جماعت کیساتھ پڑھنا تنہا پڑھنے
سے بہتر ہی یا کوئی شخص ایسا لاابالی ہی کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اُسکے حق مین کچھ بھی موجب زجر نہوگا بلکہ تنہا پڑھنے کو
غنیمت سمجھیگا جلدی سے چار ٹکرین مار کر رخصت ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کیساتھ
نماز پڑھنے سے کسیقدر تعدیل و اطمینان سے ادا کریگا علے ہذا اس مسئلہ مین بھی ایسا ہی کہنا چاہیے کہ ہر فریق دوسرے
فریق کو عمل بالدلیل کیوجہ سے محبوب رکھے اور جہان جماعت ثانیہ ہوتی ہی وہان تنہا پڑھنیوالا خواہ جماعت نکرے اور جہان ہوتی ہو
شریک ہو جاوے مخالفت نکرے یہ پانچ مسئلے تو عملی تھے اب دو مسئلے علمی باقی رہگئے ہین وہ مرقوم ہین۔

چھٹا و ساتوان مسئلہ امکان نظیر و امکان کذب کا

ان دو مسئلونکی تحقیق تفصیلی سمجھنا موقوف علم حقائق ہی اور از بس دقیق ہی مگر مجملاً دو چیزون کا اعتقاد رکھنا
چاہیے ایک اِنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنے اللہ ہر چیز پر قادر ہی دوسرے سُبْحَانَ اللّٰہِ عَمَّا یَصِفُوْنَ یعنے
اللہ تعالی تمام عیوب و نقائص سے مثل خلف القول و اخبار غیر واقع وغیرہا ان سب سے پاک ہی رہا یہ تحقیق کرنا کہ کون
چیز مفہوم شے مین داخل ہی کہ اُسپر قادر کہا جاوے اور کون چیز عیب و نقصان ہی کہ اُس سے تبری کیا جاوے سو جس جگہ
دلائل متعارض ہون وہان اس تحقیق کے ہم مکلف نہین بلکہ بوجہ نازک ہونے ایسے مسائل کے یون
معلوم ہوتا ہی کہ انمین قیل و قال اور زیادہ تفتیش کرنا عجب نہین کہ منع ہو دیکھیے تقدیر کا مسئلہ چونکہ پیچیدہ و مجمع اشکالات
تھا اسمین گفتگو کرنیسے حضور اقدس صلی اللہ علیہ وسلم نے کسقدر سخت ممانعت فرمائی سو اس ممانعت کی علت یہی تھی اور یہی
دقت و اشکال یہان بھی ہی سو ان دو مسئلون مین بھی بوجہ تعارض ظاہری ادلہ عقلیہ و نقلیہ کے اشکال شدید ہے

تو قیل و قال کرنے کی کسیلیے اجازت ہو گی اسی مضمون کا خواب فقیر کے ایک متعلق نے دیکھا جسکو فقیر نے بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی عملدر آمد نہین اور جو طبع آزمائی کیلیے گفتگو کرنا ضروری ہو تو زبانی خلوت مین ہو اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی ہو نہ کے رسالے اور کتابین - اور اگر اسی کا شوق ہو تو عربی عبارت ہونا چاہیے تاکہ عوام خراب نہون اور عوام کیلیے تو بالتعیین سکوت ہی ضروری ہے تمام ہوا بحمد اللہ جو کچھ لکھنا تھا

(وصیت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیت ہے کہ ظنیات مین اپنے علم تحقیق پر وثوق نہ کرین سورۂ فاتحہ اہدنا الصراط المستقیم بہت خشوع سے پڑھا کرین اور ہر نماز کے بعد ربنا لا تزغ قلوبنا پڑھکر دعا کیا کرین اور اپنے اوقات معاش و معاد کے ضروری کامون مین خصوص تزکیہ نفس و تصفیہ باطن مین صرف کرین اور اہل اللہ کی صحبت و خدمت اختیار کرین خصوص عزیزی جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب[عہ] کے وجود بابرکت کو ہندستان مین غنیمت کبریٰ و نعمت عظمیٰ سمجھکر اُن سے فیوض و برکات حاصل کرین کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات ظاہری اور باطنی کے ہین اور اُن کی تحقیقات محض للٰہیت کی راہ سے ہین ہرگز اُس مین شائبۂ نفسانیت نہین یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد ہین اُن کو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجالس مین ایسے قصون کا تذکرہ نہ کیا کرین اور اپنے جھگڑون مین اُن کو شریک نہ کیا کرین اور سب پر لازم ہے کہ مفت کی بحث اور تکرار مین عمر عزیز کو تلف نہ کرین کہ یہ حجاب ہے محبوب حقیقی سے ~~شعار~~ چہ خوش گفت بہلول فرخندہ خو + چو بگذشت بر عارف جنگ جو + گر این مدعی دوست بشناختے + بہ پیکار دشمن نہ پرداختے + وصلی اللہ تعالے علے خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین -

مہر

فقیر امداد اللہ چشتی و فاروقی

[عہ] جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہو گیا انا للہ وانا الیہ راجعون اب بجائے اُنکے مولانا اشرف علی صاحب مدظلہ موجود ہین ۱۲

اشعار مثنوی معنوی در تمثیل اختلاف از حقیقت ناشناسی

پیل اندر خانهٔ تاریک بود ۔ عرضہ را آوردہ بودندش ہنود

از برائے دیدنش مردم بسے ۔ اندران ظلمت ہمی شد ہر کسے

دیدنش با چشم چون ممکن نبود ۔ اندران تاریکیش کف می بسود

آن یکے را کف بخرطوم او فتاد ۔ گفت ہمچون ناودانستش نہاد

آن یکے را دست بر گوشش رسید ۔ آن برو چون بادبیزن شد پدید

آن یکے را کف چو بر پایش بسود ۔ گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکے بر پشت او بنہاد دست ۔ گفت خود این پیل چون تختی بدست

ہمچنین ہر یک بجزوی چون رسید ۔ فہم آن می کرد ہر جا می شنید

از نظرگہ گفتشان بد مختلف ۔ آن یکے دالش لقب داد آن الف

در کف ہر کس اگر شمعے بدے ۔ اختلاف از گفتشان بیرون شدے

چشم حس ہمچو کف دستست و بس ۔ نیست کف را بر ہمہ آن دسترس

ارشاد مرشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ بجمیع محامدہ کلہا ما علمت منہا وما لم اعلم وصلی اللہ علی سیدنا و مولانا محمد وآلہ واصحابہ وبارک وسلم اما بعد فقیر حقیر امداد اللہ عفی عنہ ولوالدیہ کہتا ہے اور برادران طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت میں خصوصاً ان احباب کی خدمت میں جو رابطہ محبت اور ارادت رکھتے ہیں عرض کرتا ہے کہ شاغل اشغال قلبیہ کو ضروری ہے کہ سوائے

اور واجبات اور سنن کے بعض عبادات اور طاعات اور اوراد اور وظائف جو یادگار اور قوت بخشنے
والے صفائی دل اور جلا دینے والے روح کے ہوں عمل میں لاوے جیسا کہ نماز تہجد کی
کہ بارہ رکعتیں یا آٹھ رکعتیں ہیں اور نماز اشراق کی چھ رکعتیں ہیں اور نماز چاشت کی کہ چار رکعتیں
ہیں بارہ تک اور صلوٰۃ الاوابین کی چھ رکعتیں ہیں بیس تک اور چار رکعتیں سنت قبل ظہر
اور چار سنتیں قبل عصر اور چار سنتیں قبل عشا اور بروز جمعہ صلوٰۃ التسبیح[1] اگر فراغ ہو
پڑھے اور تین روزے ایام بیض[2] کے اور روزہ پنجشنبے اور دوشنبے کا اور چھ روزے ماہ
شوال کے اور نو روزے اول ماہ ذی الحجہ کے اور روزہ عاشوراء محرم کا اور آٹھ روزے
اول ماہ رجب اور شعبان کے رکھے اور تلاوت قرآن کی جسقدر ہو سکے اور فی ہر کہ چالیس روز میں ختم کرے

وظائف صبح

درمیان سنت اور فرض صبح کے اکتالیس بار سورۂ فاتحہ حضور دل سے معنوں پر خیال کر کے پڑھے
اور بعد نماز صبح کلمۂ چہارم[3] دس بار اور سورۂ یٰس ایک بار اور استغفار[4] سو بار اور سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ
سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ وَبِحَمْدِهٖ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ سو بار اور ایک سو ایک بار لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مع بسم اللہ کے اور سو بار کلمۂ طیب[5] اور اکتالیس بار یَا حَيُّ یَا قَيُّوْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
اَسْئَلُكَ اَنْ تُحْيِيَ قَلْبِيْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ اَبَدًا یَا اَللّٰهُ مجضور قلب پڑھے اور درود شریف[6] سو بار

[1] فوائد صلوٰۃ التسبیح واسطے مغفرت تمام گناہ صغیرہ اور کبیرہ خطاءً اور عمداً اور سرًّا اور علانیۃً کے حدیث میں آیا ہے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنے چچا حضرت عباس رضی اللہ عنہ کو تعلیم فرمایا ہے چار رکعتیں ہیں ہر رکعت میں بعد قراءت کے پندرہ بار سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ پڑھو اور رکوع میں دس بار اور قومے میں دس بار اور سجدہ میں دس بار اور جلسے میں دس بار اور دوسرے سجدہ میں دس بار اور بعد سجدہ دوسرے کے بیٹھکر دس بار پس ہر رکعت میں پچھتر بار ہوا چار رکعت میں تین سو بار پڑھو اور اگر طاقت ہو تو اس نماز کو ہر روز پڑھے ورنہ ہفتے میں ایکبار یا ماہ میں یا سال میں یا تمام عمر میں ایکبار پڑھے اور مروی ہے کہ چار رکعت میں ان چار سورتوں کو یعنی الہٰکم التکاثر و العصر و قل یا ایہا الکافرون و قل ہو اللہ احد پڑھے اور سورتیں بھی مروی ہیں جیسے سبح اسم اور حدید مسبحات مگر یہ اول ترتیب ۱۲ منہ [2] یعنی ہر چاند کی تیرھویں چودھویں پندرھویں تاریخ روزہ رکھے ۱۲ منہ قدس سرہ [3] لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَّا يَمُوْتُ اَبَدًا اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ ۱۲ [4] اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ ۱۲ [5] لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ۱۲ [6] اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ مَعْلُوْمٍ لَّكَ ۱۲

وظائف ظہر

اور بعد نماز ظہر کے سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور سورہ انا فتحنا اور منزل دلائل الخیرات
اور پانچ سو بار اَللّٰہُ الصَّمَدُ اور اکیس بار سورہ اذا جاء

وظائف عصر

اور بعد عصر کے سورہ عم یتساءلون اور سو بار آیہ کریمہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ۔

وظائف مغرب

اور بعد نماز مغرب کے سورہ واقعہ اور سو بار کلمہ طیب اور درود شریف سو بار اور اَللّٰھُمَّ طَہِّرْ قَلْبِیْ مِنْ غَیْرِکَ
وَنَوِّرْ قَلْبِیْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِکَ اَبَدًا یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ یَا اَللّٰہُ اکتالیس بار بحضور دل پڑھے

وظائف عشا

اور بعد نماز عشا کے سورہ سجدہ یا سورہ ملک اور سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور ایک سو اکیبار
یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِکَ اَسْتَغِیْثُ بحضور قلب پڑھے۔

وظائف صبح و شام دو وقتہ

اور صبح اور شام کو سید الاستغفار ایک ایک بار اور پانچوں کلمے اور دونوں آمنت باللہ اور نود
و نہ نام جل شانہ کے اور آیۃ الکرسی اور آیات آمن الرسول سے تا آخر سورۃ اور اَعُوْذُ بِکَلِمَاتِ
اللّٰہِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اور آیات سورہ حشر ایکبار اور بِسْمِ اللّٰہِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِہٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ
سلہ اَللّٰھُمَّ اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِیْ وَاَنَا عَبْدُکَ وَاَنَا عَلٰی عَھْدِکَ وَوَعْدِکَ مَا اسْتَطَعْتُ
اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ اَبُوْءُ لَکَ بِنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَاَبُوْءُ بِذَنْبِیْ فَاغْفِرْ لِیْ فَاِنَّہٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ
اِلَّا اَنْتَ ۱۲ منہ قدس سرہ سلہ اول اَعُوْذُ بِاللّٰہِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ تین بار پڑھ کے
پھر یہ آیت پڑھے یعنی ھُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّھَادَۃِ ھُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ ھُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ
لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ اَلْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ السَّلٰمُ الْمُؤْمِنُ الْمُھَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحٰنَ اللّٰہِ عَمَّا یُشْرِکُوْنَ ھُوَ
اللّٰہُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَہُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی یُسَبِّحُ لَہٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَھُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ ۱۲

وَلَا فِی السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ تین بار اور رَضِیْتُ بِاللّٰہِ رَبًّا وَّبِالْاِسْلَامِ دِیْنًا وَّبِمُحَمَّدٍ نَّبِیًّا تین بار
اور لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ لَہُ
الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اور اَللّٰھُمَّ
اَجِرْنِیْ مِنَ النَّارِ سات بار اور اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ الْجَنَّۃَ سات بار اور دعاے حزب البحر کو
اگر ہو سکے تو ایک ایک بار اور بعد نماز صبح قبل طلوع آفتاب اور بعد نماز عصر قبل غروب مسبعات عشر کو پڑھے[1]

وظیفہ بعد ہر نماز

اور بعد ہر نماز کے پانچوں وقت آیۃ الکرسی ایک بار اور سبحان اللہ تنتیس بار اور الحمد للہ تنتیس بار اور اللہ اکبر
تنتیس بار اور کلمہ چہارم ایک بار لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَہُ الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ
یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ + اَللّٰھُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْکَ السَّلَامُ وَاِلَیْکَ
یَرْجِعُ السَّلَامُ حَیِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَیْتَ
یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ ایک بار اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ رِضَاکَ وَالْجَنَّۃَ وَاَعُوْذُ
بِکَ مِنْ غَضَبِکَ وَمِنَ النَّارِ ایک بار پڑھے اور وقت شروع کھانے کے
اَللّٰھُمَّ بَارِکْ لَنَا فِیْہِ وَاَطْعِمْنَا خَیْرًا مِّنْہُ اور بعد فراغ طعام کے اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ
اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ پڑھے اور سوتے وقت سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی
اور تینوں قل تین تین بار اور اَللّٰھُمَّ قِنِیْ عَذَابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَکَ اور وقت
جاگنے کے اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ اَحْیَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا وَاِلَیْہِ النُّشُوْرُ وَلَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ۔

[1] یعنی دس چیزیں ہیں کہ سات سات بار پڑھتے ہیں اوّل سورۂ فاتحہ سات بار سورۂ والناس سات بار سورۂ فلق سات بار
سورۂ اخلاص سات بار سورۂ کافرون سات بار آیۃ الکرسی سات بار کلمۂ تمجید سات بار درود شریف سات بار اَللّٰھُمَّ
اغْفِرْ لِیْ وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْاَحْیَاءِ مِنْھُمْ وَالْاَمْوَاتِ سات بار اَللّٰھُمَّ یَا رَبِّ افْعَلْ بِیْ وَبِھِمْ عَاجِلًا وَّاٰجِلًا فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَۃِ مَا اَنْتَ لَہٗ اَھْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا یَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَہٗ اَھْلٌ اِنَّکَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ جَوَادٌ کَرِیْمٌ مَلِکٌ بَرٌّ رَّؤُفٌ
رَّحِیْمٌ اس دعا کو سات بار پڑھے ۱۲ [2] یعنی قُلْ ھُوَ اللّٰہُ اَحَدٌ اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۱۲

وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علیٰ کل شیءٍ قدیر اور ممکن ہو تو معشرات السبع[1] بھی پڑھے اور پاخانے مین جاتے وقت اللّٰھم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث اور نکلتے وقت غفرانک الحمد للہ الذی اذھب عنی الاذیٰ وعافانی اور ہر وقت اُٹھتے بیٹھتے بسم اللہ واللہ اکبر اور اللّٰھم اسئلک رضاک معمول رکھین اور اگر اور زیادہ اوراد مطلوب ہون تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل مین لاوین بہرحال اذکار اور اشغال قلبیہ مین مشغول رہین جس سے تصفیہ باطن کا ہو کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو بزرگان طریقت نے تصفیۂ قلب اور تجلیۂ روح کے واسطے تجویز کیے ہین اُنمین سے بارہ تسبیح ہین جو حضرات چشتیہ کرتے ہین طریق اُنکا یہ ہے کہ بعد نماز تہجد کے توبہ اور استغفار عجز اور انکسار سے کرکے اور ہاتھ اُٹھا کے یہ دعا بحضور قلب اللّٰھم طھر قلبی عن غیرک ونوّر قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللہ یا اللہ یا اللہ تین بار یا سات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ درود شریف پڑھکے چار زانو بیٹھے اور داہنے پانوںکے انگوٹھے سے اور جو انگلی اُس کی پاس ہے اُس سے رگ کیماس کو کہ بائین زانو کے اندر ہے محکم پکڑے اور کمر کو سیدھی رکھے پھر دلجمعی سے ہیبت اور حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش الحانی سے ذکر شروع کرے بعد اعوذ و بسملہ کے باخلاص تمام تین بار کلمۂ طیب[2] اور کلمۂ شہادت[3] پڑھکے سر کو قلب کیطرف کہ زیر پستان چپ بفاصلۂ دو انگشت

[1] فائدہ معشرات السبع دہ سات کلمے ہین کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہین وہ کلمے یہ ہین اول اللہ اکبر دس بار دوسرا الحمد للہ دس بار تیسرا سبحان اللہ وبحمدہ دس بار چوتھا سبحان اللہ الملک القدوس دس بار پانچوان لا الٰہ الا اللہ دس بار چھٹا استغفر اللہ الذی لا الٰہ الا ھو الحی القیوم واتوب الیہ دس بار ساتوان اللّٰھم انی اعوذ بک من ضیق المقام الدنیا وضیق یوم القیامۃ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ

[2] یعنی لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ ۱۲

[3] یعنی اشھد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشھد ان محمدا عبدہ ورسولہ ۱۲

واقع ہو جھکا کے کلمہ لا کو قوت اور سختی سے دل کے اندر سے کھینچ کر اور الٰہ کو اپنے مونڈھے پر
لیجا کے سر کو پشت کیطرف مائل کر کے تصور کرے اور غیر اللہ کو دل میں سے نکال کر پس پشت
ڈالدے اور دم کو چھوڑ کر لفظ الا اللہ کی زور اور سختی سے دل پر ضرب مارے کہ عشق اور نور الٰہی کو دل میں
داخل کیا اسیطرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظے اور واسطے کے ساتھ دو سو بار کہے اور اس ذکر میں
نو بار لا الٰہ الا اللہ دسویں بار محمد رسول اللہ کہے بعد اسکے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایکبار
کلمہ شہادت کہے لیکن مبتدی کلمہ لا الٰہ میں لا معبود اور متوسط لا مقصود اور منتہی لا موجود
ملاحظہ کرے اسکے بعد لمحہ دو لمحہ مراقب ہو کر تصور کرے کہ فیضان الٰہی عرش سے میرے سینے میں آتا ہے **طریق اثبات مجرد** پھر دو زانو بیٹھے اور کمر کو سیدھی کرے اور سر کو داہنے مونڈھے پر لیجا کے لفظ الا اللہ کو زور اور
سختی سے دل پر ضرب کرے اسکو چار سو بار دمادم کرے پھر بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایکبار کلمہ شہادت
کہے اور لمحہ دو لمحہ مراقب ہو **طریق ذکر اسم ذات** پھر ذکر اسم ذات اللہ اللہ کا کرے اسطرح سے
اول حرف ہاء لفظ اللہ کو پیش اور دوسری ہاء لفظ اللہ کو ساکن کرے یعنی جزم دے اور
آنکھیں بند کر کے اور سر کو داہنے مونڈھے پر لا کے لفظ مبارک اللہ اللہ کی دونوں ضرب جہر اور قوت سے دل پر
مارے اس ذکر اسم ذات دو ضربی کو چھ سو بار دمادم کرے لیکن سویں گیارھویں بار اللہ حاضری اللہ ناظری
اللہ شاہدی مع ملاحظہ معنوں کے کہتا ہے تاکہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب
حاصل ہو بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت کہے پھر ایک ضربی اسطرح
سر کو جانب داہنے مونڈھے کے کج کر کے لفظ مبارک اللہ کو دل پر سو بار دمادم ضرب کرے بعد تین بار
کلمہ طیب ایکبار کلمہ شہادت کہکے درود شریف اور استغفار گیارہ گیارہ بار پڑھکے دعا مانگے اور مناجات
کرے کہ الٰہی تو ہی مقصود اور رضا تیری مطلوب ہے ترک کیا میں نے دنیا اور آخرت کو
واسطے تیرے عطا کر مجکو نعمتیں اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی میں آمین۔

۱ے ذکر لا الٰہ میں ملاحظہ مفہوم اور معنی لا موجود کا کرے اسواسطے کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظے میں ہے اور اس ذکر میں سویں و
بار سوم مرتبہ لفظ الا اللہ کے ساتھ اسکو یعنی لا موجود یا لا مقصود کو اول شامل کیا کرے باقی ملاحظے میں ہی ۱۲ منہ قدس اللہ تعالیٰ سرہ

طریق ذکر پاس انفاس کا

یعنے اپنے انفاس پر آگاہ اور ہوشیار رہے کہ بے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گذرے[۵۱] خواہ ذکر جلی ہو خواہ ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ لَا اِلٰہَ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ اِلَّا اللّٰہُ کہے دہن بستہ بے حرکت زبان خیال سے دم کو ذاکر کر لے اور نظر ناف پر رکھے دہان سے ذکر جاری کرے **طریق دوسرا یہ ہے** کہ لفظ مبارک اللہ کو سانس کے ساتھ اوپر کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ سانس کو چھوڑ دے اِس ذکر کے خیال اور دھیان سے ایسی کثرت اور مشق کرے کہ دم ذکر اور مستغرق بذکر ہو جائے

بیان ذکر اسم ذات زبانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر پاس انفاس کے اسم ذات کو زبانی ہر روز چوبیس[۲۴] ہزار[۵۲] بار کہا وسعت مرتبہ کہے اور اگر اسقدر نہ ہو سکے تو چھ ہزار سے کم کرا دے نے مرتبہ ہے نہ کرے[۵۳] **طریق ذکر نفی و اثبات** کہ حضرات قادریہ کرتے ہین یہ ہے کہ خلوت مین رو بقبلہ باادب تمام بیٹھے اور آنکھین بند کرکے لا نفی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کے اور دراز کرکے داہنے مونڈھے تک لیجا کے الٰہ کو دماغ سے نکالدے اور اِلَّا اللّٰہُ کو قوت سے دل پر ضرب کرے اور لَا اِلٰہَ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظ کرے تا وجود غیر کا نظر سے اٹھ جائے اور اِلَّا اللّٰہُ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ تعالے کا کرے اسی طرح گیارہ سو بار ایک جلسے مین ہر روز کیا کرے تا اثر اُسکا ظاہر ہو اور اس ذکر کو اسی طرح حبس دم مین بھی کرتے ہین **طریق شغل اسم ذات کا یہ ہے** کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جسقدر ہو سکے رات دن تصور کیا کرے تا پختہ ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور اشغال

---

[۵۱] فائدہ یعنے جاگتے اور سوتے ہر حال مین ذاکر رہے تا ذکر حیات اور پاس انفاس حاصل ہو اور دل ماسوائے اللہ سے پاک وصاف اور نورانی ہو کر مشعر تجلیات اور واردات غیبی کا ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

[۵۲] فائدہ حکمت اسمین یہ کہ آدمی رات دن مین چوبیس ہزار سانس یعنی دم لیتا ہے تو گویا ہر دم ذاکر رہا اور ذاکرین مین داخل ہوا ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

[۵۳] تا اثر یعنے لذت اور محویت اور بیخودی ظاہر ہو اور تصفیہ قلب اور تجلی روح حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

اس طریقے کے ضیاء القلوب مین موجود ہین۔

طریق شغل نفی و اثبات کہ حبس دم[1] مین کرتے ہین یہ ہی کہ آنکھین بند کرکے زبان کو تالو سے لگالے اول دم کو ناف سے کھینچکر دل مین قرار دے پھر اسی طرح کلمہ لا الٰہ کو دل سے نکال کے اور داہنے مونڈھے پر لیجاکے الا اللہ کی ضرب دل پر مارے اسیطرح اول ورزش دم ہر دم مین تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ بدرجہ ایک ایک بار زیادہ کرتا رہے تا حرارت باطن پیدا ہو کر تمام بدن مین سرایت کرے اور خطرہ دفع ہو کر تمام اعضا مین جاری ہو اور محبت اور عشق الٰہی ظہور کرے

طریقہ مراقبے کا یہ ہی کہ دو زانو نمازی کیطرح سر جھکا کے بیٹھے اور دلکو غیر اللہ سے خالی کرکے حق سبحانہ تعالیٰ کی حضوری مین حاضر رکھے اول اعوذ و بسم اللہ پڑھکے تین بار اَللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ زبان سے تکرار کرکے پھر مراقب ہو کے اُن کے معنون کا دلمین ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جانے کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہی اس جاننے مین اسقدر غوض کرے اور مستغرق ہو کر شعور غیر حق کا نہ رہے یہانتک کہ اپنی بھی خبر نہ رہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہوگا تو مراقبہ نہوگا[2]

مراقبہ دوسرا اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الٰہی کو کہ ہر زمان و مکان مین موجود ہی جیسا کہ وجہ ہستی اُس کے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے۔

طریق ذکر اسم ذات جو متعلق لطائف ستہ سے ہی وہ یہ ہی کہ زبان کو تالو سے لگاکے اور آنکھین بند کرکے بزبان خیال دل صنوبری سے اللہ اللہ کہے اسطرح سے کہ اس اسم کو غیر ذات جانے اور حیثیت کو مقصود

---

[1] فائدہ حبس دم اور خطرہ بندی کے لیے خلو معدہ کھانے پینے سے شرط ہی خصوصًا ابتداے حال مین اور بڑی شرط یہ ہی کہ درجہ اوسط کا نگاہ رکھے نہ تو ایسا پُر شکم ہو کہ کاہل اور بوجھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو اور حبس دم مین سرد چیزون مثل آب اور ہواے سرد کا استعمال نکرے تا حرارت قلب کو سرد نکردے اور گرم کھانے سے بھی پرہیز کرے برابر یہ ہی کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۲

[2] ابتداے حال مین تکلیف سے مراقبہ ہوگا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لحظہ بھی اُس سے نکل نہ سکے گا یہ مرتبہ بتدریج حاصل ہوتا ہی تنگ ہو کر ترک نکرے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

اپنے اُٹھتے بیٹھتے ترک نہ کرے اسطرح چھوؤن لطیفون کو ترتیب کو رکیساتھ جاری کرے یہانتک کہ خود اُن کے ذکر سے واقف ہوا اے عزیز جان تو کہ جسم انسان مین چھ لطیفے ہین یعنی چھ مقام ہین

کہ فیضان و برکات اور انوار آلٰہی سے بھر پور ہین

اوّل لطیفہ قلبی ہی کہ مقام اُسکا دو انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہی اور نور اُسکا سُرخ ہی

دوسرا لطیفہ روحی ہی جگہ اُسکی دو انگشت نیچے پستان راست کے ہی اور نور اُسکا سفید ہے

تیسرا لطیفہ نفسی ہی کہ مقام اُسکا زیر ناف ہی اور نور اُس کا زرد ہی۔

چوتھا لطیفہ سرّی ہی کہ جگہ اُس کی مابین سینے کے ہے اور نور اُس کا سبز ہے۔

پانچوان لطیفہ خفی ہی ٹھکانا اُس کا پیشانی ہی نور اُس کا نیلگون ہے۔

چھٹا لطیفہ اخفی ہی موضع اُسکا اُمّ الدماغ ہی نور اُسکا سیاہ ہی مثل سیاہی چشم کے پس طالب کو چاہئے کہ ان چھوؤن لطیفونکی ذکر اور شغل مین اسقدر مشغول ہو اور مشق کرے کہ اثر ذکر کا ظاہر ہو باقی اذکار اور اشغال اور مراقبات بہ تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء القلوب مین لکھ چکا ہون دوبارہ لکھنے کی حاجت نہین اللہ جل جلالہ تقدس و تعالیٰ ہمکو اور تمکو اور سبکو خاص فضل و کرم اپنے سے ہمت اور توفیق اور استعداد کامل عطا فرماوے کہ شب و روز ہر حال مین ہر دم اسی کی ذکر شغل عبادات طاعات مرضیات مین رہین اور ایک دم اُس سے غافل نہون اور غیر اللہ کو دلمین جگہ نہ دین اور محبت اور معرفت حضوری الٰہی اُسکی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود اور مطلوب ہی حاصل کرین اور اپنی حقیقت کو پہونچین اور اُسی کی جیین اور اُسی مرین اور اُسی مین اُٹھین اٰمین اٰمین اٰمین یا ربّ العالمین وصلی اللہ تعالیٰ علیٰ سیدنا و مولانا و شفیعنا محمد و اٰلہ و اصحابہ و بارک و سلم

محررہ جمادی الاولیٰ سنہ [illegible] ہجری

شجرات سلاسل شجرہ چشتیہ

لہ فائدہ یعنی جنبش لطائف مین پیدا ہو کر ذکر جاری ہو اور لذت اور محویت اور انوار آلٰہی دلمین قوت پکڑین اور نسبت اور حضوری مذکور سبحانہ و تعالیٰ کی حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

۸۵

بدانکہ فقیر امداد اللہ عفا اللہ عنہ را نسبت بیعت و اجازت از مولانا و مرشدنا حضرت میانجیو نور محمد جھنجھانوی
و ایشان را از حضرت حاجی عبد الرحیم از شاہ عبد الباری از شاہ عبد الہادی از شاہ عضد الدین از شاہ محمد مکی
از شاہ محمدی از شیخ محب اللہ الہ آبادی از شیخ ابو سعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از
شیخ عبد القدوس گنگوہی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبد الحق ردولوی از شیخ جلال الدین
پانی پتی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فرید الدین از شیخ قطب الدین از خواجہ
معین الدین از خواجہ عثمان از خواجہ حاجی شریف زندنی از خواجہ مودود از خواجہ ابو یوسف
از خواجہ ابو محمد محترم از خواجہ احمد ابدال چشتی از خواجہ ابی اسحاق شامی از خواجہ ممشاد از خواجہ
ابو ہبیرہ بصری از خواجہ حذیفہ مرعشی از خواجہ سلطان ابراہیم از خواجہ فضیل از خواجہ عبد الواحد از خواجہ
امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از حضرت خاتم النبیین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

شجرۂ قادریہ

حضرت عبد القدوس گنگوہی را اجازت و خرقہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بدھن بہرائچی از
سید اجمل از مخدوم جہانیان جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسی از شیخ عبید بن ابو القاسم
از شیخ ابو المکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابو الغیث از شیخ شمس الدین علی افلح از شیخ شمس الدین حداد
از امام الاولیاء شیخ عبد القادر جیلانی از شیخ ابو سعید مخزومی از شیخ ابو الحسن قرشی از شیخ ابو الفرح
از شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف
کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان اللہ
علیہم اجمعین از حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

شجرۂ نقشبندیہ

و نیز حضرت سید اجمل بہرائچی را از مرشد خود شاہ عبد الحق از خواجہ عبید اللہ احرار از خواجہ مولانا یعقوب
چرخی از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سید امیر کلال از خواجہ محمد بابا سماسی
از خواجہ عزیزان علی رامیتنی از خواجہ ابو الخیر فغنوی از خواجہ محمد عارف ریوگری از خواجہ عبد الخالق غجدوانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارمدی از خواجہ امام ابوالقاسم قشیری از خواجہ ابو علی دقاق از خواجہ ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیاء حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلعم

شجرۂ سہروردیہ

و نیز سید اجمل بہرائچی را اجازت و خرقہ از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القادر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و نیز فقیر را در سلسلۂ نقشبندیہ اجازت از مرشد سابق از مولانا و مرشدنا نصیر الدین مجاہد دہلوی و او شان را از شاہ محمد آفاق دہلوی از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد زبیر از خواجہ حجۃ اللہ محمد نقشبند ثانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد از عبید اللہ احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلاسل بتفصیل و تحقیق تمام در رسالۂ ضیاء القلوب نوشتہ شد از ان بگیرند فقط

87

شجرۂ پیران چشت اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے	عرض کر نا شاہ یوں دل خدا کیواسطے

حمد ہے سب تیری ذات کبریا کے واسطے

ہو درود و نعت ختم الانبیا کے واسطے	اور سب اصحاب و آل مصطفیٰ کے واسطے

فضل کر ہم پر الٰہی مجتبیٰ کے واسطے

دربدر پھرتی ہے خلقت التجا کیواسطے | آسرا تیرا ہے پر مجھ بینوا کیواسطے

رحم کر مجھ پر الٰہی اولیا کے واسطے

ان بزرگونکو شفیع لایا ہون مین غم کر ملول | کیجیو یہ عرض میری انکی برکت سے قبول

ہاتھ اٹھاؤن جب ترے آگے دعا کے واسطے

پاک کر ظلمات و عصیاں سے الٰہی دل مرا | کر منور نور عرفان سے الٰہی دل مرا

حضرت نور محمد پر ضیا کے واسطے

ایسے مرنے پر کرون قربان یارب لاکھ عید | اپنی تیغ عشق سے کرلے اگر مجکو شہید

حاجی عبد الرحیم اہل غزا کے واسطے

کر پیدا درد و غم میرے دل افگار مین | بار پاؤن جس سے اے باری تری دربار مین

شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے

ترک عصیان و ضلالت سے بچا کر اے کریم | کر ہدایت مجکو اے راہ صراط المستقیم

شاہ عبد الہادی پیر ہدیٰ کے واسطے

دین و دنیا کی ملے عزت و سرداری مجھے | اپنے پیچھے کی عطا کر ذلت و خواری مجھے

شاہ عضد الدین عزیز دوسرا کے واسطے

دے مجھے عشق محمد اور محمد یون مین گن | ہو محمد ہی محمد ورد میرا رات دن

شہ محمد اور محمدی القبا کے واسطے

حب حق حب الٰہی حب نبی اور حب رب | الغرض کر دے مجھے محو محبت سب کا سب

شہ محب اللہ شیخ باصفا کے واسطے

گرچہ ہون غرق شقاوت مین سعادت سے بعید | پر توقع ہے کرے مجھ سے شقی کو تو سعید

بو سعید اسعد اہل ورع کے واسطے

قال ابتر حال ابتر سب مرے ابتر ہین کام — لطف سے اپنے مرے کر ملک دین کا انتظام
شہ نظام الدین تلخی مقتدا کے واسطے

ہو یہی بس دین میرا اور یہی سب ملک و مال — یعنی اپنے عشق مین کر مجکو با جاہ و جلال
شہ جلال الدین جلیل اصفیا کے واسطے

حب دنیاوی سے کر کے پاک مجکو اے حبیب — اپنے باغ قدس کی کر سیر تو میرے نصیب
عبد قدوس شہ قدس و صفا کے واسطے

کر معطر روح کو بوے محمد سے مری — اور منور چشم کر روے محمد سے مری
اے خدا شیخ محمد رہنما کے واسطے

۸۹

کر عطا راہ شریعت روے احمد سے مجھے — اور دکھا نور حقیقت خوے احمد سے مجھے
شیخ احمد عارف صاحب عطا کے واسطے

کھولدے راہ طریقت قلب پر یا حق مرے — کر تجلی حقیقت قلب پر یا حق مرے
احمد عبد الحق شہ ملک بقا کے واسطے

دین و دنیا کا نہین درکار کچھ جاہ و جلال — ایک ذرہ درد کا یا حق مرے دل مین توڈال
شہ جلال الدین کبیر الاولیا کے واسطے

ہو مکدر ظلمت عصیان سے میرا شمس دین — کر منور نور سے عرفان کے میرا شمس دین
شیخ شمس الدین ترک شمس الضحیٰ کے واسطے

اے مرے اللہ رکھ ہر وقت ہر لیل و نہار — عشق مین اپنے مجھے بے صبر بیتاب بے قرار
شیخ علاء الدین صابر با رضا کے واسطے

دے ملاحت مجکو حسن نمکینی ایمان سے — اور حلاوت بخش گنج شکر عرفان سے
شہ فرید الدین شکر گنج لقا کے واسطے

عشق کی راہ مین ہوے جو اولیا اکثر شہید — خنجر تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدین مقتول ولا کے واسطے

بے ترے ہے نفس و شیطان در پئے ایمان و دین　　جلد ہو آکر مرا یا رب مددگار و معین

شہ معین الدین حبیب کبریا کے واسطے

یا الٰہی بخش ایسا بیخودی کا مجکو جام　　جس سے بجز عشق نہ ہی مجکو ہووے اور کام

خواجہ عثمان با شرم و حیا کے واسطے

دور کر مجھ سے غم موت و حیات مستعار　　زندہ کر ذکر شریف حق سے اے پروردگار

شہ شریف زندنی با اتقا کے واسطے

آتش شوق اسقدر دل میں بھڑکا اے ودود　　ہر بن مو سے مرے نکلے تری الفت کا دود

خواجہ مودود چشتی پارسا کے واسطے

رحم کر مجھ پہ تو اب چاہ ضلالت سے نکال　　بخش عشق و معرفت کا مجکو یا رب ملک و مال

شاہ بو یوسف شہنشاہ و گدا کے واسطے

مست اور بیخود بنا بو سے محمدؐ سے مجھے　　محترم کر خوار کو بے محمدؐ سے مجھے

بو محمد محترم شاہ ولا کے واسطے

صدقے احمد کے یہ ہے امید تیری ذات سے　　کہ بدل کر دے مرے عصیان کو حسنات سے

احمد ابدال چشتی با سخا کے واسطے

حد سے گذرا رنج فرقت اب تو اے پروردگار　　کر مری شام خزان کو وصل سے روز بہار

شیخ ابو اسحاق شامی خوش ادا کے واسطے

شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر　　اپنے درد و غم سے یا رب دل کو میرے شاد کر

خواجہ ممشاد علوی بو العلا کے واسطے

ہو مرے تو پاس ہر دم لیک میں اندھا ہوں　　بخش وہ نور بصیرت جس سے تو آوے نظر

بو ہبیرہ شاہ بصری پیشوا کے واسطے

عیش و عشرت سے دو عالم کی نہین مطلب مجھے ۔۔۔ چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے
شیخ حذیفہ مرعشی شاہ صفا کے واسطے

نے طلب شاہی کی نے خواہش گدائی کی مجھے ۔۔۔ بخش اپنے در تلک طاقت رسائی کی مجھے
شیخ ابراہیم ادہم بادشاہ کے واسطے

راہ زن میرے ہین دو قزاق باگر ہگران ۔۔۔ تو ہیوتج فریاد کو میری کہین اے مستعان
شہ فضیل بن عیاض اہل دعا کے واسطے

کر مری دل سے تو اے واحد دوئی کا حرف دور ۔۔۔ دلمین در آنکھ مین بھر دے سر بسر وحدت کا نور
خواجہ عبد الواحد بن زید شاہ کے واسطے

کر عنایت مجکو توفیق حسن اے ذو المنن ۔۔۔ تا کہ ہون سب کام میرے تیری رحمت سے حسن
شیخ حسن بصری امام اولیا کے واسطے

دور کر دل سے حجاب جہل و غفلت میرے رب ۔۔۔ کھولدے دلمین در علم حقیقت میرے رب
ہادی عالم علی رض مشکلکشا کے واسطے

کچھ نہین مطلب دو عالم کے گل و گلزار سے ۔۔۔ کر مشرف مجکو تو دیدار پر انوار سے
سرور عالم محمد مصطفے کے واسطے

اسپٹ ادر پیتر سے ہین ہر طرف کے ہو ملول ۔۔۔ کر تو ان نامونکی برکت سے دعا میری قبول
یا الٰہی اپنی ذات کبریا کے واسطے

ان بزرگون کے تین یارب غرض ہرکار مین ۔۔۔ کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تو دربار مین
مجھ ذلیل و خوار و مسکین و گدا کے واسطے

اس دوئی نے کر دیا ہے دور وحدت سے مجھے ۔۔۔ کر دوئی کو دور کر پر نور وحدت سے مجھے
تا ہون سب میرے عمل خالص خدا کے واسطے

کر دیا اس عقل نے بے عقل و دیوانہ مجھے ۔۔۔ کر ذرا اس ہوش سے بیہوش مستانہ مجھے

۹۱

یاحق اپنے عاشقانِ باوفا کے واسطے

کشمکش سے نا امیدی کی ہوا ہوں میں تباہ — دیکھ مت میرے عمل کر لطف پر اپنی نگاہ
یارب اپنے رحم و احسان و عطا کے واسطے

چرخِ عصیاں سر پہ ہے زیرِ قدم بحرِ الم — چار سو ہے فوجِ غم کر جلد اب پھر کرم
کچھ رہائی کا سبب اس مبتلا کے واسطے

گرچہ میں بدکار و نالائق ہوں اے شاہِ جہاں — پر ترے در کو بتا اب چھوڑ کر جاؤں کہاں
کون ہے تیرے سوا مجھ بینوا کے واسطے

ہے عبادت کا سہارا عابدوں کے واسطے — اور تکیہ زہد کا ہے زاہدوں کے واسطے
ہے عصائے آہ مجھ بے دست و پا کے واسطے

۹۲ نے فقیری چاہتا ہوں نے امیری کی طلب — نے عبادت نے زہد نے خواہشِ علم و ادب
دردِ دل پر چاہیے مجکو خدا کے واسطے

عقل و ہوش و فکر اور نعمائے دنیا بیشمار — کی عطا تو نے مجھے پر اب تو اے پروردگار
بخش وہ نعمت جو کام آوے سدا کے واسطے

گرچہ عالم میں الٰہی ہیں سعی بسیار کی — پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی
جان و دل لایا ہوں لے تجھ پر فدا کے واسطے

گرچہ یہ ہدیہ نہ میرا قابلِ منظور ہے — پر جو ہو مقبول کیا رحمت سے تیری دور ہے
کشتگانِ تیغِ تسلیم و رضا کے واسطے

حد سے ابتر ہو گیا ہے حال مجھ ناشاد کا — کر مری امداد واللہ وقت ہے امداد کا
اپنے لطف و رحمتِ بے انتہا کے واسطے

شجرہ منظومہ جناب مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم اجل خلفاء حضرت پیر و مرشد قدس سرہ العزیز

الٰہی غرق دریائے گناہم
ہزاران بار توبہ ہا شکستم
بآن رحمت کہ وقفِ عام کردی
رہینِ این چنین مقسوم ماندم
بحقِ مقتدای عشق بازان
ولیِ خاص صدیقِ معظم
بحقِ پادشاہِ عالمِ نور
امام اولیا صدیقِ برحق
بعبدِ باریِ شیخِ طریقت
امیرِ دستگیرِ دستگیران
بآن غواصِ دریای حقیقت
کہ ہم ہادی بود ہم بود مہدی
بحقِ بوسعیدِ فخرِ اقران
نظام الدین شاہِ دین و دنیا
بحقِ عبدِ قدوسِ مقدس
محمد جوہرِ کانِ سیادت
بحقِ احمد عبدالحق کہ افلاک
جلال الدین شہِ عالی مقامات
بحقِ بحرِ زخارِ محبت
علی احمد علاء الدین صابر
بشمس الاولیا بدرُ المشائخ
امام الاولیا فخر المشائخ
بحقِ شاہِ عالی آستانہ
بحقِ مشعلِ نارِ محبت
بہ شمس الدین خورشیدِ جہانتاب
بپیشِ رفعتش پست است از خاک
بحقِ سرورِ اہلِ معارف
کہ کمتر دید چون او چرخِ اطلس
بحقِ صدرِ ایوانِ جلالت
جنیدِ وقتِ خود شبلیِ دوران
بحقِ بحرِ مواجِ معانی
محمد مکی قطبِ طریقت
نہنگِ بحرِ عشق و بحرِ معنی
چراغِ دین احمد شیخِ ملت
بآن شاہِ شہیدان حاجِ حرمین
رئیسِ استان ثانیِ طیفور
شہ والا گہر آمداد اللہ
رئیسِ پیشوای مقتدایان
گدا خود را ترا سلطان چو دیدم
جہان را دعوتِ اسلام کردی
حجابِ مقصدِ عصیانِ من شد
تو میدانی و خود ہستی گواہم
اگناہِ بے عدد را بار بستم
گناہم موجبِ حرمانِ من شد
نمی دانم چرا محروم ماندم
بدرگاہِ قویِ رحمان دودیم
امامِ راست بازان شیخِ عالم
کہ بہرِ عالم ست آمداد اللہ
شہ نورِ محمد نورِ مطلق
شہ عبدالرحیم غوثِ دارین
بعبدِ ہادیِ ہادیِ پیران
بحقِ شاہِ عضدالدین اعنی
بشمسِ چرخِ دین شاہ محمدی
محب اللہ محی الدین ثانی
بسلطان المشائخ صدرِ اعلیٰ
جلال الدین شمسِ چرخِ رفعت
بحقِ سروِ بستانِ سعادت
ملاذِ اہلِ عرفان شیخِ عارف
بحقِ مرکزِ اہلِ کمالات
امام و قدوۂ ابدال و اقطاب
بحقِ نورِ چشمانِ اکابر
فرید الدین یکتائے زمانہ
بحقِ خواجہ قطب الدین چشتی

۹۴

گرهست ازجهانی نقش زشتی
معین الدین حسن سنجر که برخاک
سپه سالار نیکان خواجه عثمان
بحق خواجهٔ مودود چشتی
ابو یوسف چراغ هفت افلاک
بحق حاکم شهر ولایت
ابو اسحاق صیقل ساز جانها
بحق بو هبیره زیب عالم
حذیفه مرعشی شیر نر مست
بحق زبدهٔ نیکو نصیبان
که بالا شد ز گرد وی به پرواز
بحق شیر یزدان شاه مردان
تجلی گاه یزدان مطلع فیض
بحق آنکه او جان جهان ست
برای خویش مطلوبش گرفتی
گزیدی از همه گلها تو او را
دو عالم را بکام او نمودی
بحق سرور عالم محمد
ازو قائم بلندیها و پستی
دلم از نقش باطل پاک فرما
بشو از من هوای کعبه و دیر

بحق آنکه شاه اولیا شد
نه دیده چرخ چون او مرد چالاک
بحق مست حق شاه یگانه
که سنگ از فیض او سازد بهشتی
بحق بو محمد محترم شاه
ابو احمد در بحر ولایت
بحق شاه والا جاه ممشاد
گل باغ سعادت فخر آدم
بحق پور ادهم محو یزدان
فضیل بن عیاض استاد عرفان
بحق مقتدای مقتدایان
در علم لدنی فیض رحمان
علی بن ابی طالب که خورشید
فدای روضه اش هفت آسمان ست
پسندیدی ز جمله عالم آن را
نمودی صرف او هر رنگ و بو را
بآن کو رحمة للعالمین ست
بحق برتر عالم محمد
ثنای او نه مقدور جهان ست
براه خود مرا چالاک فرما
درونم را بعشق خویشتن سوز

در او بوسه گاه اولیا شد
بآن رشک ملائک فخر انسان
شریف زندنی فخر زمانه
بحق دُر یکتا جوهر پاک
که بد در روز خورشید و شب ماه
بسالار طبیبان ردانها
علو در عشق مولی کامل استاد
بحق آنکه دل در عشق حق بست
امیر عالم ابراهیم سلطان
بعبد الواحد بن زید شهباز
حسن بصری امام پیشوایان
خلیج بحر رحمت منبع فیض
بنور خاک پای او درخشید
بحق آنکه محبوبش گرفتی
بجا بگذاشتی باقی جهان را
همه نعمت بنام او نمودی
بدرگاهت شفیع المذنبین ست
بذات پاک خود کان اصل هستی ست
که کنهش برتر از کون و مکان ست
بکش از اندرونم انسیت غیر
به تیر درد خود جان و دلم دوز

دلم را محو یاد خویش گردان
که خار عیب از جانم برآری
گناهم را اگر دیدی نگه هم
تو غفاری اگر هستم گنهگار

مرا حسب مراد خویش گردان
بخوبی زشت امیدل [?] نمائی
بعفو فضل خود ای شاه عالم
بسی بگذشت شاهانه مرادم [?]
بخشم لطف ای حکیم تو بر سر
بحال قاسم بیچاره بنگر

اگر زالا لفم قدرت تو داری
سیاهی را ببخشی روشنائی
وگر بیچاره ام هستی مددگار
بدرگاهت رسیدم سار شاهم [?]

تمت

نصائح متفرقه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

۵

منقول ست از امیر المومنین یعسوب الدین امام المشارق و المغارب حضرت علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ من دوازدہ کلمہ از توریت اختیار کردہ ام و ہر روز سہ نوبت دران تامل میکنم و آن این ست۔

کلمۂ اول حق جل و علا میفرماید ای پسر آدم کہ البتہ نترسی از ہیچ شیطان و ہیچ حاکمے تا دام کہ سلطانی من باقی ست۔

کلمۂ دوم ای پسر آدم نترسی از قوت و رزق تا دام کہ خزانہ من پایان و خزانہ من ہرگز فانی و تہی نمیشود

کلمۂ سوم ای پسر آدم باید کہ در ہر چہ درمانی مرا بخوانی کہ البتہ بیابے کہ اجابت کنندہ ہم و نیکو کارم

کلمۂ چہارم ای پسر آدم بدرستی کہ من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش و مرا دوست دار۔

کلمۂ پنجم ای پسر آدم از مکر من ایمن مباش تا دام کہ از صراط نہ گذشتہ باشی

کلمۂ ششم ای پسر آدم ترا آفریدیم از خاک و نطفہ و علقہ و مضغہ و عاجز نشدم در آفریدن تو بکمال

قدرت پس چگونه عاجز شوم که تو گرده نان بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی

کلمهٔ هفتم ای پسر آدم آفریدم اشیا را برای تو و ترا آفریدم از جهت عبادت خود و تو خود را فدا کی چیزی کردی که برای تو آفریده ام خود را از من دور مسکینی جهت غیر من

کلمهٔ هشتم ای پسر آدم همه چیز و همه کس را میخواهد از برای نفس خود و من ترا میخواهم از جهت نفس تو و تو از من میگریزی -

کلمهٔ نهم ای پسر آدم تو خشم میگیری بر من جهت نفس خود و خشم میگیری بر نفس خود از جهت من

کلمهٔ دهم ای فرزند آدم مرا هست بر تو فریضه و تراست بر من روزی اگر تو مخالفت مسکینی در فریضه من و من مخالفت نکنم در دادن روزی تو بتو -

کلمهٔ یازدهم ای پسر آدم تو طلب روزی فردا از من مسکینی و من فریضه فردا از تو نمی طلبم

کلمهٔ دوازدهم ای پسر آدم اگر راضی بشوی بچیزی که من قسمت کرده ام در راحت فتادی و آسوده شوی در همه حال و دوست دارنده شدی و اگر راضی نشوی بآنچه قسمت کرده ام مسلط گردانم بر تو دنیا را تا ترا در بدر گرداند و چون سگ بدر در ها خوار گردی و تو نیابی مگر آنچه مقدر کرده ام ترا -

تمت بالخیر

الحمد لله و المنة که رسالهٔ فیصلهٔ هفت مسئله و ارشاد مرشد حسب ارشاد جناب مولوی حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی ٹوله نمبر (۸۵) و مالک مطبع مجیدی باهتمام راجی رحمت رب رفیع محمد شفیع غفر له الله السمیع در مطبع مجیدی کانپور بماه رمضان المبارک سنه ۱۳۴۳ھ مطابق ماه اپریل سنه ۱۹۲۵ء بحلیهٔ صحت و زیور طبع آراسته و پیراسته شده کحل البصر دیدهٔ مشتاقان شد

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)
مثنوی تحفۃ العشاق
باہتمام نیاز مند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفر لہ اللہ الوہاب
در مطبع مجتبائی واقع کانپور مطبوع گردید

مثنوی تحفۃ العشاق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد ہے سزاوار احد
ہین احد مین محو سب محدود حد

حمد اوسکو ہے کہ بیشان و نشان
وحدت اپنی کی ہے کثرت مین عیان

حمد ہے اوسکو کہ در باغ وجود
ہر روش ہر رنگ کی اپنی نمود

حمد ہے اوسکو جو ہے موجود یار
اول و آخر نہان و آشکار

حمد عالم مین لکہے ہے جسکی تو
سب اوسیکو پہونچتی ہے مو بمو

دو جہان ہے آئینہ رخسار جان
ذرہ ذرہ سے ہے حسن اوسکا عیان

گر کرے اوصاف تعریف و صفات
ہین حقیقت مین وہ سب اوصاف ذات

موج و کف کو بحر سے دوری ہے کب
اصل کو سایہ سے مہجوری ہے کب

حمد خلقت کی ہے خالق کی ثنا
کیونکہ ہے مخلوق کی اوس سے بنا

حمد اوسکی کیا کسیکی تاب ہے
مادح و ممدوح وہ خود آپ ہے

ہے یہی توحید و تمجید و ثنا
اپنی ہستی کو کرے اوسمین فنا

ہے یہی تشریح توصیف غفور
وصف اوصاف خودی کر اپنے دور

ہے یہی تسبیح و تہلیل تمام
محو کر تو دوسرے کا رسم و نام

حمد ہے اوسکو جو خود موجود ہے
اور سوا اوسکے جو ہے نابود ہے

حمد ہے اوسکو کہ با چندین و چون
سب مین ہے اور سب سے بیچون و چگون

حمد ہے اوسکو کہ با صد زیب و فر
ہر زبان ہر شان مین ہے جلوہ گر

ہے وہ بے علت سزاوار ثنا
علت و معلول ہین اوسمین فنا

کیونکہ عالم مین نہین ہے غیر یار
حامد و محمود ہے آپ آشکار

نقش کی گر حمد تو نے فاش کی
در حقیقت حمد ہے نقاش کی

ہے صفات و ذات اک بیفرق ہے
نور خور خورشید مین بیفرق ہے

یعنی موج اور بحر سایہ در اصل
ایک ہین رکہتے نہین آپس مین فصل

حمد کیا اوسکی کرے کوئی بشر
عقل و ادراک کے جلتے ہین پر

ہے حقیقت مین یہی بس حمد یار
یاد تو اوسکی کرے لیل و نہار

ہے یہی تعلیم حمد کردگار
رد و ہمدم اوسکے ہو تو بس خوار و زار

ہے یہی تشریف و تکریم خدا
حکم پر اوسکے کرے جانکو فنا

قول پیغمبر ہے لا احصی ثنا
کر سکے پھر اور کون اوسکی ثنا

جتنی موجودات مخلوقات ہے
سب اُسیکی حمد مین دن رات ہے

آسمان شمس و قمر انجم تمام
عشق مین اُسکے ہین سرگردان مدام

بیخود و بیہوش ہو آہ و فغان
کرتی ہے ہر رو کے بس دریا روان

فرش سے تا عرش موجودات سب
مست و لا یعقل ہین اندر عشق رب

ہین ہوا ہے عشق سے اُسکی تمام
سب درختان جہان رقصان مدام

کیا ملک کیا انس و جن کیا وحش و طیر
عشق ذکی ہے ہر اک کے جی مین سیر

مست انسان ہے شراب خاص سے
عشق مین تپتا ہے جان اخلاص سے

مست جام عشق سے ہین عاشقان
فانی و باقی ہین اُس سے عارفان

مومنان مخمور از جام طہور
کافران ہین مست پی کر آب شور

صومعہ مسجد کنشت و دیر مین
شہر و جنگل جا ہے شر و خیر مین

گر بظاہر ہے ہر اک کا یار اور
پر ہے باطن مین وہی کیجے جو غور

ہے جمال حق سے ہر دل آشنا
ہر لقب مین کرتا ہے اُسکی ثنا

سارے عالم کا وہی معبود ہے
سبکو ہر شے سے وہی مقصود ہے

رابطہ اُسکو ہے سبکی جان سے
با نوا ہر اک ہے اُسکے خوان سے

ایک جرعہ سے ہوا بیہوش ایک
کر گیا دریا مے کو نوش ایک

غرق ہین دریا مین اور جویا ہے آب
مست ہین مستی مین اور مانگین شراب

ہین عجب بیخود تماشا ہے عجیب
دربدر پھرتے ہین اور گھر مین حبیب

مظہر ہادی شہ آگاہ ہے
مظہر اسم مضل گمراہ ہے

ہین اُسی خورشید کے سایہ تمام
بر حجر بر شجرہ بر دیوار و بام

چھوڑ سایہ نور کی ہو جا دوان
تاکہ ہو سیر یقین تجھپر عیان

جبتلک رکھے نہ دریا مین قدم
مار اس مسئلہ مین تو ہرگز نہ دم

رکھیو تو فرق مراتب پر نظر
تا نہو ایمان مین تیرے ضرر

ہوش کر تک ہوش سے بیہوش ہو
اپنی ہستی سے ذرہ خاموش ہو

دیکھتا ہے جسکو تو بے گوش و لب
ظاہر و باطن کرین ہین حمد رب

عشق کی اُسکے زمین پی کر شراب
ہے پڑی بیمست و بیہوش و خراب

ہے زمین و آسمان مین جو کہ شے
عشق مین اُسکے ہر اک بیہوش ہے

دیکھ لے ذرات عالم کو تمام
ہین شرابی عشق سے بیخود مدام

کوہ و دشت و بحر و بر بالا و پست
سب شراب شوق سے اُسکے ہین مست

جملہ عالم کیا عقیل و کیا وحوش
ہین شرابی عشق سے سب درد نوش

انبیا مسرور جام وصل سے
اولیا مخمور بادہ وصل سے

اہل باطن جام وحدت سے ہین مست
اہل ظاہر دور کثرت سے ہین مست

زاہد اُسکے جام سے گم کردہ ہوش
رند اور اوباش اُسکے درد نوش

مومن و ترسا و رند و خمر خوار
عاشق اُسکے ہین نہان و آشکار

اُسکا جویا ہے ہر اپنے طور پر
ایک سے ہے دوسرا لیکن بیخبر

ہے ہر اک کا ذکر تسبیحات اور
ڈھونڈھتا ہے اُسکو ہر اک اپنے طور

ہے ہر اک کو مستی دل شوق اور
رکھتی ہے ہر جان اُسکا ذوق اور

ایک ہے اک گھونٹ سے گم کردہ ہوش
کر گیا ہے دوسرا دریا کو نوش

الغرض ہر اک باندازۂ خمار
بیخود و سرمست ہے جویائے یار

غرق ہین پانی مین اور پیاسے ہین آہ
بیخود و سرمست ہین اور بادہ خواہ

لو ہر کوئی ہر اسم سے ہے فیضیاب
کوئی آسودہ ہے اور کوئی خراب

گرچہ اک دریا کی ہین جتنے ظہور
لیک رنگا رنگ ہے اُنکا ظہور

عارضی ہین چند مدت کو یہان
ہو گئے آخر اصل مین اپنے نہان

کر نظر دریا مین موجونکو گذار
تاکہ ہو معلوم تجھکو سر یار

یعنی مت بیجا اسمین قال کر
حال ہو کر تو کشادہ بال کر

بس کہ امداد تو زیادہ کلام
تا خرابی مین نہ پڑ جا فہم عام

ہٹا دے [illegible] ادراک اُٹھا کر ہاتھ تو
کر طلب اُس سے اُسکی ذات کو

عرض کر اس سے کہ ہو جان جہان
اے مرے معبود اے میرے اکہ
اے مری مطلوب دل مطلوب جان
ہجر سے زیادہ مصیبت کچھ نہین
کیونکہ جو جان وصل جانان نہین
یا الٰہی مجھکو مجھ سے دور کر
دونون عالم سے نہ مجکو کار ہو
یا الٰہی تو ہو رحمان ورحیم
یا الٰہی تو ہے خلاق جہان
گرچہ دو عالم سے تو ہے بے نیاز
مونس غمخوارگان ہے تیری ذات
ہے مریض لا دوا کی تو دوا
ہے مرے ہر درد کی تو ہی دوا
میرا مونس بیکسی مین ہے تو ہی
تو ہی خالق تو ہے رازق تو ہے رب
لیک میرا حسرت یا بین لطف وعطا
ہے یقین گر ہمسر عصیان آئیو
ہو طلوع تیرا اگر یا وہ نجات
لطف احسان کیا کرون تیرا ہم
کفر مین مومن کے بھی پیدا کیا
یعنی دار الکفر سے مجکو نکال
تھا اگنا ہون کی نجاست مین بھرا
اپنی رحمت کے پیادے بھیجکر

مُناجات بجناب الٰہی تعالےٰ شانہ

اپنے ملنے کا پتا کوئی نشان
اس سے بہتر ہی کہ مر جاؤن کہین
جان ہے جان لیک جا نہین جا نہین
تا کہ دیکھون تجھسے تجکو اک نظر

اے مرے محبوب اے میرے حبیب
جو ندے تو جانکو راہ وصال
کب تلک یا رب رہون تجھسے جدا
دو جہان سے کچھ نہین مجکو طلب

مُناجات دیگر

مالک دارین شاہ انس وجان
لیک بیچارونکا تو ہی چارہ ساز
چارۂ بیچارگان ہی تیری ذات
ہو ہر اک حاجت کا تو حاجت روا
ہے تو ہی مرہم مرے ہر زخم کا
میرا حامی بیکسی مین ہی تو ہی
دوسرا تجھ بن مرا ہی کوئی کب
مین کرون ہر دم ترے جرم وخطا
پیش خورشید کرم ہون محو سب
ظلمت عصیان ہو نور صالحات
کرتا ہی جو جو کہ تو مجھ پر کرم
عقل وعلم ونور دین مجکو دیا
لایا بیت اللہ مین فیل وقال
ظاہر وباطن مین سر سے تا بپا
کھینچ بلوایا مجھے یان سربسر

تو ہی سلطان دو عالم سب فقیر
دستگیر بیکسان ہے تیری ذات
ہی پناہ بے پناہان تیری ذات
آسرا بے آسرون کا ہی تو ہی
ہو انیس وحشت فرقت تو ہی
رنج وغم مین ہی مرا غمخوار تو
القصہ ہر کام کا میرے کفیل
پر کرون کیا آہ تیری حلم وخیر
گر تری بخشش کا نکلے آفتاب
گر ترا دریائے رحمت جوش کھا
قطرۂ ناپاک سے مجکو بفضل
پھر کرم پر یہ کرم مجھپر کیا
گرچہ مین لائق نتھا اسکے کبھی
کی نہ میرے جرم وعصیان پر نظر
کر دیا اپنے مشرف دار سے

ذرہ تری ہرگز نہین ہی جانمین جان
ہی تو ہی مقصود دل بے اشتباہ
ہون غم دوری سے مر نیکے قریب
جان لیے تجھ بن ہی جان مجھپر وبال
جلوہ گر ہو مجھکو کر مجھ سے جدا
تجھ سے کرتا ہون تیرے تجکو طلب
پر تو ہی تجھسے مجھے درکار ہے
صاحب جود وکرم فضل عمیم
تو ہی زور آور قوی اور سب حقیر
مستغیث عاجزان ہے تیری ذات
ہی عفو جرم گنا ہان تیری ذات
بے سہارون کا سہارا ہی تو ہی
ہی رفیق شدت غربت تو ہی
تنگی وسختی مین حامی کار تو
ظاہر وباطن تو ہی ہی بے دلیل
کرتے ہین مجکو گناہون پر دلیر
ہو شب جرم وخطا رزد تراب
مثل خس کے سب گناہون کو بہا
کر دیا پاک ولطیف خوش شکل
اپنے گھر سے بھی مشرف کر دیا
پر تری رحمت نے کی غمخوارگی
کرکے اپنے لطف احسان پر نظر
رکھیو مت محروم اب دیدار سے

لایا اگر گلشن میں خارستان سے
دور مت کیجو اب اس بستان سے

گرچہ میں نالائق دربار ہوں
پر اسی گلشن سے ہوں گو خار ہوں

ہوں ترا گرچہ برا ہوں یا بھلا
چھوڑ اس در کو کہاں جاؤں بھلا

منہ مرا اس در کے گر قابل نہیں
پر کروں کیا دوسرا بھی در نہیں

گر بدارا تو نے ای شاہ جہاں
پھر بتا میرا ٹھکانا ہے کہاں

اس سے زیادہ اب تمنا کچھ نہیں
آستاں تیرا ہو اور میری جبیں

یوں ہوس ہے اب تو اے پروردگار
یہ ترا کوچہ ہو اور میرا غبار

کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے مجھے
جو تری خواہش سے خواہش ہے مجھے

ہے مجھے شاہی گدائی میں تری
ہے نوا سب بےنوائی میں تری

خواری رسوائی و ذلت مری
تیرے کوچہ کی ہے [illegible] مری

عزت و دولت تمامی سکر و صحو
ہے رضا و نارضا میں تیری محو

تو ہے گر راضی تو ہے عزت مری
تیری ناراضی ہے بس ذلت مری

الغرض پھر پھر کے آخر دربدر
اب تو آ رکھا ہے تیرے در پہ سر

سو جھکا سر کو مرے اے سرفراز
گر کیا سجدے سے اپنے سرفراز

یوں ہی آنکھوں کو بھی میری سربسر
جلوۂ دیدار سے روشن تو کر

کر مرے سینے کو اسرار و نکات گھر
سربسر سر میں ہو اپنے شوق بھر

چشم کو کر چشمۂ آب زلال
سبز تا ہو گلشن ذوق وصال

پاک ہر شے سے مرا کر کے فراغ
بوئے دلبر سے معطر کر دماغ

محو کر ہستی کو اندر بوئے یار
جس سے پہنچوں تا بباغ روئے یار

کر تو وحدت سے لب کو لب بلب
محو ہوں جس سے خیال غیر سب

دو جہاں سے کر کے مجھ کو بےنیاز
دولت دیدار سے اپنے نواز

غفلت و مستی ظلمت کر کے دور
کر عطا چستی و چالاکی و نور

دور کر کبر و ریا عجب و غرور
بخش عجز و مسکنت اخلاص و نور

بخش گنج فقر و درویشی مجھے
سکر و مستی محو و بیہوشی مجھے

دے شراب نیستی کا مجھکو جام
لوح دل سے محو کر ہستی کا نام

دھو مرے دل سے دوئی کا حرف و نام
تا تمیز ما و تو اٹھ جا تمام

اب دعا کو ختم کر کے یہ دعا
ہوں رجوع اب جانب خیر الوریٰ

کر وسیلہ اسکو لے امداد تو
وصل سے حق کے رہے تا شاد تو

گر تو طالب ہے وصول اللہ کا
چل پکڑ دامن رسول اللہ کا

جو کہ ہے امداد اللہ کا وصال
بے وسیلہ اسکے جا ہے یہ محال

ختم کر کے یہ مناجات انکو تو
کر وسیلہ ذات پیغمبر کو تو

حامد و محمود و ممدوح خدا
احمد مرسل محمد مصطفی

نعت شریف پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

زینت تاج رسالت ہے وہ ذات
رونق تخت نبوت ہے وہ ذات

ہے وہ آئینہ جمال ذوالجلال
محرم خلوت سرای لایزال

بے وسیلوں کا وسیلہ ہے وہی
بلکہ ساروں کا وسیلہ ہے وہی

مہرباں مثل پدر سب پر مہاں
روز محشر شافع خرد و کلاں

عزت شاہی و فخر سروری
شان بخش مسند پیغمبری

بہتری سے کے ملک کا بہتر ہے تو
بہتری سے کے بشر کا گوہر ہے تو

ہے امین مخزن افلاک وہ
تاجدار کشور لولاک وہ

روشنی عرش نور لامکاں
شمع بزم عالم کون و مکاں

رونق گلزار محبوبی ہے وہ
عشق کے بازار کی خوبی ہے وہ

شہسوار عرصۂ چرخ و سما
باز جو شہپر پرواز معراج علا

راحت روح روان کائنات
زندگانی بہر جان حیات

باعث ایجاد عالم ہے وہی
موجب بنیاد آدم ہے وہی

گر نہوتا پیدا وہ شاہ نکو
یہ نہوتا وہ نہوتا ہین نہ تو

ہے وہ سرمایہ وجود کائنات
دونون عالم سے ہے مقصود اُسکی ذات

ہے وہ بیشک میوۂ نخل وجود
اول و آخر وہی ہے اصل وجود

ہے یہ سب اُسکے لیے ای نیکبخت
واسطے پھل کے ہی ہوتے ہین درخت

گر ہوا آخر مین وہ شاہ جلیل
پر ہے ظاہر اُسکی سبقت کی دلیل

گر ہے پیچھے انبیا کے ظاہرا
پر حقیقت مین ہے سب کا پیشوا

گرچہ آخر ہے ثمر اول شجر
کب شجر ہوتا نہوتا گر ثمر

جب ثمر سے یہ شجر ظاہر ہوا
پس ثمر ہی اول آخر ہوا

کیا کمال میوہ مین نقصان ہے
جو وہ اول سابق بستان ہے

میوہ کو سبقت ہوئی جب باغ پر
ہے وہ اول وہ ہی آخر سر بسر

بس سمجھ لے اسسے تو ای ذوفنون
رمز نحن الآخرون السابقون

ہے وہی شاہ جہان اُسکے خلیل
ہے وہی مقصود کل باقی طفیل

پڑھ تو اوراد اسپہ صلوات و سلام
آل اور اصحاب پر اُسکی تمام

در مدح چہار یار کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین

چار یار اُسکے ہین خاصان حق
ساری اُمت پر وہ رکھتے ہین سبق

ہین ابوبکر و عمر عثمان علی
دوست پیغمبر کے اور حق کے ولی

چارون پیغمبر کے ہین برحق وزیر
ملک اسلام انسے ہے رونق پذیر

زیب ایوان شریعت ہین یہ چار
رونق باغ طریقت ہین یہ چار

ہین یہ اک اک معرفت کے شہریار
ہین حقیقت کے چمن کی یہ بہار

قلعۂ دین کے ہین یہ دیوار چار
ملت حق کے ہین یہ انہار چار

ہین طریق حق کے چارون رہنمون
ہین یہ ایوان خلافت کے ستون

ہے یہ ملک اسلام کی سرحد چہار
جو ہوا باہر انسے ہے مردود و خوار

بحر وحدت مین ہین چارون غوطہ زن
ہے حقیقت ایک ظاہر چار تن

جو کہ دو سمجھے انھین احول ہے وہ
دو جہان مین بے شبہ بیکل ہے وہ

جو کوئی انسے ہوا بد اعتقاد
ہے وہ دو عالم مین بیشک نامراد

جو ہین اہل بیت اور آل رسول
گلشن دین کے ہین سب مقبول پھول

در مدح اہلبیت رضوان اللہ علیہم اجمعین

ہے ہر اک ان سب کا بیشک و یقین
مغز ملت جان ایمان روح دین

جسقدر ہو انسے اُلفت مین کمی
اُسقدر ہو دین و ملت مین کمی

ایک کا بھی انسے جو بدخواہ ہے
راہ حق سے بے شبہ گمراہ ہے

جتنے ہین اصحاب پیغمبر تمام
ہے ہر اک نجم ہدایت والسلام

اک صحابی سے بھی گر ہو سوء ظن
ہے وہ بیشک لائق گردن زدن

بھیج ان سب پہ تو صلوات و سلام
ہر گھڑی ہر لحظہ ہر دم صبح و شام

در بیان باعث نظم و تصنیف این مثنوی مسمی بہ تحفۃ العشاق و مدح عشق و قدح عقل جزوی

ہو گیا اے دوستو یون اتفاق
باعث تحریر نظم پر مذاق

رہتا تھا مسجد مین اپنی متصل
مجمع علما و صلحا اہل دل

ایکدن پڑھتا تھا مین نفحات انس
لے رہے تھے حق سے سب نفحات انس

جوش پر تھا بحر علم عارفان
ہو رہے تھے گوہر معنی عیان

حاضرون نے لیے سن ان بانشان حق
کھل رہا تھا گلشن عرفان حق

اولیا کا حال سن مسرور تھے
ماسوا سے محو غرق نور تھے

رفتہ رفتہ حضرت تحفہ کا ذکر
بول اُٹھا ہر اک بصد ذوق و شور
کامل اکمل ولی بے بدل
برگزیدہ دو جہان مقبول رب
نظم کر اس قصۂ پر درد کو
قصۂ تحفہ اگر منظوم ہو
جان سے تا ہر کوئی نقل و قال
تا لبش گفتار عشق حق سے گرم
جان لیتی تا عشق کی سب بسر زدہ
عشق ہے جان اک بلا جان گداز
عقل چاہی ہے کہ ہو عیش و فراغ
عقل چاہی مال و ملک و سلطنت
عقل چاہی ہے کہ ہو شیر و شکر
عقل چاہی ہے قبا و پیرہن
عقل کہتی ہے کہ چل بازار مین
عقل لیجا گلشن و گلزار مین
عقل مین اور عشق مین ہی ہے لاگ
عشق کیا ہے درد و غم کی کھان ہے
نار کو گلزار کر دیتا ہے عشق
درد مین اسکے دوا ہے سر بسر
رنج مین اسکے ہے گنج بیکران
اسکی ویرانی کو آبادی سمجھ
عشق کی ذلت کو عزت سمجھ

آگیا اُس عاشق خستہ کا ذکر
ہے یہ قصہ نظم کے لائق ضرور
عاشق ذات خدای لم یزل
مشرب چشتی و فاروقی نسب
گرم کر اک بار ہر دل سرد کو
رتبۂ عشاق حق معلوم ہو
عاشقان حق کا یہ ہوتا ہے حال
ہو کے بس دل سنگ بھی چون موم نرم
چاہتے کو اپنے کرتا ہے تباہ
ہے ازل سے دوست کش دشمن نواز
عشق چاہے رنج و غم سینہ پہ داغ
عشق عجز و فقر و فاقہ مسکنت
عشق کہتا ہے کہ کھا خون جگر
عشق کرواتا ہے سامان کفن
عشق لیجا جنگل و کہسار مین
ڈالتا ہے عشق جلتی نار مین
عشق جب آیا تو جائے عقل بھاگ
غیر دلبر کا عدو جان ہے
دار کو دلدار کر دیتا ہے عشق
مرض مین اسکے شفا ہے سر بسر
مرگ اسکی ہے حیات جاودان
خار کو گل غم کو تو شادی سمجھ
خواری زاری کو سو حرمت سمجھ

سُنکے اُسکی شان و شوکت جاہ عشق
خاص کر قطب زمان شاہ وفا
صاحب ارشاد و تلقین و سبق
یعنی شیخ حافظ محمد ضامن آپ
مثنویان ہین مجازی عشق مین
ریختہ مین نظم کر اسکو تمام
دعوی جو کرتے ہین جھوٹا عشق کا
عاشق صادق بھی سنکر جاہ عشق
عاشقان ہیچ ہین تحصیل دہر
عشق کا سب سے الگ ہے رنگ ڈھنگ
عقل چاہی عزت و جاہ و جلال
عقل چاہی عیش و عشرت خرمی
عقل کہتی ہے کہ چل گلزار مین
عقل کہتی ہے کہ کر عیش و طرب
عقل چاہی دولت و سرداریان
عقل چاہی ہے حیا و نام و ننگ
ہو سکے حضرت عشق کا جسدم ظہور
کیا کہون مین عشق کی نیرنگیان
خاک مین جسکو ملا دیتا ہے عشق
مارنا اسکا جلا دیتا ہے جان
عشق کی یہ عکس ہین سب کا روبار
کلفت و تکلیف کو راحت تو جان
عشق کی تعریف ہو کس سے عیان

ہمت مردانہ اندر راہ عشق
آفتاب معرفت بحر صفا
عاشق صادق شہید راہ حق
مجکو فرمانے لگے کرکے خطاب
پر بہت کم ہین حقیقی عشق مین
تا کہ سمجھین اسکو سارے خاص و عام
ہوش مین ہوون سنکے ایسے عشق کا
چاق اور چوبند ہو اندر راہ عشق
ہے یہ راہ عشق نہ نانی کا گھر
ہے ازل سے عقل مین اور عشق مین جنگ
عشق ذلت خواری و درد و ملال
عشق درد و کلفت و رنج و غمی
عشق لیجاتا ہے کوئے یار مین
عشق کہتا ہے کہ لے رنج و تعب
عشق چاہی ہے سو بلا و خواریان
عشق کو ان سے ہمیشہ ہے جنگ
عقل سر چاہے اور دے سے سر
رنج مین راحت کو کرتا ہے عیان
تخت شاہی پر بٹھا دیتا ہے عشق
توڑنا اُس کا ملا دیتا ہے جان
نار کو اسکے سمجھ تو سیر بہار
فقر اور فاقہ کو دولت جان تو
ہے ستم مین اسکے شفقت نہان

کسنے دیکھا ہی خدا کو آشکار / سُنکے صفت اسکا کرین ہین جان نثار

انبیا اسواسطے آئے یہان / تا کرین اوصاف حق کو عیان

تا کہ اوصاف حق عاشق سُنے / ولیکن پہول اُسکے تمنا کی چُنے

یعنی ہی وہ ذات بیشک و یقین / خالق و رزاق و رب العالمین

راحم و رحمن رحیم و بردبار / رایگان بخشندۂ نعمت بیشمار

عالم الاسرار و ستار العیوب / غالب و قہار و غفار الذنوب

عاشق و معشوق محبوب نہان / طالب و مطلوب محبوب جہان

اول و آخر وہی ہی جزو و کل / ظاہر و باطن وہی محبوب کل

ہی وہ اول بے بدایت اسکی ذات / ہی وہ آخر بے نہایت اسکی صفات

ہی وہ ظاہر باکمال استتار / ہی وہ باطن سخت ظاہر آشکار

ہی ازل سے تا ابد وہ ایکسا / ہی پہر اک صورت مین وہ جلوہ نما

ہی وہ اک شان اور ہزارون شان مین / جلوہ گر لاکہون طرح آئینہ مین

ہے منور باکمال و باجمال / جلوہ گر ہر دم بہر رنگ و مثال

فرد مطلق لا الہ الا ہو / بیچگون بیکیف بیشن چارسو

لا و ہو دونون نفی اثبات ہین / تا نفی غیر اللہ ثبت ذات ہین

کیون ہوا ایسے گرہ و غافل سدا / لا و ہو کو کر تو ورد دل سدا

تا کہ خورشید لا دہوتا تیرا / کی پہٹا پردہ کدورت تیرا

حق سے با حرص ہوا کب تو ملے / ترک جب لا کو کرے تب تو ملے

کیون تباہ ہوتا ہی اندر آب و گل / ماسوا کو ترک کر اور حق سے مل

حضرت آدم سے تا آخر نبی / وصف حق کرتے چلے آئے سبھی

بعد پیغمبر کے آل و اصحاب سب / اور امام اور اولیا اقطاب سب

وہ صفات حال خوبی جناب / جسمین تصنیفین ہوئین کئی با کتاب

سب ہی اپنی تیری عشق بازی کیلیئے / وصل حق کی چارہ سازی کیلیئے

تا کہ تو یہ دیکہ سنکے اہل قال / عشق کی رہ مین کرے حاصل کمال

لیک صد افسوس حسرت بیحساب / ہین پڑی چارون طرف تجہپر حجاب

نے تو کر سکتا ہے آنکہون سے نظر / اور نہ سن سکتا ہے کانون سے خبر

پہنس گیا دل مین غفلت کے تو آہ / دل نہین سکتا کہ پاوی عشق کی راہ

ہر کب تو بے عصا ہی آہ لے / پہر نکل دل سے اپنی راہ لے

کر تو پیدا دل مین اپنی درد عشق / تا نہ پہ غفلت کو کر دی سیر عشق

میل سے غفلت کے کر کانو کو پاک / بعد ازان سن حق حکایت تاک

شروع داستان و بیان حال حضرت سری سقطی رحمہ اللہ تعالے کا

گوش دل سے سن سری سقطی کی نقل / جسکے سننے سے تجھے آوے کچھ عقل

نقل ایسی کرتے ہین حضرت سری / ایک شب کی جو کہی تہی سقطی سری

کہتے ہین اک شب بصد اضطراب / نے رہا ورد و وظائف نہ خواب

مضطرب ایسا ہے وہ رات بہر / سب عبادت کا ہوا ویران گہر

قبض ایسی دل پہ اسکے آگئی / مہر عرفان پر گہٹا تہی چہا گئی

نے رہا وہ شوق نی راز و نیاز / لذت سجدہ نہ کیفیت نماز

تیج بیٹہا ہی نے لیتے از دحام / ٹوٹ لی پونجی عبادت کی تمام

نی رہا ورد و وظائف اور درود / نے تہی پڑہنے تلاوت کا نمود

تہی نہ بیہوشی نہ غفلت نہ نہار / لیک تہا بے صبر و بیتاب و قرار

گو عبادت کی رہی شب بی نصیب / لیک کیفیت تہی اک دلمین عجیب

ظاہرا چہوٹا اگر ورد و نماز / تہا مگر دلمین عجب سوز و گداز

ہجر کی لذت کو عشاقان ہین سب / وصل کی لذت کو ہم جانین گے کب

عاشقان حق وصال و ہجر مین / ایکسان لذت سی دونون مین لین

گر مرا دل چشم تر ہووے نہ گر — باغ جاں کس طرح ہو سیراب تر
عشق کی باتوں نے مجکو العزیز — کر دیا اب ایسا بے عقل و تمیز
عشق نے اُنکے کیا مجھپر اثر — نقل سے اُنکی ہوا میں بے خبر
عشق کی باتوں کا سنکر شور و غل — خواب غفلت سے گئی پھر آنکھ کھل
ہندوے شب کا جو گذرا حد سے جور — ترک خور اُسکا ہوا قاتل بزور
اُٹھ وضو کرکے بصد عجز و نیاز — کی ادا جوں توں فجر کی میں نماز
چل کہیں مت ہو توقف تا یہ ملال — گھر سے نکلا میں لیکے یہ خیال
آخرش گھر سے نکل پھرنے لگا — دربدر صحرا میں پھرا جا بجا
گذرا تا بازار میں ہو غم بسر — اور دل مضطر تھا جو گئی رہ نہیں
جو گیا صحرا میں تسکین کے لیے — اور اُٹھے دل سے بگولا آگ کے
کم تسلی کو گیا اندر پہاڑ — اور غم کا آپڑا اس سر پہ پہاڑ
جس جگہ جاتا تھا مثل آفتاب — تھا ترقی پر جلن اور اضطراب
غنچۂ دل کب کھلے عاشق کا یار — بے ہوا ہی وصل یار گلعذار
ہووے کب بے گل کی بلبل کو قرار — باغ میں ہووے اگرچہ سو بہار
دیدۂ حیران نہ ہو کیوں اشکبار — بے نظارہ نرگس بیمار یار
ہو فغاں بیدل کی کیسے روز و شب — تا نہ ہو دلبر سے اپنے لب بلب
جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار — کب علاج اُسکا ہو جز دیدار یار
مرض مہلک سے جو گھبرا جان کو — دلمیں آیا چل مریضستان کو
دیکھکر ہمدرد ہم مضموں کا حال — ہو دل غمگین میرا شاید بحال
جنس اپنی جنس سے ہو فیضیاب — غیر جنسیت سے ہو اندر عذاب
آدمی ہمجنس ہیں صورتمیں ایک — مختلف اوصاف رکھتے ہیں لیک
ہو گئے اوصاف جو سب یک رنگ — اسلیے ہو لڑتے ہیں آپس میں جنگ
آخرش دلمیں اپنے ڈھونڈ ان کے

عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر — گلشن جاناں ترا ہو تازہ تر
حضرت سری کو یہ حالتیں چھوڑ — عشق مجکو لیگیا کس طرف موڑ
ذکر اُنکا بھولا اُنکو دیکھ کر — جس طرح ہو آبیش شیر تر
یاد آئی ہے مجھے اب اُنکی بات — یعنی فرماتے ہیں یوں اُنکی ذات
الغرض کی رات میں صبح تک بسر — ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر
صبح کا جب سپیدہ ہوا روشن چراغ — نکلا اُٹھ اب گھر سے لیکے شوق داغ
چل کہیں ایسی جگہ تا ہو وہ کم — اضطراب اور بیتابی و غم
راہ کی جولاں کو کیوں گھر بہ گھر — شہر و جنگل میں گیا میں کے گذر
گر گیا گلشن میں تن گل کی کلی — تھی زیادہ اور دلکو بے کلی
سیر دریا کی کہ کم ہو اضطراب — جوش پر تھا اور بحر سوز و تاب
اور ہزار اہل دل سے بھی گیا — پر ہوا ہرگز نہ عقدہ دل کا وا
آتش درد فراق بیدلاں — کب بجھے بے آب وصل دلبراں
کب ہو گم ظلمت نور و کا اضطراب — جبتلک نکلے نہ رشک آفتاب
ہووے کب قمری کا کوتہ غم دراز — گلشن گلزار سے بے سرو ناز
جاوے کب عاشق کی دلسے پیچ و تاب — ہو نہ گر زلف صنم کا سایہ یاب
زندگی موقوف عاشق کی نہو — تا نہ وہ ہمبستر جاناں نہو
الغرض تدبیر کی میں سو ہزار — پر نہ آیا دلکو میرے کچھ قرار
کیونکہ ہو تسکین کچھ بھی عاشق زار دل — دیکھ ہمدرد کو نکلے کار دل
نقل ہے کہتا ہے خوب آپس میں مل — بلکہ دو دیوانے بیٹھیں ساتھ دل
ہے مراد ہمجنس سے ہم وصف یار — جنس ظاہر کا نہیں کچھ اعتبار
جنس ظاہر کا جو ہوتا اعتبار — فرقے کیوں ہوتے بہتر آشکار
گر کریں اوصاف کو اپنے صاف — پھر رہے کاہیکو ایسا اختلاف

رجوع بقصہ و کیفیت بیمارخانہ و مقولہ

دربدر جا نکلا مریضستان کے

رجوع بقصہ مقولۂ حضرت بی بی تحفہ مغنیہ و بیان زور و شور غلبۂ عشق حضرت تحفہ قدس سرہا

گرچہ بھید اپنا نہ کہتی تھی وہ عشق
ہو سکے کب بند عاشق کی زبان
ہے کہی معلوم سب کے دلکا بھید
رہزنی سے عشق کی گمراہ ہون
لے گیا ہے وہ ہی میرا عقل و ہوش
مست ہون دل میرا ہشیار ہے
ہے گنہ بس یہ کہ مین کہتی ہون چاہ
عشق نے اسکے کیا جو جانین گھر
آتا ہے جب لف دلبر کا خیال
چہرہ کا گلگونہ کا اسکے گر خیال
یاد کر وہ خال روئی گلعذار
نوک مژگان کا خیال ہوا اسکے جب
یاد آوین جب دُرِ دندان یار
یاد کرکے قد و قامت یار کا
دور شاغر یاد کرکے یار کا
یاد آوے جب سراپا صنم
گوہر دندان لب خندان کو یاد
کوئی کہتا ہے اسے آسیب ہے
حال ہے میرے سے نہین واقف کوئی
اسکو سب نکو بنادین سربسر
حبس سے مین کہتی ہون اپنا درد و غم

گرچہ بھید اسکا نہ جانین مردمان
کردیا مجنون سمجھکر مجکو قید
سب سے غافل اس سے آگاہ ہون
وہ ہی برلاتا ہے اب مجھسے خروش
جان آسودہ مگر تن خوار ہے
غیر خوبی کیا ہے یوسف کا گناہ
تن بدن سے ہوگئی ہون بےخبر
نوچتی ہون اسلیے مین سر کے بال
مین طمانچے سے کرون ہون منہ کو لال
داغ دل سے ہوتی ہون باغ و بہار
سینہ چھین چھینکر مرا جلتی ہے سب
گوہر اشک اسپہ کرتی ہون نثار
کرتی ہون شور قیامت سے بپا
زہر کے سے گھونٹ بھر رہتی ہون وہ
جلتی ہون حسرت سے سرتاقدم
گاہ روتی ہون کبھی ہنستی ہون شاد
کوئی کہتا ہے جنون لاریب ہے
ہو مین اندر آگ کے جیسے روئی
عقل و ہوش اسکا اڑادین سربسر
اسکے سنسن دیتا ہے مجکو کیقلم

جبکہ مجھ مین انبیا کم راز عشق
ہون نہ دیوانی میری عقل پست
عشق سے اسکے ہوئی مین مست خراب
ہون کسی نا کی مین دیوانی آہ
ہوگیا البتہ پر مجھسے گناہ
گر گنہ ہے تو یہ مجھپر ہے گناہ
شمع رو کا اسکے جب آتا ہے دھیان
جبکہ یاد آتی ہے پیشانی یار
خنجر ابرو کو اسکے یاد کر
چشم میگون اسکی جب یاد آگئین
یار کے شیرین دہن کو یاد کر
ہو لب شیرین کا اسکے جب دھیان
یاد کرکے دلبری کی چال ڈھال
کر لباس پیرہن کا اسکے دھیان
یار کی ہمبستری کو یاد کر
جانتی ہے خلق دیوانی مجھے
حال ان مین نہی واند کسے
ہو مری ایسی مثال اے مرد نیک
گرچہ اپنے کام مین عاقل ہوئی مین
نے مرا غمخوار نے مونس کوئی

لیک خاموشی سے ہے دوئی عشق
کسطرح ہون عالم پر بہر راز عشق
لیک ہون مین اپنے مستانہ کی مست
مست ہے مستی سے جسکی آشراب
شمع رو یار کی پروانی آہ
جان کی خاطر کیا تن کو تباہ
اپنے اس محبوب کی کتنی ہون چاہ
اندر اندر جلتی ہون پروانہ سا
پھوڑتی ہون سر کو دیوار سے تار
کرتی ہون قربان اپنا سر سپر
جھٹ بھری آنکھین ہین تھپیرا گئین
نون جہر کو ہون جگر کو ہم ہیہ
تشنگی سے چاٹتی ہون اپنے لب
خاک مین ملتی ہون کیا کیا پائمال
کرتی ہون نالان گریبان و جہان
لوٹتی ہون جلتی ہے بل خاک پر
عقل سے یک بخت بیگانی مجھے
ہستم اندر آتش غم چون خسے
ناک دل لاکو کہی نکوہین ایک
خلق کے نزدیک جاہل ہون مین
کوئی دیوانی کہے بجس کوئی

۵۱ مراد صفت معبودیت حق ہست ، مراد تجلیات نوری کہ سالک را کیفیت آن مطلع میشود ۱۲ ، ۵۲ مراد تجلیات کہ در بیخودی خواب میشود ۱۲ ، ۵۳ مراد صفت

ہر کسے از ظن خود شد یار من
در درون من نجست اسرار من

اپنی اپنی بوجھ کر سب یار ہیں
کب یہ میرے واقف اسرار ہیں

جسمیں سمجھیں ہیں بہت سا فائدہ
ہے حقیقت میں وہی بس مفسدہ

اور جسے جانیں کہ ہے اس میں فساد
ہے مرے حقمیں وہی انصاف داد

درد کا میرے نہیں کسسے علاج
کرتے ہیں وہ جس سے اور بگڑے مزاج

بند کرنا کب ہے وحشت کا علاج
وحشیوں کا ہو فقط صحرا علاج

جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار
کب علاج اسکا ہو جز دیدار یار

ہے علاج ایسا کہیں زیر فلک
جا مرہم زخم پر چھڑکیں نمک

ہے یہ کس حکمت میں درمان بخار
دیں ٹھنڈائی کی جگہ اور حار

تشنگی بجھنے کی کیا یہ بھی ہے راہ
جائے شربت زہر دے پیاسے کو آہ

ہے کوئی آتش بجھانے کا یہ کھیل
ڈالے پانی کی جگہ جلتے تیل

ہے مروت یہ کہیں تمنے سنی
دوستی کی جا کرے جو دشمنی

چاہتے ہیں درد عشق ہو جائے دور
اور ہے میری زندگی اس میں ضرور

درد جاناں کسطرح چھوڑوں بھلا
زندگی سے کیسے منہ موڑوں بھلا

مایۂ راحت ہے مجکو اسکا غم
مونس وحشت ہے مجکو اسکا غم

درد کی میری دوا ہے اسکا درد
اور تپ ہجران کی دوا آہ سرد

عشق جان محرم سے میری جان کا
زخم غم مرہم ہے میری جان کا

عشق کی آتش ہے ٹھنڈک جان کی
دائمی سوزش ہے ٹھنڈک جان کی

پھر ہو درد عشق سے جو جام دل
ہے تڑپنا لوٹنا آرام دل

گرچہ آنکھوں میں ہے زخم انتظار
دیکھتی ہوں اشکوں سے اسکو بار بار

میں نہیں مجنوں کہ بس ہوں ہوشیار
آتا ہے طعنہ جنوں سے مجکو عار

پیش اہل عقل فرزانہ ہوں میں
جاہلوں کے آگے دیوانہ ہوں میں

ہیں مسخر میری عقل و فہم عام
اور جنون میرا ہے اک ادنی غلام

ماند ہم در قید زنجیر جنون
یہ کہ با شہم اہل عقل و ذو فنون

شیخ نے جو نکتہ تحفہ کے سنے
عشق کردمیں در تحفہ چنے

درد کی حسن گفتگو غش کر گئے
جان و دل اندوہ غم سے بھر گئے

دل جلا اسکی گفت دل آویز کو
دی اجازت اسکے گوہر ریز کو

تحفہ دل سوز پنہانی شیخ کی
دیکھکر دل شکستانی شیخ کی

یوں کہا ہے شیخ جانکہ تو ذرا
اسکے وصفوں سے ہے یہ دانا ترا

اسکو بھی جانی تو گرا ہے نیکبخت
یعنی ہے جیسا کہ حق معرفت

اسکو گھر ہی کیا حال ہو تیرا بتا
تو رہے یا عقل و ہوش تیرا بجا

گر بہنی یک نفس حسن و دود
اندر آتش افگنی جان و وجود

اسکے وصفوں سے ہے جب عالم فنا
عاشق حق کیوں نہ ہو سر دم فنا

جان و دل دیں جب مجازی عشق میں
کیوں نہ ہوں قربان حقیقی عشق میں

اسکے لکھنے سے نہیں اک اشتغال
تاکہ ہو معلوم جانبازی کا حال

حکایت بطریق تمثیل

نقل ہے لڑکا تھا اک درویش کے
خوبصورت پاک طینت نیک سے

صورت و سیرت میں بس کامل تھا وہ
خوبی عالم تھا جسم اور دل تھا وہ

حسن کا اسکے کروں میں کیا بیان
تھا گویا اک حق کی رحمت کا نشان

پڑھتا تھا اک جے کے مکتب میں وہ
تھا طرحدار ہنر کا تیں میں وہ

میر کا لڑکا جو پڑھتا تھا وہاں
شکل و صورت میں تھا یکتا زمان

گلبن نو حسن کے گلزار کا
آشیانہ طائر انظار کا

ہو گئی ناگاہ الفت درمیان
میر کے لڑکے کی اور اسکی بجان

شیفتہ ایسا ہوا سیر فقیر
ایکدم رہتا نہ بے اپنا امیر

ناگہاں اک روز میر بے نفاق
آ گیا مکتب میں حسب اتفاق

حال سب لڑکے کا پوچھا آنکر
یعنے ہوگی آخر شب اہلِ ہنر
کہنے سے اُستاد کے ہو چشم تر
تھی اُسکو کوئی بیماری شاق
عیش انکو تھا نہ شب سوتا تھا وہ
بھوک زیادہ ہو تو کھاوے کیا کباب
حال کو اُسکے کوئی گر پوچھتا
میر کے لڑکے کو جب پہونچی خبر
جا مری جانب سے یون اُسکو یار کہہ
یون جواب اُس سوختہ جان نے دیا
جان بے القصہ میرا آگیا لب
میر کا لڑکا یہ سُنکر ناز سے
گر ترا دل مجھسے یون مائل ہے اب
جا کے نوکر نے پیام جان گزا
بعد لحظہ بے طلب تو گھر میں آ
بعد اک ساعت کے نوکر میر کا
ہی طبق رکھا ڈھکا اوپر رومال
اور کہا سب اُس سے جا کر ماجرا
دیکھتے ہی اک لگی سینہ پہ چوٹ
دیکھ دل آرام اُسکو ہوگیا
سُنتے ہی خادم گیا وان جلد تر
رکھکے سر زانو پہ بیدم ہوگیا
ہوگیا وہ جان بحق تسلیم آہ

آخر اُس لڑکے کو متقلق جانکر
صحبت اُسکی میرزادے سے حذر
اُٹھ گیا مکتب سے وہ خستہ جگر
کھا گیا تھا میرزادے کا فراق
خون دل پیتا تھا اور روتا تھا وہ
پیاس غالب تو ہے آنکھوں نے آب
ہنسکے رو دنیا نہ تھا کچھ بولتا
اُسکی بیماری کی پھر تو جلد تر
کیا ہے بیماری تجھے اے یار کہہ
تیری فرقت میں مرا دل کھنچ گیا
جسم ٹوٹے ہے یہاں اور جان وہاں
بول اُٹھا کیا جانے کس انداز سے
بھیجتے ہیں کون چیز جا اُسکے گھر
میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا
اور طبق پوشیدہ بھیجا نا اُٹھا
حسب فرمودہ پسر اندر گیا
اور زمین پہ ہی شہزادہ نونہال
میر کے لڑکے نے سُنکر پھر ذرا
ہوگیا اُسکا بھی دل الٹ پلٹ
جب گیا پہلو سے دشمن ہوگیا
اور اُس شہزادہ کی لایا خبر
سانپ کے کاٹے کی جون سو گیا
سُنکے اُسکی بھی ہوئی حالت تباہ

حکم اُٹھانے کا اُسکے دیدیا
الغرض اُستاد نے مجبور ہو
پھر سُنا تھوڑے دنوں کے بعد یون
آتش فرقت میں اُسکے روز و شب
کھانے پینے کو دیا اُسکو جواب
نے کبھی ہنستا نہ کرتا بول چال
اندر اندر کھا گئے رنج یار سخت
جھٹ بُلا کر ایک خدمتگار کو
آکے خدمتگار نے بعد از سلام
تیری فرقت میں ہوا بیمار ہین
لوٹ کر کے میرزادے کا غلام
یعنی نوکر کو کہا جا جلد تر
دل ترا رستا ہے گر مجھ بن اُداس
سُنکے عاشق نے پیام دلربا
وہ طبق سربستہ لیجا کر ضرور
جاکے دیکھا ہی طبق رکھا ڈھنکا
وہ طباق اُس نے جلدی سے اُٹھا
اُس طبق کو دیکھا جو وہاں اُٹھا
وہ تو اُنکو دیکھے رخصت پا گیا
پھر کہا خادم کو جلدی دوڑ کر
یعنی وہ دلدادہ لڑکا مر گیا
عشق اپنا کام کرکے چل گیا
اپنے کو سب سے پشیمان ہوکے وہ

اور معلم سے یہ مضمون کہدیا
جا کہا درویش کے فرزند کو
ہے وہ لڑکا سخت بیمار زبون
جلتا بھنتا تھا بصد رنج و تعب
خواب راحت نے کیا آرام و خواب
غم کے کونے میں پڑا رہتا نڈھال
رفتہ رفتہ ہوگیا بیمار سخت
یون کہا جا پوچھ اُس بیمار کو
میر کے لڑکے کا پہونچایا پیام
اب کوئی دم کا ہوں مہمان زمین
آیا اور بیمار کا لایا پیام
کہدے اُس دلدادہ سے سطور یہ
بھیجتا کیوں نہیں دل میرے پاس
ٹھہر دروازہ پہ نوکر سے کہا
جلد رکھدینا میرزادے کے حضور
اور زمین پر اک طرف لڑکا پڑا
میر کے لڑکے کے جا آگے دھرا
دل تڑپتا پایا اُسمیں پڑا
دلکو اُسکے بھی مگر تڑپا گیا
جا کے اُس جانباز کی لا تو خبر
جان کو جاناں پہ قربان کر گیا
گلبن نوپاے گل میں ملگیا
ہوگیا بیہوش بس رو کے وہ

عشق

فائدہ کیا اب پشیمانی سے اب
چلگیا جب تیر ہٹ سکتا ہے کب
عاشق صادق تھا او اہل کمال
دیدیا دلبر کو جو دل بے ملال

لیکے سکین پر اشارہ دلربا
دیدیا دل کرکے پہلو سے جدا
اک اشارے مین دیا دل بے خلل
کرگیا اس شعر پر گویا عمل

دل دیا لاکھون خرید ہے ہمنے داغ
اک کلی دیکر لیا پھولونکا باغ
جبکہ ہو عاشق مجازی کا یہ حال
کیون نہ مٹ جان عاشقان ذوالجلال

خلق سے مخلوق پر جان دے عنا
عشق خالق مین نہو کیونکر فنا
عشق مولی کچھ نہین لیلی سے کم
کیون نہون مجنون نہین اسپر یکقلم

شمع پر پروانہ ہو جلکر فنا
عاشقان حق نہون کیونکر فنا
حسن یوسف پر زنان مصر مست
ہو گی کاٹین جا لیمون اپنے دست

حسن یوسف عکس حسن حق ہی یار
حسن حق پر کیون نہو عاشق نثار
عاشقان صورت ہم خیال
کب ہون مثل عاشقان ذوالجلال

گوی شو میگرد بر پہلوی صدق
غلط غلطان در خم چوگان عشق
عشق حق مین تو جو دے اک جانکو
پاوے بدلہ دس سے لیکن سات سو

عشقہا ئے کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود
حضرت تحفہ نے پر سینہ چاک
کہہ چکی جب یہ حکایت دردناک

تھرتھرا کر گر پڑی بیہوش ہو
آہ بھر کر رہگئی خاموش ہو
بعد ساعت کے جو آیا اسکو ہوش
پھر وہی نعرہ تھا او رجوش و خروش

شیخ نے اسکو پکارا ای کنیز
بولی لبیک اے سری باتمیز
یون کہا پھر شیخ نے اے باادب
کیا ہمرا جانے ہی تو نام و لقب

نام جو لیتی ہے میرا بر ملا
مجھکو جانے ہی کہان سے تو بتا
بولی جب سے دوست کو جانا ہے مین
اس سے ہے اسکو جو پہچانا ہے مین

تم مین ہو اسے عشق کے کھیلی ہی نرد
آپکو کھو کر کے پایا اسکو فرد
کھل گئے سب دلمین اسرار جہان
ہی نہ کوئی بھید اب مجھسے نہان

شیخ بولے مانا مین عاشق ہی تو
پر بتا ہی کون تیرا ماہ رو
گر ذرہ روشن ترا ہی کون ماہ
کونسے بت پر نے تیری ماری ہی راہ

کونسے محبوب کی عاشق ہی تو
کونسے مطلوب کی شائق ہی تو
کونسے دلدار پر مائل ہی تو
کسکی تیغ ابرو کی تو گھائل ہی تو

کونسے ہی شعلہ رو کی سوختہ
ہی تو کس تیر نگہ کی دوختہ
ہی تو کس شیرین دہن کی تشنہ لب
ہی تو کس چاہ ذقن مین غرق اب

کونسے ہی سرو قد کی پائمال
عشق مین کس ماہ کی ہی تو ہلال
پیچ مین آئی ہی کس کاکل کے تو
ہی نشہ مین بتا کس مل کے تو

زخم خوردہ ہی تو کس چوگان کی
گیند کی جون ہی جو غلطان ہر گھڑی
کونسے شمشاد کی قمری ہی تو
کونسے آزاد کی قیدی ہی تو

بیان کرون بی بی تحفہ معشوق و محبوب خود را کہ محبوب من معبود برحق و فا در مطلق است

کونسے گل کی ہی تو بلبل بتا
کون ہی محبوب تیرا گل بتا

عرض کی تحفہ نے ای قطب زمان
ہی مرا محبوب خلاق جہان

یعنے جسنے کردیا ہی بے قصور
حرف دو سے دونون عالم کا ظہور

عشق سی ہی جان جسنے دی مجھے
یاد مین اپنے بہر ہو کی مجھے

مجکو اپنے سے تنہا سا کردیا
نور عرفان سے مرا دل بھر دیا

خالق کو نہین پر عاشق ہو نہین
مالک دل ہین کی شائق ہو نہین
دل دیا جسنے دیا دل اسکو مین
آپکو چھوڑا گئی دل اسکو مین

دل میں ہندہ ہی کی لبریز ہو نہیں
ہوں میں ہندہ آبرو کی اشکریز
اپنے اوپر آپ سرو گل ہو نہیں
جسکی وحدت کی ہے کثرت جلوہ گاہ
ہے وہی معبود برحق میرا دوست
ہے مرا محبوب مطلوب و حبیب
جسکی پی کر کے مے حیرت میں
جسکے جام عشق سے ذرات مست
ہے جو محبوبان عالم پر یہ نور
مس زر اندودہ ہے یہ خوبی خلق
سایہ اپنے اصل کو جب چلگیا
سایہ تو جا اصل میں اپنے ملا
یعنے جب معشوق اسکا مر گیا
چشم و گوش و چہرہ سب موجود ہے
پرتوہ جب اصل کو اپنے گیا
اصل اور سایہ میں سمجھا کچھ نہ فرق
آئینہ میں دیکھکر عکس حبیب
عشق بر مردہ نباشد پایدار
عشق مردہ پر نہیں ہے پایدار
ماسوا حق کی جو کچھ موجود ہے
غیر ہی کب ہے وہ ہے موجود یار
احولی کو دور کرکے کر نظر
شمع گر لاکھوں تجھے آویں نظر

اپنے اوپر جانبخش کی مژدہ ہو نہیں
اپنے عزت بخش کی ہوں خاک بیز
گاہ قمری اور گہے بلبل ہو نہیں
جسکی یکتائی کا شہد اللہ گواہ
ہے وہی موجود مطلق میرا دوست
جو ہے مجھسے بھی بہت میرے قریب
ہے بڑی بدمستی ہیجان حریت
فرش سے تا عرش موجودات مست
ہے اسی کے پرتوہ کا سب ظہور
عکس محبوبی ہے محبوبی خلق
خاک میں عشق مجازی مل گیا
عشق حقیقی اسکو حاصل ہو گیا
بیوفائی اپنی ظاہر کر گیا
عشق تھا جسپر کہو وہ کیا تھی شے
رہ گیا عاشق بیچارا دیکھتا
چھوڑ دریا کو ہوا قطرہ میں غرق
اصل صورت میں ہاتھ آئی نصیب
عشق را بر حی و بر قیوم دار
زندہ اور دائم کا کر عشق اختیار
شکل ہستی ہے فنا لیے نابود ہے
اول و آخر نہان و آشکار
ہے وہی خورشید ہر جا جلوہ گر
ایک ہے جب نور پر جاوے نظر

اپنی ہستی بخش پر ہو نہیں فنا
اپنے ہوں افروختہ پر سوختہ
ہے مرا محبوب دو عالم کا رب
ذات برحق بادشاہ بے بدل
ہے مرا محبوب سر کن فکان
ہے مرا معشوق وہ بے شبہ و شک
ہے نشہ میں جسکی عبدیت کے چور
ہے وہی دلبر مرا وہ ہی حبیب
حسن محبوبان عالم سر بسر
اوڑ گیا جب نور ہوئی ظاہری
ہوگئے گر عاشق مجازی کو کچھ عقل
جب حقیقت دیکھ لی اندر مجاز
ہوگئی باہر بدن سے روح جب
پرتوہ حسن حقیقی کا وہ تھا
کھل گئی جب آنکھ تب یاد کی
دیکھ کر کے عکس خور دیوار پہ
جب خیال ماسوا باطل ہوا
عشق زندہ در روان و در بصر
عشق زندہ کا ہو ہر دم تازہ تر
بند کر آنکھوں کو کر دیسے نظر
ہے حقیقت میں نہیں جز ذات ایک
ہیں اسی دریا کی سب موجیں ضرور
ہے ہزاروں آئینوں میں شکل ایک

میری ہستی میں ہے وہ جلوہ نما
اپنی شادی پہ ہوں غم اندوختہ
جسکی ہاں کی بولتی ہے خلق سب
فرد مطلق لایزال و لم یزل
راز عالم جان جاں روح جہان
عشق میں جسکی ہے سرگردان فلک
آدم و جن و ملک حور و قصور
اور سوا اسکے نہیں کوئی حبیب
عکس حسن حق ہے جوں خور سنگ پر
اسکے عاشق پر جب آتی ہے ہنسی
ساتھ اس سایہ کے وہ کرتا ہے نقل
تب حقیقی عشق میں کیں ترک و تاز
ہوگیا عشق مجازی سر بسر
جسپہ یہ عاشق ہوا تھا مبتلا
عشق ناقص میں عمر برباد کی
عشق کیا اور کی نہ صورت پر نظر
عشق حقیقی تب اسے حاصل ہوا
بیشود ہر دم زغنچہ تازہ تر
دل میں اور آنکھوں میں با صد کروفر
ہے وہی محبوب ہر جا جلوہ گر
دو نظر آتے ہیں احول کو ولیک
گرچہ ہر رنگا رنگ ہے انکا ظہور
عقل اس کثرت سے حیران ہے ولیک

اسپر

آئینوں کو دیکھ کے رنگ رنگ
عقل جزوی اس کثرت سے ہو دنگ

پوچھے آئینوں کی کثرت سے تو گر
حق کے اسما و صفات ہیں جلوہ گر

دس عدد ہوں یا ہزار ہوں کہ سو
ہر اک اُن کا ایک سے خالی نہ ہو

وہ نہیں جس میں نہیں وہ جس میں ہو
وہ بھی ہے نا چیز اے عدد جو

یہ نہیں ہو وہ نہیں ہے ہیں تو
ہے وہی نور منزہ چار سو

دو نہ کہہ اور دو نہ پڑھ اور دو نہ جان
جان اُسمیں آپکو محو و نہان

اس سے زیادہ کہہ نہیں سکتا ہوں میں
ہے یہی بہتر کہ چپ رہتا ہوں میں

ہے ہمائے وحدت اب پرواز پر
آوے کب دام سخن میں اے پدر

قطرہ میں دریا سماوے کسطرح
ذرہ میں خورشید آوے کس طرح

باد اندر مشت آ سکتی ہے کب
آگ شیشہ میں سما سکتی ہے کب

کوہ کو کیونکر اٹھاوے برگ کاہ
نور میں ظلمت کو ہو کسطرح راہ

شیخ سرّی یہ سخن تحفہ سے سُن
رہ گئے حیران و ششدر بے سخن

رجوع بقصہ

سُنکے اس سے دیدل میٹھے کلام
قند وحدت سے ہو وہ شیریں کام

کرکے اُس سے گوہر معنی بگوش
شربت توحید کو بس کے نوش

یوں کہا قیدی تجھے کسنے کیا
روئی اور رکھ ہاتھ دل پر یہ کہا

جا بلوں نے کرکے باہم مشورہ
بند مجھ آزاد کو بس کر دیا

بعد ازاں اک آہ بھر کر گر پڑی
شیخ نے جانا گئی مر اُسگھڑی

ہوش جب آیا تو پھر اُسنے پڑھے
چند شعر اپنے مناسب حال کے

دیکھ اُسکی حالت مضطر کو شیخ
اور سُنکر قصہ بے سر کو شیخ

صاحب بیمار خانہ سے کہا
پھر حق کر اس ولیہ کو رہا

اس گرفتار محبت کو تو چھوڑ
آہوئے صحرائے وحدت کو تو چھوڑ

قید سے تو چھوڑ اس بے قید کو
تا تجھے بر لاوے حق اُمید کو

کر تو آزاد دو عالم کو آزاد
دو جہاں میں تاکہ کرے حق تجکو شاد

سُنکے اُسنے طوق اور زنجیر توڑ
اُنکے کہنے سے دیا تحفہ کو چھوڑ

پھر کہا یوں شیخ نے اے خستہ جان
اب چلی جا تیرا دل چاہے جہاں

عرض کی تحفہ نے اے والا گہر
میرے جانیکا تجھکو کیا ہے کدھر

قید میں ظاہر کی ہوں گر قید ہوں
قید باطن کی سے پابند ہوں

شیر معنی ہو نہیں آزاد کیوں
بند کر سکتا ہے یاں پابند کون

طوق و زنجیر اور یہ زندان ہے سبب
اک اشارہ میں شکستہ قید ہو سب

کیا نہیں تمنے سنا ہی قصہ کہ
قید میں منصور کی تو سنا حال

قید میں جسد ہم کیا منصور کو
فانی حق غرق بحر نور کو

حکایت حضرت شیخ منصور رحمہ اللہ

ساتھ اُسکے تین سو تھے اور چند
اپنے اپنے جرم کی تہمت سے بند

بولے منصور اُنکو تم سے بند توڑ
تم اگر چاہو تو دمیں سبکو چھوڑ

یوں کہا سب نے یہ گر ممکن ہی ہو
کیوں نہیں دیتے خلاصی آپکو

یوں کہا مجکو شریعت کا ہے پاس
قید حق میں ہوں نہیں مجکو ہراس

ہاں اگر چاہو تو دمیں سبکو چھوڑ
اک اشارہ میں تمہارے بند توڑ

پھر اشارہ جو کیا انگشت سے
بند دست و پا سے اُنکے گر پڑے

قیدیوں نے آپکو دیکھا جو خاص
بند اور زنجیر سے بالکل خلاص

عرض کی سب نے کہ اے شیخ بلند
کسطرح جائیں کہ زندان ہے بلند

اور تھے دربان روبرو مستعد
پہرے اور چوکی کے اوپر مستعد

یوں کہا منصور نے پھر کیا ہے ڈر
کھلگئے یہ در کی سو زندان نظر

شیخ کے کرتے ہی زندان پر نظر
ہو گئے پھٹ کر کے دیوار میں در

پھر کہا اب جاؤ تم سارے نکل
اپنے اپنے گھر کو جاؤ بے خلل

بولے سب تم کیون نہین چلتے ہو گھر
بعد اُسکے حکم سے دلدار کے
میرے پیارے نے مجھے ای ہوشمند
اُنکی مرضی پر رہونگی بسے بند
شیخ سری نے کہا ہنسکر کہ یون
شیخ اور تحفہ ہم آپس مین باز
تاجر دل خستہ سینہ سوختہ
آگیا باہر سے اندر ناگہان
آکے داروغہ سے یون اُسنے کہا
شیخ کو دیکھا تو بس خرم ہوا
بعد تسلیم و ادب ہو چشم تر
ہو ادب مجھسے گدا کا بیشمار
ابلہان تعظیم مسجد میکنند
کیا نظر بندی ہی ای دانائے راز
چاہ کو جانین ہین جاہ اور جاہ کو چاہ
غم کو شادی جانین اور شادی کو غم
سہل کو مشکل کہین مشکل کو سہل
خلق غیبکو جانتی سردار ہی
اس کنیزک کو کہی سلطان جان
جان کو اپنی ستاتا ہی کوئی
کر بیان اسکی حقیقت مجھسے تو
ہو گئی ہی کب سے یہ زحمت اسے
اشک سے لعل و گہر کر کے نثار

یون کہا جاتا ہی مجکو دار پر
ٹکڑے ٹکڑے ہونگی جسم زار کے
کر دیا ہی بند مین بندہ کے بند
ہو جدا میرا بیان گر بند بند
ہی عجب تو نکتہ دان ای ذوفنون

ہی مرے سینہ مین اک سر نہان
اسطرح مین بھی ہون حکم حق مین بند
اُسکے محبوب نے کر دی مجھے
گر مرا مالک ہو راضی جاؤنگی
اس سخن سے ہو گیا اب آشکار

ملاقات شدن شیخ سری سقطی از تاجر مالک تحفہ

ہی کہان تحفہ کہا اندر ہی جا
فکر سے تحفہ کے دل بے غم ہوا
رکھدیا پھر شیخ کے پاؤنپہ سر
شاہ معنی کو کیا ہی بندہ خوار
در جفا اہل دل جد میکنند
باز کو پشہ کہین پشہ کو باز
شاہ کو مسکین کہین مسکین کو شاہ
ہم کو دریا سمجھین اور دریا کو ہم
اہل کو نا اہل نا اہلونکو اہل
پیش اہل دل ذلیل و خوار ہی
کس لیے رکھا ہی خوار و مستہان
خاک مین زر کو ملاتا ہی کوئی
اول ور آخر سے یکسر مو بمو

پاس اُسکے بیٹھے ہین حضرت سری
بولا برکت سے دعا کی تمکی اب
شیخ بولا ہوش کر ای بے تمیز
لائق تعظیم پر تو ہو ستم
کب ہی مسجد جزو درون اولیا
ہی عجب دنیا کا یہ برعکس کار
نیک کو جانین ہین بد اور بد کو نیک
خوار کو سلطان سلطانکو ذلیل
عاقلونکو جانتے مجنون ہین
اور سمجھین ہین سب خوار و ذلیل
کیون کیا اس گلبدنکو خوار زار
کیون ہی آزاد دو عالم کو کیا
حال کیا رکھتی تھی اور کیا سر جمع

بیان نمودن تاجر حال تحفہ را رحمہا اللہ

دار پر جا کر کرونگا مین عیان
امر تیغ اسکا ہی مجھپر مثل قند
اپنی اک بندہ کی بس بندی ہی مجھے
ورنہ صابر ہون نہ مین گھبراؤنگی
مین ہون مجنون اور تو ہی ہوشیار
کر رہے تھے گفتگوے راز و ناز
پشت خم غصہ سے سینہ سوختہ
جانب زندان بندی کے امان
سنکے یہ خوش ہو گیا وہ گمرہی
مشکلین آسان ہونگی میری سب
مجھسے سو درجہ ہی بہتر یہ کنیز
اور ہونا لائق معظم محترم
کیونکہ ہی وان جلوہ فرما کبریا
خار کو جانین ہین گل اور گل کو خار
ایک کو سمجھین ہین دو اور دو کو ایک
دانا کو نادان نادان کو عقیل
اور جو ہین مجنون انھین عاقل کہین
ہی حقیقت مین وہی شاہ جلیل
کیون کیا اس آئینہ کو غبار
قید مین اسکا سبب مجکو بتا
یہ جنون اسکو ہوا کیونکر شروع
کتنی مدت سے ہی یہ حالت اسے
شیخ سے کی عرض تاجر نے کہ یہ

سنیے مجھسے قصۂ تحفہ بہوش
عشق کے کیسے ہوا تحفہ بگوش

سنیے ساتھ اسکے کہانی کو مری
اُس بلا کے ناگہانی کو مری

کان دیجے تا مرے دلکا بیان
نکلے راہ گوش سے کچھ تو سہ آن

ایک دن پھرتا تھا مین بغداد مین
آگیا اک کوچۂ بیداد مین

خلق کا دیکھا وہان اک ازدہام
گر رہی تھی قند پر جیسے ہوام

ایک سے پوچھا مین کیون ہے یہ ہجوم
ہے کہا اک فتنہ تحفہ کی دہوم

بکتا ہے اک شاہد خورشید فام
جنتی تحفہ ہے تحفہ اُسکا نام

دیکھا اُسکو شمع رو و گلبدن
سب گئے ہین بلبل و پروانہ بن

وصف اُس گلرو کا جب مجھپر کھلا
دلمین پھول اُسکی تمنا کا کھلا

جلوۂ آن ماہ رخ از راہ گوش
برد از تا بر روان عقل و ہوش

الغرض مین بھی عزیمت کر پڑھا
بہر تسخیر پری آگے بڑھا

دیکھا رخ اُسکا تو پایا جلوہ گر
کان سے بہتر ملی مجکو نظر

نور کا پتلا عجب دیکھا عیان
جسکی ہے تعریف مین قاصر زبان

ہین خریدار اُسکے صدہا پیش پا
قیمت اُسکی کرتے جاتے ہین سوا

سب سے آگے بڑھ کر آخر مین کہا
اسکی قیمت دونگا مین سب سے سوا

یان تلک لایا کہ جو اندر شمار
آئے درہم اُسکی قیمت بیس ہزار

لے لیا مین نے آخر کو نہ جان
فتنۂ دوران آشوب زمان

آیا خوش ہو کے پھر مین جلد تر
خانہ ویران گھر کو لیکر اپنے گھر

خوبی حسرت کا تھا بس اسکے عمل
خاطر عالم رہی تھی اُسپہ ڈھل

سر سے پا رکھتی تھی زیبائی کی بنا
پھر عیان چہرے سے سودائی بنا

شوق کی بیکلی کے لگن ننگ کو
تھی لگی گانے بجانے چنگ کو

اظہار شدن عشق تحفہ وزور و شور او

تھا زبان پہ یہ کہ اے فریادرس
کون تجھ بن بے بس و بیکس کا کس

چارہ بیچارگی کا بیکس کا رفیق
ماہ پہ بے مایہ کا بیکس کا شفیق

دستگیر ناتوان عاجز نواز
مستغیث عاجزان چارہ ساز

دل دہندہ بیدلان عاشق نواز
مرہم زخم دلان پاک باز

اے مرے دلبر مرے جانکے حبیب
اے مرے نزدیک و دورنکے قریب

پردۂ دلمین مرے کی تو نے جا
خلق کو در پہ بجھے دی تو نے جا

پر ہے تیر عشق سے سب تن مرا
خلق کے ہاتھوں نہین ہے دم مرا

بندگی تیری ہے میری زندگی
غیر کا کر دفع بندہ بندگی

ہے قسم تیرے جمال پاک کی
دام غم مین تیرے جب سے مین پھنسی

دو جہان کا دل سے میرے غم گیا
تخم الفت تیرا دلمین جم گیا

ہر رگ و پے مین سمایا ہے تو ہی
غیر کی مجھ مین نہ گنجایش رہی

بیکسو نکا تو ہے کس بیکس ہون مین
دستگیری کر کہ بس بے بس ہون مین

ہاتھ سے اس کے کر مجکو خلاص
کر مجھے اپنے کرم سے اپنا خاص

کہکے یہ پھر بے تحاشا رو پڑی
کھولدی مژگان مرجان کی لڑی

بعد ازان اُٹھا کے توڑا ساز کو
اور کیا رونا شروع اور ہائے ہو

ماسوا کی آرزوئین توڑ دین
آرزوئین دل سے اپنے چھوڑ دین

جو کوئی اُس محفل دلکش مین تھا
تاجر اور ساتھ اُسکے سب جھوتا پڑا

بول اُٹھا ہر ایک کیسی سودا آ
سر مین اس زیبا کی سودا پڑ گیا

تیر عشق پھینکا کسی خوش ماہ نے
زخم کھایا اُسکی جان آگاہ نے

عشق کا مارا کسی نے اُسکو تیر
پار دل سے ہو گیا سینہ کو چیر

لیک کی ہر چند سب نے بانہر
جستجو ساعت کی ادہر اُدہر

پر ہوا روشن نہ وہ ہے کون آہ
کونسے بت نے ہے مارا اُسکو آہ

ماری تیغ عشق کس معشوق نے
زخم دل کھایا جو اس معشوق نے

گذرا اس حالت میں اُسکو یکسال
کھانا اور پینا تھا اُس پر وبال

عیش و نکو تھا نہ سونا رات کو
لب خندان نہ زبان سے گفتگو

انس رکھتی تھی غم و شدت سے یہ
بھاگتی تھی مثل وحشی سب سے یہ

تھی گریبان سے عداوت ہاتھ کو
تار دامن میں نہ چھوڑے بات کو

آہ و نالہ سے اُسے الفت کمال
اپنے بیگانہ سے تھی وحشت کمال

شور و فغان کی تھی ہمدم مدام
گاہ خاموشی سے رکھتی تھی کلام

گاہ سر رہتی تھی دیوار سے پھوڑ
گاہ جا جنگل میں در دیوار کو توڑ

رات بھر ہنستی تھی یا روتی تھی یہ
مجکو سونے دے نہ خود سوتی تھی یہ

نوچتی تھی گاہ اپنے سر کے بال
گہ طمانچون سے کرے تھی منھ کو لال

کام تھا گریہ سے اُسکو روز و شب
جان میری اس سے آئی ہے بلب

مقید کردن تحفہ رح را در بیمارستان و بیان زور شور او در روز غلبۂ عشق الٰہی

گرچہ تدبیریں کین میں سو ہزار
ایک نے بھی پر کیا اُسپر نہ کار

جبکہ بگڑا اور بھی اُسکا مزاج
بند کرنا ٹھہرا آخر کو علاج

کرکے بس آخر میں سب نے بندوق
کر دیا اس ماہ کو زنجیر و طوق

چشم سے جاری تھا اسکی خون کا نال
پڑھ رہی تھی شعر اپنے حسب حال

اشک آنکھوں میں لبوں پر تھی فغان
عاشقانہ تھی غزل اُنھہ سے عیان

جسکا سب مضمون کہ زور درد تھا
گریہ و فغان و آہ سرد تھا

جب سے اب تک وہ ہی دیوانی ہے یہ
عقل و حس سے اپنے بیگانی ہے یہ

دشمنی ہے خویش و یاری سے اُسے
ہمدمی ہے آہ و زاری سے اُسے

کھانا پینا ترک اسکا ہو گیا
خواب و آرام اُسکا سو گیا

کھا کباب دل لگی ہے بھوک اگر
جب پیاسی ہو پیے خون جگر

نقل غم اسکا ہے رونا ہے شراب
لوٹنا جگنا ہے بیہوشی ہے خواب

راحت و آرام اسپر شاق ہے
اور تڑپنے لوٹنے میں طاق ہے

ہے جنون پر اپنے دیوانی سدا
عقل سے رہتی ہے بیگانی سدا

گر ہنسے تھوڑا بہت روتی ہے یہ
رنج و غم پر اپنے خوش ہوتی ہے یہ

ہو ہے روشن جس جگہ شمع بلا
اپنے دے پروانہ جان کو جلا

غش ہے اپنی بیخودی مستی ہے یہ
مرتی ہے نت نیستی ہستی ہے یہ

ہے محبت اسکو وحدت سے سدا
دشمنی رکھتی ہے کثرت سے سدا

اپنی حیرانی کی یہ مشتاق ہے
شور و غل میں شہرۂ آفاق ہے

اسکی آنکھوں کو ہے نت ذوق عشق
اشک کو میل ہے دیتی ہے شوق عشق

اسکی الفت نے ہے ہوا الاضطراب
کر دیا ہے عیش میرا سب خراب

اور جو پوچھو سب سے غنی بھی ہے یہ
گنج دولت کی مری کنجی ہے یہ

باہمہ حال اسکو میں سو زور بار
ہے خریدا دیکر درہم بیس ہزار

رکھتا تھا امید تا لونین بغور
ہم مثل قیمت کے اسپر سود اور

کیونکہ رکھتی ہے یہ اک کامل ہنر
جس سے اسکو چاہتا ہے ہر بشر

رکھتی ہے ظاہر جو یہ حسن و جمال
اس سے زیادہ اور ہے اس میں کمال

جس سے زیادہ خلق میں اسکی ہے دھوم
شوق کا خلقت کی ہے اسپر ہجوم

شیخ بولے اس میں کیا ہے وہ ہنر
جس سے اسکی ہے قیمت اور قدر

یون کہا ہے مطربہ گاتی ہے یہ
دلکو اک نغمہ میں لیجاتی ہے یہ

فن موسیقی میں رکھتی ہے کمال
قال سے اسکی ہے عالم اہل حال

جو کوئی آواز کو اسکی سنے
ذوق سے دو دو پہر سر کو دھنے

ذوق میں آکرکے یہ گاتی ہے جب
مست ہوتے ہیں در و دیوار سب

لحن داؤدی اسے حق نے دیا
اور دم عیسیٰ اسے حق نے دیا

شیخ نے اُس سے کہا ٹک صبر کر
بعد ازاں اُٹھ کر کے با آہ و بکا
گھر گئے شیخ اور نہ تھا پاس ایک حبہ
جا کے بس حیران تنہا بیٹھکر
پاس میرے کچھ نہیں ہے اے جواد
کھول گنجینہ کرم کے اپنے در
ہو مرا یا رب تو اب حاجت برآر
شیخ کی بس عجز و زاری دیکھکر
کھولا دروازہ تو دیکھا اک امیر
اور کئی ہمراہ خادم باادب
شیخ نے اُس سے کہا اسوقت تو
یعنی لیکر چند زر کی تھیلیاں
آپکے پاس اسلیے آیا ہوں میں
صبح ہوتے ہی ادا کر کے نماز
ہاتھ احمد کا پکڑ اک آن میں
شیخ کو دیکھا تو کہکر مرحبا
غیب سے کل آئی مجکو یون ندا
ہے خدا کا قرب اُسکی جان میں
یعنی خوش ہے بیٹھی تھی اپنے لیے گبر
خلق میں مشہور کر کے اے خدا
خلق میں جب ہو گیا مشہور تو
ہر طرف سے اُسکے اوپر کر ہجوم
مرکب عزلت ہوا و گمنامی کی سیلہ

مناجات شیخ سری سقطیؒ در طلب قیمت تحفہ رحمہا اللہ

رات بھر روئے بصد سوز جگر
ہے ترے فضل و کرم پر اعتماد
اور عطا تحفہ کی قیمت مجھکو کر
کر نہ مجکو سامنے تاجر کے خوار
آگیا دریا کرم کا جوش پر
با لباس فاخرہ رشک منیر
تھیلیاں پُر زر لیے ہاتھوں میں سب
کسلیے آیا کہا اے نیک خو
جا کے سری کی نظر کر سن بیان
ہو یہ مقبول اب جو کچھ لایا ہوں میں
باہر آئے شیخ باشوق دراز
لیگئے اُسکو بیمارستان میں
عرض کی آ کر کہ اب مجھپر کھلا
بے شبہ تحفہ ہے مقبول خدا
نور و عظمت اسکو ہے بر آئین
تو نے عالم میں مرا شہرہ کیا
کر دیا مجکو بلا میں مبتلا
کھل گئے سو آفتوں کے اسپہ در
آ کے سر پر ہے جیسے ابر ہجوم
آفت شہرت سے تب پکڑی پناہ

عرض کرتے تھے کہ اے پروردگار
کر دے اسدم اپنی رحمت کی نظر
سرخرو کر مجھکو تاجر کے حضور
بہر حق ہو بحر رحمت موجزن
لوٹتے تھے شیخ خاک عجز پر
ہے کھڑا اور پہ بآداب تمام
کون ہے پوچھا دیا اُسنے جواب
مجکو اس رات اے ولی با خدا
دیکے سری کو کر اُسکا جی خوشی
شیخ نے سن مژدۂ راحت فزا
میر کو لے ساتھ اپنے باشرف
دیکھا جو صاحب بیمارستان کو
یہ کہ درگاہ خدا میں بیگمان
چاہتی ہے رب کو وہ اور اسکو رب
شیخ کو دیکھا تو تحفہ رو پڑی
حال سے میرے کوئی واقف نہ تھا
بند محکم میں ہے جو ہے مشتہر
غیرت و رشک و حسد غصہ و ستم
گر تو ان آفات سے چاہے پناہ
جسنے دیکھی ہو نہ خلوت کی بہار

لاتا ہوں میں اُسکی قیمت بیخطر
روتے روتے شیخ اپنے گھر گیا
جز دعا و گریہ و افغان و بانگ
حال میرا تجھپہ ہے سب آشکار
مجھ غریب و مفلس و بیمار پر
وعدہ کر آیا ہوں میں اُس سے ضرور
کر مجھے رسوا نہ اندر مرد و زن
ناگہان ٹھونکا کسی نے آکے در
اور شمع روشن لیے ہمرہ غلام
ہوں میں احمد بن مثنی اے جناب
خواب میں تو یوں تھی ہاتف کی ندا
جان تو اُسکی خوشی میری خوشی
سجدۂ شکر حق کی نعمت کا کیا
لیگئے تشریف تحفہ کی طرف
بیٹھا ہے آنکھیں لگائے چار سو
قرب تحفہ رکھتی ہے یہ قلب پریشان
فضل رب کا اُسپہ ہے ہر روز زد
اور یہ کی حق سے مناجات اس گھڑی
وصف کا میرے کوئی واصف نہ تھا
ہے یہ بند آہن سے بھی بس سخت تر
بغض و حرص و دشمنی کینہ و خشم
دامن عزلت پکڑ اور دامن جاہ
کیا قدر جانے وہ گمنامی کی یار

شب قدر سے قدر کم ہونے کی پوچھ
آگیا تاجر بھی اتنے مین ہان
شیخ نے پھر پیش کی ہمیان زر
قیمت تحفہ ہی بس اس سے سوا
رو کے تاجر نے کہی آخر یہ بات
جانسے میری طرف مائل ہے تو
اب اگر دنیا کی دولت ہو تمام
اور جو کچھ ہے سیم و زر اسکے سوا
حق کی مرضی مین لٹا تا جز و کل
اور کہا گویا کہ رب العالمین
مجھسے راضی ہو تا اگر پروردگار
پاس ہے جو مال و زر جتنا ہو اب
پاس ہے جسقدر بہی املاک و مال
الغرض دولت لٹا کر میر نے
پڑ گیا تحفہ کی برکت کا اثر
عشق کا تحفہ کی اک شعلہ اٹھا
عشق کو دریا مین ڈھونڈے غوطہ زن
کر لیا اپنا سا سبکو یک بیک
پکڑے ہے خربوزہ خربوزہ کا رنگ
تو بھی ہو کامل کا بھلا ہمنشین
ہو لی ان مرغابیون کے ساتھ بط
گرچہ ہو تو سنگ و آہن سے بتر
رات اندھیری اور گلیان تنگ تیان

عظمت عزت کی اسم اعظم سے تو پوچھ
آنسوؤن کی سیل چہرہ پر روان
عرض کی تاجر نے شیخ کو دیکھکر
اس سے اسکو کب کرون مین سجدہ
خواب مین حق نے کہا مجکو یہ رات
ہے نہ دیوانی بہت عاقل ہے تو
کب قبول اونکو مین نے کیا نام
وہ بھی مین نے سب فقیرونکو دیا
باندھ لی ہوتی کہ رستہ مین کمر
خوش ہے اعمال سے بالکل نہین ہرگز
مال میرا ہو تا تحفہ پر نثار
خالصاً للہ دیا مین سبکا سب
ترک دنیا سے کردیا مین نے ملال
رکھا بار فقر سر پر میر نے

قدر اور عظمت اگر چاہی ہے تو
شیخ بولی غم نہ کر آیا ہون مین
مین نہین تنہا آیا ہون مین تحفہ کو اب
پھر بڑہائی اور رقم چند بار
یعنی ہے مقبول حق تحفہ ضرور
ہو گیا جب ظاہر اسکا مرتبا
خالصاً للہ ہے یہ مین بالیقین
کر دیا سب کچھ رہ حق مین نثار
ہیت نے جو حال تاجر کا سنا
جو رہا محروم اس کت سے مین
شیخ سے پھر میر بولا ہو کر آہ
چھوڑ کر کے حشمت و جاہ و شتر
کر دیا راہ خدا مین سب سبیل
دل سے اپنے سب مرادین توڑ کر

بیٹھ کر خلوت مین گم کر آپ کو
جسکا تو طالب ہے وہ لایا ہون مین
قیمت اسکی دے سکے گا کوئی کب
بڑھتے بڑھتے پہونچی تا چالیس ہزار
پاس ہے جو خویش و بیگانہ سے دور
کر سکے کون اسکی اب بیع و شرا
کر دیا آزاد تحفہ کے تئین
تا کرون حاصل رضا کردگار
ہاتھ سر پر مار کر رونے لگا
جل گیا اس تر نا قدم حسرت سے مین
تم رہو بس ات سے ہے میرے گواہ
راہ مین حق کی مین ہوتا ہون فقیر
بس مجھے کافی ہے وہ حق الوکیل
باندھ لی ہوتی کی مرضی پر کمر
کر دیا یک لخت سب کو راہ پر
گھر دی ہمسایونکو سب بھی چلا
پاس والونکو بھی ڈوبے وہ زن
صحبت کامل ندی کیونکر ثمر
سنگ و آہن جس سے ہو وہ لعل زر
پھر شکار معرفت کا کر شکار
صحبت نوری دیکھے سو بہار
تا خدا تیرا ہو یار اور غمگسار
رکھ ستارہ و نیر لشکر تا ہو پناہ

بیان تاثیر صحبت کاملان و تحریص صحبت و خدمت ایشان

جو گیا سو کان نمک مین ہو نمک
رنگ عارف کیون نہ ہے پھر پکا رنگ
تا وصال حق سے ہو تو بہرہ مند
تا کہ ہو حاصل تجھے آب حیات
صحبت کامل سے ہو لعل دگر
بے شمع جانا ہلاکی ہے میان

خو رکا ہو سنگ و شجر مین جب اثر
ہوی بس اکسیر کامل کی نظر
ہو تو ان سے تو تکے قدمون پر نثار
خاک سے کم ہے جو ہو خاکی کا یار
ڈھونڈ حق کی یاد کو اے مرد کار
بہر مقصد بیکران و دور راہ

خلق سے جب دم ہوئی ہوں میں نہاں / جو نہاں تھا ہو گیا مجھ پر عیاں
لاکھ میں سے اک کرم اسکا ہے یہ / دی ہے اپنے قرب میں مجکو جگہ
تخت پر اپنی محبت کی بٹھا / تاج الفت کا مرے سر پر دھرا
دفع درد و غم مرا سب کر دیا / عشق سے اپنے مرا دل بھر دیا
قربت حق سے ملے انس تجھے / غیر اسکے سب ہے وحشت تجھے
شیخ نے اس سے کہا یوں وہ امیر / دی تھا جو قیمت میں تیری کنیز
تھا مرے ہمراہ عرب کی راہ میں / مر گیا غم سے وہ تیری چاہ میں
یوں کہا تحفہ نے وہ ہے کو بہشت / ہیگا ہمسایہ مرا اندر بہشت
حق تعالی کی مرا الفت میں وہ / ہمسفر میں ہیگا مرا جنت میں وہ
حق نے بخشا ہے اسے وہ مرتبا / آنکھ نے دیکھا نہ کانوں نے سنا
شیخ بولے وہ کریم دریا / خط آزادی تجھے جسنے دیا
تاجر دل خستہ الفت میں تیری / چار چشم ہے شوق دیدار میں تیری
ہے طواف اندر تیری امید پر / لگ رہی ہے اسطرف اسکی نظر
سنکے تحفہ نے دعا اک دل میں کی / مر گئی رکھکر در کعبہ پہ سر
دم میں پھر کہا سانس نکلتی ہی گئی / عشق کی سب کام پورے کر گئی
جان مت دے جان سے نزدیک ان / جان جاناں کے فدا کی اسنے جان
عمر طاعت میں گذاری یار کی / مرد وار آخر کو جان بھی ہار کی
چھوڑ کر اسے دل آہ رونے لگی / سیکھ لو اس سے تو مردانگی
غم تو اپنا کر نہیں کر مجکو غم / جاے ماتم ہے نہ جینا ہے نہ غم
آگیا تاجر بھی ناگہ سکھ ہی / دیکھا تحفہ کو کہ ہے مردہ پڑی
بید کی مانند وہ گر کر خاک پر / مر گیا تحفہ کے رکھکر پاؤں پہ سر
جان دی بیساختہ مثل پتنگ / ساتھ اس شمع کی جلکر بیدرنگ
دیکھکر یہ حال پھر شیخ زمن / انا للہ و انا الیہ راجعون
بعد ازاں تجہیز اور تکفین کر / خاک میں دونوں کو سونپا اسپر
شیخ نے دونوں کا گور و کفن / بھیج راہی ہو گئے سوئے وطن
رحمت حق ہو جیو شام و سحر / ان شہیدوں کی روان پاک پر
رحمت حق ہو سدا انپر نثار / دی جگہ بخشی سب انکے جوار
بارہ سو تھے اور اکاسی سال ہجر / ہو چکا جب حضرت تحفہ کا ذکر
ہو چکی جب مثنوی تحفہ تمام / تحفۃ العشاق رکھا اسکا نام

تمت بالخیر

از جناب عالم لودعی فاضل یلیمی جناب مولانا مولوی اشرف علی صاحب رس اول بدست آمد

آہ کہ وہ یار مرا یار نہیں / آہ وہ دلبر مرا دلدار نہیں / آہ مجھے جسنے لیا پھیر دیا / آہ مرا کوئی خریدار نہیں
آہ جو ہے مجھے بھینکے میں / آہ کوئی مجھسا بھی غمخوار نہیں / آہ جسنے دل وہ پاس سنبھالیا / آہ کوئی یار وفادار نہیں
آہ سنے کون مرا درد و غم / آہ بجز غم کوئی غمخوار نہیں / آہ کہوں کس سے میں احوال دل / آہ کوئی محرم اسرار نہیں
آہ مصیبت مری پھر کون سنے / آہ مرا یار ہے جب یار نہیں / آہ ہے امداد نہ کر آہ آہ / آہ ہے سر قابل اظہار نہیں

تمام شد

رسالہ دربیان وحدة الوجود

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ فاروقی چشتی صابری عفا اللہ تعالیٰ عنہ

بعد حمد وصلوٰۃ وافیات وتقدیم سلام وتحیات مودت سمات بخدمت شریف مکرم ومعظم درویشان قدوۂ الیشان
حقائق آگاہی معارف دستگاہی جناب مولوی محمد عبد العزیز صاحب چشتی صابری زاد اللہ تعالیٰ مجدہ
مبرہن ومکشوف باد معاوضۂ سامی بمضمون عجیب واشارات غریب موصول شدہ ممنون یاد آوری فرمود لحاظم مشرحے
وہم طریقی دربارۂ مسئلۂ وحدة الوجود وما یتعلق بہا استدراکی شدہ است وتطلب جوابش مبالغہ رفتہ مخدوما فقیر این
لیاقت کجا دارد وخود را در زمرۂ عارفین حقائق شناس کجا می شمارد کہ متصدی چنین امر خطیر گردد اما از انجا کہ
جناب بکمال جوشش وکوشش جواب طلب فرمودہ اند وپیامہا گفتہ فرستادہ لاعلاجاً امتثالاً للامر قلم برداشت و
ہرچہ حق ست در فہم رسید از رطب ویابس نگاشت واللہ الموفق والمعین بجا امیدوارم کہ اگر سہوی وخطائی یابند پوشند
بلکہ باصلاح ان کوشند کہ منت خواہد بود چرا کہ فقیر ہیچمدان را جز منصب ترجمانی ہیچ نیست۔

آغاز

فقرۂ ماخوذ مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکہ سوال اول مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم معتقدان
وحدة الوجود ووحدة الموجود را ملحد وزندیق میگفتند مرید وشاگردشان مولوی احمد حسن صاحب نیز ہمچنان میگویند
واقوال ضیاء القلوب را ماول میدانند تاویل قرآن آن جز خود دیگرے را نمی شمارند ومولوی رشید احمد صاحب
ومولوی محمد یعقوب صاحب نیز ہمبرین مسلک بودہ اند باوجود آنکہ اجازت ازو گرفتہ اند ومشرب اہل چشت
میدارند خلاف مشائخ چشت سخنان میگویند

جواب

نکته شناسا مسئلهٔ وحدة الوجود حق و صحیح است درین مسئله شکے و شبہے نیست معتقد فقیر و ہمہ مشائخ فقیر و معتقد
کسانیکه با فقیر بیعت کرده و تعلق میدارند ہمین ست مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رشید احمد
صاحب و مولوی محمد یعقوب صاحب و مولوی احمد حسن صاحب و غیرہم از عزیزان فقیر اند و تعلق با فقیر میدارند
ہیچگاه خلاف اعتقادات فقیر و خلاف مشرب مشائخ طریق خود رح مسلکی نخواہند پذیرفت - مگر باعتقاد کیفیتی
است قلبی که بنده را از کمال علم و یقین صدق بر امری در دل مستحکم گردد این را در عرف شرع شریف
تصدیق میگویند و اقرار بلسان برای اجرای احکام مسلمانی ضرور افتاد و گرنه بنا بر ثبوت اسلام عند الله
اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی ست این مسئله وحدة الوجود چنان نیست بلکه درینجا تصدیق قلبی
و تیقن و کف لسان واجب ست چراکه اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد و اسلام حقیقی محض تعلق با خدا
دارد آنجا تصدیق با اقرار ضرور ست اینجا فقط تصدیق باید - سوای آن در استتار این مسئله فائده ہمین
که اسباب ثبوت این مسئله بسیار نازک و نہایت دقیق فہم عوام بلکه فہم علمای ظاہر که از اصطلاح عرفا
عاری اند قوت درک آن نمی دارد چه علما بلکه صوفیا نیکه ہنوز سلوک خود تمام ناکرده باشند و از مقام
نفس گذشته بمرتبهٔ قلب نارسیده ازین مسئله ضرر می یابند و از مکر نفس و تزلزل لغزش یا در چاه اباحت
و قعر ضلالت سرنگون می افتند بلکه گروه ها افتاده اند کَمَا شَهِدْنَاهُمْ نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْ ذٰلِکَ جناب
ہم نیکو میدانند که این مسئله خاصیت عجیب میدارد ع بعض را ہادی و بعضی را مضل ٭ ہرچند نعمت
خوشگوار ست اصحاب را از ان لذت و حلاوت حاصل مرضی را تلخ و ناگوار و در حق شان زہر قاتل
برای ہمین فرمود مَنْ اَفْشٰی اَسْرَارَ الرُّبُوْبِیَّةِ فَقَدْ کَفَرَ استتار آن لازم افشای آن ناجائز اول
کسیکه درین مسئله خوض فرمود شیخ محی الدین ابن عربی ست قدس الله سره اجتهاد او درین مسئله
و اثبات آن ببراہین واضحه برگردن جمیع موحدان تا قیام قیامت منت نہاد لطف اینجاست که شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره ہم عصر و ہم بلد او بود مردمان حال شیخ اکبر ازو پرسیدند
گفت فَهُوَ زِنْدِیْقٌ مردمان از صحبت او احتراز می کردند چون وفات یافت از شیخ الشیوخ حال آخرت
او پرسیدند فرمود مات قطب الوقت من کان لله ہمه مردمان تعجب کردند و پرسیدند که چرا او را
زندیق گفتے مارا از استفاده محروم داشتی گفت او ولی و واصل حق بود اما جذبهٔ قوی داشت
ہرچند مقرب بارگاه بود لاکن قابل اتباع نبود و در زمان آخر مجذوب شده بود زبان او در افشای اسرار

بے اختیار شده اگر شما درصحبت او میرسید ید گمراه می شدید چرا که از غلبۂ حال سخنان کہ بگفت در فہم شما نمی آمد
وعوام را زیان دارد اگر دانید . بر شما منت نهادم پس اینجا غور باید فرمود که مردمان را چه می رسد که با کس
و ناکس بازار مسئلۂ وحدة الوجود گرم داریم و عوام را که جزوی از ایمان تقلیدی میدارند از ان هم بے نصیب سازیم
درینجا گفتگو بے حاصل ست وقت خود و اعتقاد عوام ضائع کردن ست معارف آگاه ازین همین احتیاط احباب
فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل وقال بسته میدارند و احتراز میکنند سائلان را اشارات تاویلات مینمایند
تا انکار آن مسئله نگردد و بسیار مردم بدستاویز این مسئله سرنشیخی برداشته مجلسهای آرایند خود گمراه شده گروه
مسلمانان را گمراه میسازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل وقال چه فائده اگر میباید مردمان را طلب حق
و ترک تعلق دنیا و کثرت ذکر و فکر تحریص باید فرمود دران باید کوشید چون ازین سلوک تزکیۂ النفس و تصفیۂ
قلب حاصل گردید خود ضرورت آن قسم مراقبه که در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا خود رہبری میکند
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا غرض از هدایت کردن سبیل تجلی ذاتی است تا قلب سالک را حقیقت
مسئلۂ وحدة الوجود منکشف گردد . این راه رفتنی ست گفتنی نیست از گفتن تا دانستن از دانستن تا دیدن و شدن
فرق بسیار ست خدای تعالی ما و احباب ما را شما و احباب شما را درین راه از زلت پانگهدارد . پیر شیخ اکبر حضرت
جامی قدس الله سره السامی میگوید قطعه از ساحت دل غبار کثرت رفتن + خوشتر که بهرزه دُر وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدای ؛ واحد دیدن بود نه واحد گفتن ؛ اگر از راه انصاف نگذریم و بتعمق نظر
درحقیقت این مسئله نگریم جز حیرت در حیرت بدون فنا در فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گوئیم که چنین ست چنانست
ع آن سوخته را جان شد و آواز نیامد ؛ ناطقه در تشریح این اسرار وجدانی لال ست مثل نابینای مادرزاد
که درخواب رنگها و چیزهای عجیب می بیند با مردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چرا که در محسوسات
چیزے ندیده است که بدان مشابه کند و فهماند اگر احیانا گوید و فهماند واقعی نگفته باشد والله اعلم بحقیقة الحال

فقرہ دو بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲ - حالانکه در ضیاء القلوب تورزش لا موجود الا الله و مراقبۂ همه اوست بتصریح تاکید ست
و هم در مراقبۂ همه اوست ملاحظۂ معنی لازم گفته پس این مراقبه بلا لحاظ عینیت و اتحاد صورت نبندد و نیز
جای دیگر ضیاء القلوب درج ست تا وقتیکه فرق در ظاهر و مظهر پیش نظر سالک ست بوے شرک باقی
است ازین مضمون معلوم شد که در عابد و معبود فرق کردن شرک ست **جواب ۲** شک نیست که

۱۳۰

فقیر این ہمہ در ضیاء القلوب نوشتہ است اگر گویند کہ ہرچہ گفتہ نمی شود چگونہ نوشتہ شد گویم اکابرین مکشوفات خود
را بہ تمثیلات محسوسات تعبیر میکنند تا طالب صادق را فہمانند نہ آنکہ کانہٗ گفتہ باشد مثلاً اگر نابینا در خواب ماہی
بنید و در بیان آن عاجز آید گوید کہ مثل ساعد من بود دران حال بدست او اگر رسن دہند و گویند کہ آیا چنین
بود گوید ہان چنین بود انیست تفہیم بہ تمثیلات ازین قبیل ست تحریرات پیشینیان برای آگاہی پس آیندگان
تا افاضہ برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد واسراریکہ سینہ بسینہ می آمد حوالہ بقلم کردن مناسب
دانستند دراہ حقیقت کشادہ داشتند و گفتند ما آن کسانیم کہ نا اہل را در کتاب ما نظر کردن حرام است
حقیقت حال انیست فقیر ہم بتقلید ایشان قول ایشان را ترجمانی کردہ است باوجود آن جناب استفسار
میفرمایند وانکشاف چگونگی آن می خواہند لاعلاجاً امتثالاً للامر بندہی ایضاح آن ضرور افتاد تا خاطر نشین
آن حقائق شناس گردد و اطمینان دست دہد تردد نماند اختصارش اینکہ از بیان ما سبق مبرہن
گردید کہ دراصل مسئلہ مذکور حق و بالیقین ست صدق آن آنگاہ معلوم گردد کہ طالب از نخست در ذکر شہاد و ممارست
استغراق و ترک خطرات ماسوا از خودی خود دور شود چون از خیال خود گذشت گویا از ہمہ گذشت ہیچ شے در
نظر او و خیال او نماند ہمہ ہستی حق معائنہ کند وقتیکہ از نظر سالک تقیدات و ہستی ماسوا مرتفع گردید جز خدا ہیچ نہ بیند
و بیخبر گردد بلکہ شعور این معنی ہم مرتفع شود ہرچہ بیند خدا بیند ہو ہو گفتن چہ معنی انا گوید این مرتبہ را فنا در فنا گویند
این گفتہا را از نی نباید فہمید بلکہ نائی میگوید مولانا قدس سرہ است ؎ نی کہ ہر دم نغمہ آرائی کند ٭
فی الحقیقت از دم نائی کند ٭ بے فنای خویش و بے جذب قوی ٭ کی حریم وصل را محرم شوی **ایضاً**
عارفی گفتہ۔ تو مباش اصلاً کمال انیست و بس ٭ تو دران گم شو وصال انیست بس ٭ ازین وقت خود خبر داد سلطان
انبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لِی مَعَ اللّٰہِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْہِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ و از خواص امت وے
گفت بایزید بسطامی سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمُ شَانِیْ و گفت منصور حلاج انا الحق این ہمہ ازین مذہب ست باوجود این
ہمہ غریب اعتباری کہ اصطلاحی ست از میان عبد و رب مرتفع نشد ہرچند در حالت فنای شعور در نظر سالک
نماندہ باشد زیرا کہ چون از بے شعوری باز بشعور در آمد دانست کہ من از خود بیخبر شدہ بودم مثل آن آہن پارہ
کہ در آتش سرخ شدہ نعرہ زد کہ من آتشم انکار این قول وے کردہ نمی شود اما واقعی آتش نشدہ است این
حالتی ست بر پارۂ آہن عارض شدہ وگرنہ آہن آہن ست آتش آتش این است شمۂ از حقیقت وحدۃ الوجود دینجا
کیفیت عینیت و غیریت اند کے دانستن از واجبات ست تا آنکہ ازین آگاہی نباشد کیفیت وحدۃ الوجود

۱۳۱

مفهوم نگردد و ورزش مراقبهٔ همه اوست و ملاحظهٔ عینیت صورت نمی بندد و کسانیکه بمجرد خوض در مسئلهٔ وحدة الوجود
در زندقه افتاده اند از نا دانستن مسئلهٔ عینیت و غیریت بوده است هر که اول این دو امر را تحقیق دانست دانستن همه
مسائل برا و آسان گردد اگرچه تحقیق این مسئلهٔ عینیت و غیریت منغلق ست بدانستن تنزلات سته اما فقیر باطناب
آن همه پرداختن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عبد و رب عینیت و غیریت هر دو ثابت و متحقق ست
آن بوجهی و این بوجهی اگرچه در بادی النظر اجتماع ضدین در شخص واحد محال مینماید الضدان لا یجتمعان
صحیح ست اما این دو ضد لغوی ست ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین ست که محققین را جامع الاضداد
میگویند که اصطلاح صوفیان دیگر می باشد مثل آنکه نور و ظلمت ضد لغوی ست این ضد در یکجا در یک وقت جمع
نمیشود زیراکه معنی این دو لفظ بر وضع خود قائم ست اگر بر وضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز ست
مثل آن سایه را که ظلمت گویند مجازا از روی استعاره میتوانند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده شد
با نور در یک جا در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تابش آفتاب که نور ست و سایه
دیوار جمع میشود زیراکه سایهٔ ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمهید معلوم شد که در عبد و رب عینیت حقیقی لغوی
نیست و هم غیریت حقیقی لغوی نیست اجتماع این هر دو ضد در شئ واحد محال ست پس ضد که در علم معقولات
ممنوع واقع شده آن بمعنی لغوی ست نه اصطلاحی این قوم محققین از حیثیت جامع الاضداد اند که دو ضد را جمع
میکنند آن دو ضد بمعنی لغوی نیست زیراکه اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لایجوز است بمثال
دیگر تفهیم اینکه اگر شخصی گرداگرد خود آئینه ها گذارد در هر آئینه بذات خود و صفات خود کما نه نمودار شود نمودار ی
صفات آنست که هر حرکت و سکون و هر هیأت شادمانی و غمگینی و خنده و گریهٔ شخص در عکس هویدا میشود از حیثیت
شخص عین عکس ست عینیت حقیقی اصطلاحی ست اگر لغوی بودی هر کیفیتی که بر عکس گذرد بر شخص گذشتن
واجب گشتی چراکه عکس در هزارها آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس سنگ
زنند یا نجاستی اندازند شخص از ان متضرر و نجس نمیشود بحال خود ست و ازین نقصانات منزه و مبرا ست ازین
رو غیریت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هر دو متحقق شد بدانکه در عبد و
رب عینیت حقیقی لغوی هر که اعتقاد دارد و غیریت بجمیع وجوه انکار کند ملحد و زندیق ست ازین عقیده
در عابد و معبود و ساجد مسجود هیچگونه فرقی نمی ماند این غیر واقع ست نعوذ بالله من ذلک اگر محض
غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت در عبد و رب جز نسبت خالقی

ومخلوقی ثابت نه نماید مثل نسبت کلال باظروف اگر کلال بمیرد ظروف ساخته او بجای خود ماند این بسبب غیریت لغوی ست درظروف وکلال این قسم غیریت درعبد ورب واقعی نیست بدین غیریت که قائل اند علماء ظاهر ومتکلمین اند غافل از اصطلاح موحدین شده می ترسند که عبد ورب یک میشود نمی دانند که بموجب اصطلاح محققین در عکس وشخص باوجود ثبوت هر دوجهت گاهی این آن نشود وآن این نگردید عکس عکس ست شخص شخص عکس مخلوق وحادث وناقص ست وشخص قدیم وباقی وکامل لیس انیست حقیقت این مقدمه **بیت جامی** هرمرتبه از وجود حکمی دارد * گرحفظ مراتب نکنی زندیقی * و بمصداق مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ همین بحرین حدوث وقدم ست نیز اینجا یک تمثیل لطیف یاد آمد یعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود وخدا ظاهر بنده کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا بر این معنی گواه ست حقائق کونیه که نتائج علم الهی اند در ذات مطلق مندمج ومخفی بودند وذات برخود ظاهر بود وچون ذات خواست که ظهور خود بر نهج دیگر شود اعیان رابلباس قابلیات شان بجلوهٔ تجلی خود ظاهر فرمود خود از شدت ظهور خود از چشم بصر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ وبرگ وگل وثمر دران پوشیده بود گویا تخم بالفعل بود وشجر بالقوه چون تخم باطن ودرظاهر نمود جود خود پنهان گردید هرکه می بیند شجر می بیند تخم بنظر نمی آید اگر بغور بینی تخم بلباس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هرچند از وجهی تخم وشجر یک ست جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیریت وجدائی نیز در دیده او واقعی ست حفظ مراتب ضرورست زیراکه صورت وشکل وتاثیر وخواص تخم دیگر واجزاء شجر دیگرست وجوهات غیریت هم کثیراست مرد صاحب فطانت انکار آن نخواهد کرد از روی عینیت تخم شجر اگرچه واحدست این وحدت اعتباری واصطلاحی است دراینجا اول ست نه اتحاد معنی بالفعل وبالقوه شراکت دارد پس هرچه بالفعل بود بالقوه شد وانچه بالقوه بود بالفعل گردید فَتَقَدَّسَ مَنْ تَقَدَّسَتْ حِكْمَتُهُ وَعَظُمَتْ شَأْنُهُ کسی گفته **بیت** ترا از دوست بگویم حکایتی بی پوست * همه ازدست اگر نیک بنگری همه اوست * **فائده** چون نسبت وحدت درعبد ورب ثابت متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبه پست ترین نزول وحصول قرب ووصال ورسیدن بدرجه عبدیت حقیقی کارها ضرور افتاد وآن مجاهده ومراقبه است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ عبادت کردن یعنی عبد شدن ست درحقیقت عبدالله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله وآله وسلم ست عبد شدن دشوار ست تا از وهم الوهیت خود تماما وکمالاً بگذرد وبدین مرتبه نرسد بنا بران مجاهده وریاضات

وترک تعلق دنیا وحظِ نفس وترک توہم ماسوا واجب گردید تا ذکر وفکر بدرستی و راستی بظہور رسد چون اول
بمقصلهٔ ذکر نفس مطیع و قلب صافی شود ذوق وشوق رو بترقی آرد دل از خطرات بالبستہ وقت مراقبہ لاموجود
الا اللہ در آمد چون درین مراقبہ از ہمہ اوست اغماض نظر کرده ہمہ اوست را پیش نظر دارد
درین استغراق فیض باطنی وجذبۂ غیبی مدد میفرماید از ہرچہ جز اوست بے خبر گردد شعور این بیخبری ہم
نمی ماند بیند ہرچہ بیند داند ہرچہ داند گوید ہرچہ گوید معذور است - اینست وحدة الوجود و وحدة الموجود
مثل آہن پاره کہ در آتش رنگ آتش گرفتہ نعره انا النار زوند آنکہ بانقلاب حقیقت آتش شده این از
حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور است یعنی درحالیکہ آہن پاره خود را حوالۂ آتش کرده از خیال آہن پارگی
خود گذشتہ منتظر آنست کہ آتش بر خود مستولی گردد و رنگ خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر
گذرد در حق وے شرکت است کہ مانع مقصود وقاطع الطریق اوست اینست معنی آنکہ در ضیاء القلوب
بملاحظۂ سامی در آمده کہ در مراقبۂ ہمہ اوست تا وقتیکہ فرق در ظاہر ومظہر پیش نظر سالک است بوی
شرک باقی است واللہ اعلم لا علم لنا الا ما علمتنا گرامی قدر اقبقر فی محابا طول لسانئ
گرچہ کند کہ بیرون آن سخن تمام نمیشود ہرچند ازین تحریر خود نادم می شوم اما شادم کہ بہر تقدیر جواب
رقائم متعدده جناب ادا گردید اگر پسند خاطر ومنظور والا گردد بنده ضعیف را بدعای خیر خاتمہ یاد دارند

ورنہ باز فقیر را نیاز ارند والسلام وما علینا الا البلاغ المبین ؎

درین مشہد بگویائی مزن دم ⁂ سخن را ختم کن واللہ اعلم

محرره ۱۲ - ذی الحجہ سنہ ۱۲۹۹ھ درمقام خیر البلاد مکہ معظمہ زاد اللہ شرفہا وتعظیمہا

مختصر احوال وصال عاشق ذو الجلال والجمال حضرت حاجی امداد اللہ

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر زائد نہ تھی کل چوراسی سال تین مہینے بائیس روز کا سن شریف تھا مگر کچھ
خلقتاً ضعیف خفیف اللحم تھے اُس پر مجاہدات وریاضات وتقلیل طعام ومنام پھر ہجوم خواص وعوام اور
سب سے بڑھکر عشق حُسن ازلی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخر میں اس قدر

ضعف ہوگیا تھا کہ کروٹ تک بدلنا دشوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل ہر وقت نشۂ لقا مین سرشار تھا اسی مین اسہال شروع ہوگیا مگر نظامت ولطافت واستقلال استقامت و شفقت بحال تربیت طالبان خدا مین ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہوتا گیا حتی کہ بارہ یا تیرہ جمادی الاخری ۱۳۱۷ھ روز چہار شنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے واصل ہوے اور جنت المعلی (مقبرۂ اہل مکہ) مین ہم پہلو مولانا رحمت اللہ صاحب مہاجر کے رکھے گئے انا للہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہے کہ ایسا شیخ کامل مکمل کسی نے کم دیکھا ہوگا۔ اللہم ارفع درجتہ فی اعلی علیین واخلفہ فی عقبہ فی الغابرین اللہم لا تحرمنا اجرہ ولا تفتنا بعدہ آمین یارب العالمین حقیر نے ایک مختصر مادہ تاریخیہ کہا ہے حی دخل المخلد کہ قول اولیاء اللہ لا یموتون سے مستنبط ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا مین مشرف بہ زیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند مثل ٹیلہ کے ہے اسپر ایک سفید خیمہ کھڑا ہے جسمین حضرت رضی اللہ عنہ رونق افروز ہین اور خطاب کرکے فرماتے ہین ؎

آئینہ ہستی چہ باشد نیستی ✽ نیستی بگزین گر ابلہ نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب مین حضرت رضی اللہ تعالی عنہ کے علو مقام و قرب تام پر کئی وجہ سے دلالت ہے اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیۂ ورفعناہ مکانا علیا و حدیث کثبان مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہے دوم خیمہ مین ہونا جو حسب آیۂ حور مقصورات فی الخیام نعیم جنت سے ہے سوم خیمہ کا سفید ہونا کہ احب الالوان البیاض او نحوہ وارد ہے و نیز لباس سفید موافق حدیث صحیح در قبر کے علامت جنتی ہونیکی ہے چہارم تعلیم و تلقین فرمانا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالی عنہ کے پنجم معلوم ہوتا ہے کہ حضرت رضی اللہ کو بدولت اس لیستی و نیستی کے جو خاص مشرب مذاق حضرت رض کا تھا جیسا اہل مشاہدہ پر مخفی نہین بڑی دولت ملی ہے اسی لیے اسطرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم مثنوی شریف کے مضامین مین (کہ حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق ہے) آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبت روحانی مولوی معنوی رح ہے اور حسب آیۂ مع الذین انعم اللہ علیہم الخ دلیل قرب الہی ہے ہفتم حضرت رضی اللہ عنہ کی شفقت و توجہ اپنے خدام کی طرف کہ موقوف ہے حصول اطمینان و سکون پر جس سے ظہور مضمون لا تخافوا و لا تحزنوا کا بخوبی ہوتا ہے اور اس سے افاضۂ برزخیہ کی تائید بھی ہوتی ہے جس کا محققین اثبات کرتے ہین ایسا ہی خواب رویائے صالحہ کہلاتا ہے جسکے باب مین ارشاد نبوی ہے یراہا المسلم او ترى لہ والحمد للہ تعالی علی ذلک۔

الحمد للہ والمنہ کہ رسالۂ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ امداد اللہ رح در مطبع مجیدی کانفور طبع شد

۱۴۵

عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں بنرخ تاجرانہ جلد بکفایت ویلیو پی ایبل روانہ ہوتی ہیں

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کس سے ہو حمد و ثنا اس ذات کی
کن سے پیدا جسنے موجودات کی

اس وجود پاک کی ہو حمد کب
جلوہ گر ہی جس سے موجودات سب

قدرت حق یہ ہی جس سے دو جہان
ہو گئے دو حرف سے کن کے عیان

حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا
کن سے یہ کونین کا نقشہ بنا

ہی منزہ وہ تو از کون و مکان
اُسکے پر اوصاف قدرت ہین عیان

یاالہی تو ہی بیچون و چگون
راہ اپنی کا ہمارا ہو رہنمون

ہی تو ہی پروردگار دو جہان
ہے تو ہی پیدا کنندہ انس و جان

خوان الوان عام ہی سب پر ترا
شکر احسان پر کرو تیرا سدا

ہم سے طاعت کب تری آوے بجا
ہان مگر ہو لطف کچھ ہم پہ ترا

تجکو جو لائق ہے طاعت اے خدا
ہووے شاید جب کسی سے کچھ ادا

۱۲

نعت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

نام پیغمبر سوائے امسد او آ
کر تو اب کام و زبان شیرین ذرا

نام پاک ان کا ہے احمد مجتبےٰ
ہین وہ مقبول جناب کبریا

کس سے ہووے نعت ختم المرسلین
جز بذات پاک رب العالمین
ذات احمد ہے وہ بحر بیکران
جسکا اک قطرہ ہے یہ کون و مکان
ذات پاک احمد ہے والشمس و الضحیٰ
جس کے یہ ذرے ہین سارے اولیا
ہے سزاوار اس کو تاج سروری
زیب اسے ہے خلعت پیغمبری
سرور عالم محمد شاہ دین
پیشوائے اولین و آخرین
حکم انکا ہے جہان مین سر بسر
وہ یہان آئے ہین سب سے پیشتر
ذات پاک انکی نہ پیدا ہوتی گر
ہوتے کب ارض و سماجن و بشر
اُسپہ پڑھ امداد تو لاکھون صلوٰہ
تجکو ہو جس کی شفاعت سے نجات
آلؓ اور اصحابؓ جتنے ہین تمام
پڑھ تو انپر بھی درود اور بھی سلام

مدح مبارک ہر چہار خلیفہ و دیگر اصحاب رضی اللہ عنہم

۲۲

شہسواران جہان مردان دین
چار یار مصطفیٰ اہل یقین
اولاً ابو بکر صدیقؓ اہل دین
دوسرے عادل عمرؓ والا یقین
تیسرے عثمانؓ با حلم و حیا
چوتھے ہین حضرت علیؓ شیر خدا
اور سب اصحابؓ اسکے ذی علوم
ہین ہدایت کے فلک پر یہ نجوم
صدق اور عدل اور شجاعت و حیا
ہے ان ہی چار و نسے دین کو ارتقا
ان سے راضی ہے خدائے دوسرا
اور خوش ہین ان سے حضرت مصطفیٰ
تو بھی جان و دل سے اے امداد اب
رہ فدا انپر سدا ہر روز و شب
جو کوئی بد اعتقاد ان سے ہوا
ہے وہ مردود جناب کبریا

اس داستان مین تبرکاً بیان حضرت پیر و مرشد برحق عارف نور مطلق شیخ المشائخ والاولیا حضرت مولانا و اولانا قطب

میان دو آب فخر الاسلام حضرت خداوند میا نجیو نور محمد جھنجھانوی لوہاروی نوراللہ مرقدہٗ و روح اللہ روحہ العریض قدس سرہ العزیز

نام سے مرشد کے اے آمد اد آ
سرور عالم شہ دنیا و دین
ماہی دریائے توحید خدا
واقف اسرار حق دانائے راز
شاہ دین سرخیل جملہ اولیا
پیشوائے شاہ شاہان جہان
رہنمائے زبدۂ ارباب علم
حامی دین متین خیر الامم
اختر چرخ ہدا ماہِ عطا
قبلہ ارباب و اصحاب یقین
یعنی پیر اور مرشد اور مولی مرے
حضرت نور محمد اولیا
ہیں وہ بیشک مظہر انوار حق
دیکھ ٹک جلوہ ذرا اس نور کا
سارے عالم پہ ہے اسکا پرتوا
جس کے سر پر خاص سایہ اسکا ہو
خاص جلوے کی چمک جسپر پڑی
چشم رحمت سے نظر جس پر کرے

دے زبانِ دل کو اب کچھ ذائقہ
عاشق و معشوق رب العالمین
منظہر حق مصدر سر خفا
بے نیاز عالم سے حق سے با نیاز
تاج بخش اصفیا و اتقیا
مقتدائے جانِ جانان جہان
رہبر ہر قدوۂ اصحاب علم
دافع بدعات و کین و کفر و ظلم
بحر علم معرفت بخشم الہدا
کعبۂ عباد و زہاد اہل دین
حضرت نور محمد نیک پے
پیر و مرشد ہیں مرے اور رہنما
سر سے پا تک مصدر انوار حق
جس سے ہے پر نور یہ دونوں سرا
کونسی جا وہ نہیں جلوہ نما
ملک غیبی کا ہوا سلطان وہ
چرخ غیبی کا ہوا ماہ جلی
قطرہ سے دریا ہو وہ پل مارتے

پرتو اُس نور کا جسپر پڑا | ہوگیا ذرے سے خورشید ضیا
پرتو فن کا اُسکے کیا ہووے بیان | ہی ہر اک ان مین سے خورشید جہان
آگے انکے ذرون کے ذرہ مثال | ہی وہ خورشید فلک بے قیل و قال
کیونکہ ہین یہ سب کے سب خورشید جان | اور وہ ہے آفتاب آسمان
ان مین اُن مین فرق ہی بس بیشمار | ان سے حاصل کار غیر اور ان سے یار
روشنی انکی سے ہی دنیا کا کار | نور سے اُنکے ہو حاصل روے یار
دیکھ لے چشم دل کی کھول کر | ہر جگہ نور محمدؐ جلوہ گر
چاہیے تجکو اگر وصل خدا | سایۂ نور محمدؐ مین تو آ
عکس سے اس نور کے تالے پسر | رو دی جانان پر پڑے تیری نظر
الغرض جو راہ حق مطلوب ہی | جا قدم لے دوڑ میرے پیر کے
اگرچہ یان سے کر گئے ہین انتقال | فیض باطن ہی ولے انکا بحال
بلکہ سوچند اس سے ہی نور و ضیا | کیونکہ پردہ جسم کا بھی اٹھ گیا
اب تو بے شک وہ سراسر نور ہے | نور ہے سایہ سے بالکل دور ہی
سال تاریخ تولد اور وفات | انکی دونون مجھ سے سن لے نیکذات
جب ہوا پیدا وہ نور معرفت | شبلی دوران ادہم کی صفت
ہجرت نبوی کا ای فرخندہ فال | بارہ سو پر [۱۲۰۱] تھا زیادہ ایکسال
بارہ سو انسٹھ [۱۲۵۹] مین کرکے انتقال | اس جہان سے جا ملے با ذوالجلال
جس کو ہووے شوق دیدار خدا | انکے مرقد کی کرے زیارت وہ جا
مولد و مرقد شریف اُن کا پسر | خلق مین روشن ہی جون شمس و قمر
گر نہ آوے بجھ کو کوری سے نظر | پوچھ لے مجھ سے تو اب اے بیخبر
شہر جھنجھانہ ہے اک جاے ہدا | مسکن و ماوا ہے اُس جا آپکا

مولد پاک آپ کا ہے اور مزار — اس جگہ تو جان لے اے ہوشیار

متصل اس شہر کے اے نیکنام — ہے عجب دلچسپ درگاہ امام

سید محمود ہے نام شریف — ہے مکان وہ بس عجیب و بس لطیف

پاس اس مرقد کے قبلہ رخ نبی — ہے زیارت گاہ میرے پیر کی

اس جگہ ہے مرقد پاک جناب — سر جھکاتے ہین جہان سب شیخ و شاب

اعتقاد دل سے جو جاوے وہان — اسپہ سب اسرار باطن ہون عیان

دیکھتے ہی اسکے مجھکو ہے یقین — اسکو ہو دیدار رب العالمین

کرتے ہی زیارت مزار پاک کی — ہوین ظاہر اسپہ اسرار خفی

کیون پھرے ہے جابجا سر مارتا — سایہ نور محمد مین تو آ

جو نہ ہو قدرت تجھے اس نور تک — اسکے خلفا کے تو جا دامن سے لگ

ہین بہت انکے خلیفہ اور مرید — پا سکے ہے انکو کب تو اے سعید

ہین مرید اور طالب انکے بیشمار — جن کی برکت سے جہان مین آشکار

لیک انکا مرتبہ دیکھے ہے وہ — چشم بینا دل مصفا جس کے ہو

انکا رتبہ کب تجھے آوے نظر — ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر

الغرض گر تجکو اب منظور ہے — دون پتا بعضونکا ان مین سے تجھے

طالب صادق ہے جو تو اے میان — دون پتا خانہ کا مین انکے نشان

راہ حق تجکو اگر مطلوب ہے — قصبۂ تھانہ بھون کی راہ لے

ہین خلیفہ آپکے چند اک وہان — نور سے جنکے ہے روشن سب جہان

فیض انکا عام ہے اک خلق پر — چھوڑ گھر اور جلد لے جا انکا در

صحبت انکی جان پارس ہے اے فتا — جنکے ملنے سے ہو مس خالص طلا

ہے نگہ مین اسقدر انکی اثر — سنگریزے جس سے ہون مثل قمر

دیکھتے ہی انکے دم مین اے اخی
اسطرح کے چھوڑ کر مردان مرد
ہین خلیفہ اُنکے گرچہ بیشمار
ان مین ہے دو شخص ہین اہل ہدا
نیّرِ برج کرم ماہ عطا
صاحبِ ارشاد و تلقین و ہدا
عالم و زاہد ولی اہلِ مقام
یعنی ہین حافظ محمد ضامن اب
دوسرے شیخ محمد مولوے
بحر ہے موّاج دونون علم کا
وصف انکا ہو سکے کس سے ادا
مجمع البحرین ہین عرفان کے
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھین ہین دو
دیکھنے کو مصحف رخسار جان
ملک غیبی کے ہین دو شمس و قمر
شمع دو ہاتھون مین یدی ہین سر کے
ایسے بھی پھر تو اگر اندہا رہے

سو برس کا بت پرست ہووے ولی
چھانتا پھرتا ہے کیون عالم مین گرد
لیک ان مین ہین دو اعلی باوقار
ماہ برجِ معرفت شمس الضحے
گوہر درج نعم بحر سخا
عاشق حق نایب خیر الورے
متقی و پارسا و نیک نام
فیض کی طالب ہے جن سے خلق سب
علم و زہد انکا ہے عالم پہ جلی
ظاہری و باطنی با اہتدا
بحر عرفان کے ہین دونون آشنا
جن سے باغ دو جہان سرسبز ہے
بے حجاب ہو دیکھ ان سے یار کو
چشمہ و عینک ہین دونون ایکسان
نور سے دیکھ انکے روے سیمبر
راہ سیدھی آپ تو اب دیکھ لے
قعر گمراہی مین بیشک جا پڑے

۱۲۶

مناجات بجناب باری تعالی

ان کی برکت سے مجھے بھی یا خدا
ساتھ کا میرے ہر اک واصل ہوا

اپنے کوچہ کا ذرا رستہ بتا
کوے فرقت مین رہا مین ہی پڑا

۱۲

مین بھی تو اُس نور کا سایہ ہون آہ
گرچہ نالائق ہون بدکار اور برا
نیک ہون یا بد بھلا ہون یا برا
مت اٹھا ذلت سے اس در سے کہین
اپنی رحمت سے بُلا یا دور کر
مجھ سے ہین بندے ترے بے انتہا
دیکے عزت پھر مجھے مت کر تو خوار
مت مسلط مجھ پہ کر شیطان و نفس
تجھسے ہی شرمندگی بس ہے مجھے
شامت اعمال سے اپنے مگر
ہوکے قائل اپنی تقصیرات سے
کیا کرون مین عذر تقصیرات کا
آہ و زاری سے اٹھا دست دعا
تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہون مین
نے گدائی تاج داری چاہیے
کر مجھے یون اپنی الفت سے تو مست
دے مجھے اب ہوش یارب اسقدر
ذکر ہووے تو ترا ہووے سدا
غیر تیرے جو ہو دل سے دور ہو
فکر باطل دل سے میرے دور کر
دے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی

در دمجکو ڈال کر مت کر تباہ
کفش بردار ہون مگر اس نور کا
تیرا کہلا کے کہان جاؤن خدا
دوسرا در مجکو اب ملتا نہین
پر نہ چھوڑون گا کبھی مین تیرا در
پر نہ مجکو تجھ سوا ہے دوسرا
اور نہ کر ذلت گنہ سے شرمسار

ذل

ہاتھ سے تیرے ہو جو ہو اور بس
پر نگر شرمندہ آگے اور کے
ایک مدت تک رہا ہون دور تر
اب جب آیا ہون تو مجکو بخشدے
تیرے آگے عجز و زاری کے سوا
مانگتا ہون تجھ سے تجکو اے خدا
اور کی خواہش نہ اب کرتا ہون مین
پر ترے کوچہ کی خواری چاہیے
جتنے ہوین سب خیال غیر بیت
تجھ پہ دیوانہ رہون آٹھون پہر
فکر ہووے تو تری ہووے سدا
تیری الفت سے یہ دل معمور ہو
مظہر انوار سے پُر نور کر
ایک دم آرام نا پاؤن کبھی

شغل ہووے درد و غم کے جام سے | ایک دن بیٹھون نہ مین آرام سے
درد و غم کر اسقدر یا رب عطا | جو کہ دیکھے مجکو دے آنسو بہا
سینہ بریان چشم گریان جان بلب | عشق مین کھینچون سدا رنج و تعب
کر عنایت بیخودی اب مجکو دو | آپکو کھو کر مین پاؤن آپ کو
درد الفت دے وہ اب للہ مرے | درد میرے کو دوا ہو درد سے
خاک اہ دردمندان کر مجھے | جان بریان چشم گریان کر مجھے
دے وہ گریہ کو مرے شور لے غفور | جس سے ہو جا چشم طوفان کا تنور
تا کہ کر دون غرق اُسمین غیر کو | ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو
کر عطا ایسی طپش دل کو مرے | ماسوا جانان کے سبکو پھونک دے
داغ دل سے کر مجھے باغ و بہار | تا کہ آوے سیر کو وہ گلعذار
خانۂ دل کو مرے ویران کر | گنج الفت اس مین بھر دے سربسر
زنگِ غیر آئینہ دل سے دور کر | تا کہ دیکھون اسمین روی سیمبر
دام الفت مین پھنسا کر جلد تر | دو جہان کی قید سے آزاد کر
جام وحدت سے مجھے یون مست کر | حرف غیریت کا ہو دل سے بدر
دوست سے کر پھر اوین لحم و پوست | پوست سے باہر نہ نکلے غیر دوست
دے رہائی مجکو یا رب آپ سے | آپکو مین اپنے پاؤن آپ سے
کر جگہ دلبر کی یون دل مین مرے | غیر کی اسمین نہ گنجائش رہے
ہر رگ و پے مین سما دے مثل جان | دور ہو حرف دوی از درمیان
ما و من کا مرض دل سے دور ہو | تو ہی تو باقی رہے تن نور ہو

اسمین بیان ہے لطف اور احسان کا حضرت مولانا و ہادینا و مرشدنا
قطب میان دوآب نور الاسلام حضرت خداوندم مولوی

نور محمد قدس سرہ کا کہ اوپر مجھ ناکارہ بیچارہ بدراہ رو یعنا
امداد اللہ چشتی نوری عفا اللہ عنہ کے ہے

جلوۂ نورِ محمد نے اب آ — دو جہان سے مجکو فارغ کر دیا
خود کھا برق تجلی کا جلال — خرمن تن مین مرے دی آگ ڈال
دیکھ کر اس شعلہ رو کی بہار — ہر بن مو سے مرے نکلے شرار
ان شرارون کو اجازت دون اگر — خاک کر دین ماسوا کو پھونک کر
دیکھتے ہی لالۂ رخ کی پھبن — داغ دل سے ہوگیا باغ و چمن
پھنسکر اسکی زلف مین امداد مین — دونون عالم سے ہوا آزاد مین
تھی شبِ معراج نے وہ لف تھی — جو تجلی اس نے پائی نور کی
بحر عرفان لطف سے اس نور کے — موجزن امداد کے سینہ مین ہے
ایک چشمہ بھی جو اُس سے کھولدون — غرق اسمین دونون عالم کو کردون
اک حباب اس بحر کا ہے یہ سما — ایک ذرہ ہے خور اس نور کا
گر دکھاؤن اس کا درِّ شاہوار — دو جہان کو اسپہ کر ڈالون نثار
جو دکھاؤن اس تجلی کی چمک — پھونک دے ماہی سے لیکر ماہ تک
یہ رہے نہ وہ رہے نہ مین نہ تو — ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
بل نہ حرف ہو رہے پھر جان تو — ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
اس جگہ خاموش رہنا چاہئے — سر باطن مت زبان پر لائیے
رکھ قدم امداد اس جا تھام تھام — غور فہم عام پر کرو السلام
لطف و احسان اسکا لکھ سکتا ہے کب — سر قلم کا بھی قلم اس جا ہے اب
دیکھ یان مت مار دم امداد اب — بندہ ہو کر حق سے کر حق کو طلب

ذوق شوقِ محبت الٰہی کے بیان مین

۱۲۰

لے خدا لے مالک ہر دو سرا　　درد فرقت سے مرا دل ہی بھرا
تیری دوری سے بہت بیتاب ہون　　ریگ پر جون ماہی بے آب ہون
بیقراری ہی بہت اے کبریا　　ڈھونڈنے تجکو کہان جاؤن بتا
تو ہی بتلا آپ اپنی مجھکو راہ　　جس سے پہنچون تجھ تلک اے بادشاہ
بن بلاے تیرے اے شاہجہان　　تجھ تلک مین پہنچ سکتا ہون کہان
واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا　　تاکہ جی قید دوئی سے چھوٹ جا
اس دوئی نے کر دیا دور سقدر　　آپکی بھی مین نہین رکھتا خبر
بحر وحدت سے مجھے لاکر یہان　　ڈالا یون کثرت مین اے جان جہان
دور کرکے مجھسے کثرت کے حجاب　　جلوۂ وحدت دکھا مجکو شتاب
تاکہ قید ماؤمن سے چھوٹ کر　　اصل سے اپنے کہین پاؤن خبر
پھر مین اپنا اس کو کرکے راہبر　　تجھ تلک پہنچون کہین اے باخبر
وہ بھی تو اک وقت تھا اے کبریا　　جز وجود پاک کے کوئی نہ تھا
بحر وحدت مین یہ جان بھی غوطہ زن　　کچھ دوئی کا تھا نشان رنج و محن
ملک مین ہستی کے لے امداد آ　　گم کیا ہے آپ کو تو نے بھلا
قید ہستی مین پھنسا تو اسقدر　　اصل کی اپنی نہین تجکو خبر
عہد و پیمان جو کئے تھے تو نے وان　　کچھ بھی اُن سے یاد رکھتا ہی یہان
عہد و پیمان توڑ کر اے بے وفا　　راہ سے بے راہ تو اب ہو گیا
جس لئے پیدا کیا تھا تجکو یار　　وہ کیا ہرگز نہ تو نے اختیار

بیان فی مضمون کتاب نان و حلوا کا تصنیف بہاالدین عاملی کی جو مطابق اپنے حال کے تھا لکھا

سن تو اے شکنندۂ راہ قدیم　　اور اے گم کردہ راہ مستقیم

گوش جان سے سن تو بلبل سے ذرا
ہی بلبل یار کے گلزار کی
آفرین اے بلبل بستان جان
آفرین اے بلبل بستان سے
قاصدا جلدی خبر مجکو سنا
مجھسے راضی بھی ہے وہ دلبر بتا
یا ہمیشہ ہجر پر مسرور ہے
آفرین اے پیک فرخ فال من
آفرین اے بلبل خوش خوان تجھے
ہین نوائین کیا تری آتش بھری
سوز دل سے میرے یا آہ و فغان
آفرین اے ہدہد شہر سبا
آفرین اے طوطی شکر شکن
کہہ تو مجھسے پھر ذرہ حال صنم
نجد کے یارون کی دے مجکو خبر
پھر سنا پھر خدا اے نامہ بر
ہی دل و جان دونون غم مین مبتلا
مسکن و ماوی سے پھر میرے ذرا
پھر کہو کچھ یا بے پرواہ سے
کیون خفا مجھسے ہوا وہ بے سبب
کہہ ذرہ بہر خدا اک حرف تو

یار کی باتون سے یہ کہتی ہی کیا
پوچھ باتین اس سے اس دلدار کی
کہہ مرے دلدار کی تو داستان
آفرین اے قاصد بستان سے
کہتا ہے حق مین مرے کیا دلربا
اور مائل بھی ہی کچھ سوے وفا
سچ بتا جو کچھ اسے منظور ہے
آفرین اے مایۂ اقبال من
ماسوا سے کردیا فارغ مجھے
آگ جس سے یون مرے دل مین لگی
ہر بن مو سے نکلتا ہی دھوان
آفرین اے قاصدان دلربا
تجھپہ ہو قربان میرا جان و تن
لیگیا تحقیق دل سے رنج و غم
تاکہ ہوین مست سب یہ اور ودر
زمزم و حیث و مینا سے کچھ خبر
تاکہ چھوٹین سنکے حال دلربا
دے خبر بہر خدا بہر خدا
کس لئے مجھسے وہ اب ناراض ہی
عہد و پیمان توڑ کے کیون یک لخت سب
از زبان آن نگاہ تند خو

۱۳۱

جس سے ہو تسکین کچھ دل کو مرے
ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ صنم
ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا
خوش وہ دوران تھا کہ گاہ از کرم
خوش زمانہ تھا کہ اس ہجران مین
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا کو بہ کو
آخرش اک شب بصد رنج و الم
سر بزانوے غم سے اُسکے بیٹھکر
جان لبون پر حسرت گفتار سے
وہ قیامت قامت پیمان شکن
فتنۂ ایام و آشوب زمان
دیکھتا کیا ہون کہ وہ مہر منیر
ناگہان در سے مرے وہ بیحجاب
زلف مشکین دوش پر ڈالے ہوے
بے محابا پاس میرے آن کر
یہ کہا اے شیدا دل محزون مرے
آتش فرقت مین تیری کل حال
مین کہا اس سے قسم اللہ کی
بیٹھکر اک دم سر بالین پر
ساتھ اپنے لے گیا وہ خودپرست
مین نے تب اس سے کہا اے خوش ادا

وہ بیان کر مجھ سے ہون قربان ترے
مثل بوے گل تھے آپس مین ہم
گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہ خفا
مارتے راہ وفا مین تھے قدم
مجھپہ جو جو گذرے تھا اس آن مین
اپنے اس دلبر کی کرتا جستجو
مین کرون تھا گوشہ مین یاد صنم
کھینچتا تھا دل سے آہ پر شرر
دل بھرا نومیدی دیدار سے
آفت دوران بلای مرد و زن
خانہ سوز صد چو من خان و مان
خودبخود ہوتا ہے یان رونق پذیر
لب گزان ڈالے ہوے رخ پہ نقاب
اور نگہ سے کار عالم کا کیے ق
پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر
اے بلاکش عاشق مفتون مرے
کیا ہی کچھ تو منہ سے تو اپنے نکال
جان اب مجھ مین نہ کچھ طاقت رہی
اٹھ گیا بے ساختہ وہ باخبر
عقل و دین سب اور وہ سارا یکلخت
پھر مین کب دیکھون گا تجکو یہ بتا

یہ لگا کہنے مجھے دیکھے گا تو | خواب مین اپنے پھر آدھی رات کو

یہ داستان بیچ بیان تاسف اور ندامت اور صرف کرنے عمر کی بیچ اس چیز کے کہ نفع نہ دے قیامت کو اور بیچ مضمون اور غرض قول نبی صلعم کے کہ سؤر المؤمنین شفاء یعنے جھوٹا مومن کا شفا ہے

عمر گذری ساری قیل و قال مین | پھنس رہے غفلت سے اس جنجال مین
اے ندیم اب بہر حق اٹھ تو سہی | کچھ نہین طاقت ہے اب مجکو رہی
اے ندیم اب کفش پاسے دور کر | بہر موسیٰ ہے وہ آتش جلوہ گر
دے مجھے اب وہ شراب شعلہ زن | جس سے جلکر خاک ہو تن اور بدن
اور پلا جلدی سے مجکو وہ شراب | غیر حق ہو جس سے جلکر سب کباب
وہ شراب اب مجکو دے تو اے لبیب | راہ پر ہو جو کہ در راہ حبیب
دے شراب ایسی مجھے اب جلد تر | مست ہون پینے سے جسکے اسقدر
جسطرف دیکھون اٹھا کرکے نظر | کچھ نہ آوے غیر دلبر کے نظر
وہ پلا مجکو تو اب بہر خدا | تاکہ فارغ ہون ز قید ماسوا
اور می خمر الحنا ہے لاؤ تم | چھوڑ پیالون کو لگا دو منھ سے خم
اٹھ تو جلد کر وہ بہر خدا | کرتا ہے تسبیح اسکی دل مرا
خوف مت کر اب تو اے صاحب شعور | کیونکہ ہے اللہ تو رب غفور
تنگ ہے افسوس وقت عمر اب | حیف ہے صد حیف کھوئی عمر سب
آہ صد افسوس یہ عمر عزیز | کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تمیز
علم رسمی دور کر مجھ سے اخی | عمر علم رسم مین گذری مری
علم رسمی سارا قیل و قال ہے | اس سے کچھ حاصل نہ خط اور خال ہے

دل کو کرتا ہے یہ مردے سے بتر
طبع کو افسردگی بخشے مدام
علم کان بر تن زنی مارے بود
خرچ تو نے علم گر تن پر کیا
علم سے کرے صفائی دل کی یار
علم حق ہے جان علم عاشقی
عاشقی کا علم حق ہے اور درست
جسکے دل مین ہو نہ الفت یار کی
ہو نہ جس دل مین محبت کا اثر
جسکے دل مین ہو نہ مہر گلرخان
راز باطن اس سے کب تجھپر ہو باز
علم رسمی گو تو کیسا ہی پڑھے
جو کوئی قربان نہ ہووے یار پر
جو نہ ہووے مبتلاے ماہ رو
جس کسی کے ہو نہ دل مین مہر یار
الغرض اس علم رسمی مین اخی
علم دین ہے فقہ و تفسیر و حدیث
عمر سے تیرے کوئی پوچھے اگر
سُن تو اِس ہفتہ مین اے مرد خدا
فلسفہ یا نحو یا طب یا نجوم
یہ علوم اور یہ خیالات فضول

کچھ نہین حاصل ہے اس سے جز خطر
مولوی باور نہ رکھے پھر کلام
علم کان بر دل زنی یارے بود
ہو گیا حق مین وہ تیرے اژدہا
ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار
ما بقی ہے مکر ابلیس شقی
اور سوا اس کے ہین سارے علم سُست
ہے بلا شک وہ تو قابل نار کی
ہے خدا کی مار اُسپر بیشتر
گہنہ انسان ہے وہ پر از استخوان
گو ترے شاگرد ہون سو فخر رازی
رازِ باطن اُس سے کب تجھپر کھلے
اسکا لائق ہے جدا ہو تن سے سر
نام اُسکا لوح انسانی سے دھو
اُسپہ لائق ہے کہ ہو پالان کا بار
کھو چکا تو عمر اپنے کام کی
جو سوا اسکے پڑھے ہو وہ خلیق
سات دن باقی ہین اپنی عمر کے
اب پڑھے گا علم بتلا کونسا
ہندسہ یا رمل یا اعداد و رسوم
فضلۂ شیطان ہے یہ سنگ رہ

جو ہو دل خالی ز عشق دلبران
دل کو علم عشق سے خالی اگر
سنگ استنجاے شیطان ہو وہ دل
حیف ہو رکھتا ہو جو تو اے دغل
لوح دل سے فضلۂ شیطان دھو
چند خوانی حکمت یونان
پڑھ چکا تو حکمت یونان
علم معقولات سب بنیاد ہے
بحث نحو و صرف مین کی عمر صرف
دل کو روشن کر بہ انوار جلی
فخر رازی اور ارسطو بو علی
انکو جو پڑھتا ہے تو اے زشت خو
سرور عالم شہر دوسرا
سو ارسطا لیس سو بو علی
مومنون کے جھوٹے مین ہو شفا
کہا ایسا ہو زہر اگر تو نے ذرا
سینہ اپنا چاک کے صد تو چاک کر
کب تلک افسوس زاری بیشمار
کب تلک بیہودگی سے گفتگو
کب تلک اس فکر باطل مین بھلا
فکر کر اسکا جو ہیر اپار ہو

سنگ استنجاے شیطان اسکو جان
دیکھتا ہے بیحیا تک غور کر
دل نہین پر ہو سرشت آب و گل
سنگ استنجا دیو اندر بغل
ای مدرس درس عشق ہم بگو
حکمت ایمانیان را ہم بخوان
حکمت ایمانیون کو بھی تو جان
مغز کو خالی کرے گا تا بہ کے
اپنو فضل عشق سے پڑھ یک دو حرف
کیون بنا ہے کاسہ لیس بو علی
ہین یہ باطل اور انکے علم بھی
خوک اور کتون کا جھوٹا کھاتا تو
کہتا ہے مومن کے جھوٹے کو شفا
کب شفا حضرت نے فرمایا اجی
کافرون کا جھوٹا ہے زہر اور بلا
جا کے کھا تریاق تا ہووے شفا
دل کو تو آلودگی سے پاک کر
شرم کر حق اور نبی سے اپنو یار
تو کرے گا اب بتا اے زشت خو
تو رہے گا مبتلا اے بے حیا
درد و غم کا تیرے حامی کار ہو

سن دف و نے سے وہ کل مرد عرب — کہتا تھا کیا خوب از روی طرب
گوش جان سے سن ذرا اے نیک خو — قول اک مرد عرب کا مجھ سے تو
تھا عرب میں ایک مرد خوش ادا — عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ
ایک دن فرحت سے وہ بے رنج و غم — دائرہ اور نے بجاتا تھا بہم
اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے — یعنی اس مضمون کو جی جان سے
ہووے تم قوم اے مردان کار — مدرسہ میں رہ کے یون لیل و نہار
کچھ کیا حاصل نہ تم نے زینہار — جز خیال اور وسوسے نابکار
جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام — عمر باتون مین کری ناحق تمام
چق چق و بق بق مین یہ عمر عزیز — تم نے کھوئی رایگان اے بے تمیز
پر کبھی تم نے نہ ذکر اُس کا کیا — جس نے یہ تم کو دیا ذہن و ذکا
ذکر مین اور فکر مین غیرونکے آہ — جان اور تن کو کیا ناحق تباہ
چھوڑ کر کے تم نے کوچہ یار کا — لے لیا ہے آہ رستہ نار کا
ہے تمھارا ذکر در غیر الحبیب — کچھ نہین عقبیٰ مین اب تم کو نصیب
لوح دل سے دھوئے اے نیکذات — علم جو دیوے نہ عقبیٰ مین نجات
ساقیا یک جرعہ از جام قدم — دے کہ تو اب امداد کو بہر کرم
تا کرے شق پردہ پندار کو — یار کی آنکھون سے دیکھے یار کو

یہ داستان بیچ قطع علائق اور گوشہ نشین ہونے خلائق سے ہے

جس کو دے توفیق رب العالمین — ہو وہ قیل و قال سے عزلت گزین
تجکو خلوت مین ہے عزت اے فتا — اختلاط خلق سے ڈھونڈے ہے کیا
جو ملے گوشہ سے عزت برملا — خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہے کیا
دامن عزلت سے پا مت کر بدر — کیون پھرے ہے چون گدایان دربدر

گوشۂ خلوت مین تو بیٹھا اگر | پھر قدم ہرگز کبھی باہر نہ دھر
جو تو دے دست نفس سے پاوے امان | جاری کی طرح سے ہو جا نہان
جس طرح پریان جو رہتی ہین چھپی | دیو کے ہاتھون سے رہتی ہین بچی
اس طرح جب دور ہو تو خلق سے | نفس اور شیطان کے ہاتھون سے بچے
کب حقیقت سے کھلے گا تجھپہ در | تو مجازی سے نہ گذرے گا اگر
ہووے کب حاصل تجھے راہ خدا | جب تلک چھوڑے نہ دنیا کا مزا
جو تو چاہے عزت دنیا و دین | خلوتے از ہر دو دنیا گزین
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا | ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا
جب ہوئی پوشیدہ سب لیل قدر | ہو گئی وہ رشک صد خورشید و بدر
چھپ رہی ہے جو شب قدر اے فتا | اسلئے مقبول ہی پیش خدا
ہے نہان جو اسم اعظم اسلئے | سارے نامون کا وہی سردار ہے
ہو تو گر عالم سے پنہان اے ولی | لیل قدر اور اسم اعظم ہے تو بھی
بیٹھ جا گوشہ مین لے فرزانہ مرد | اور جمیع ماسوا اللہ سے فرد
گنج مقصد ہے یہ خلوت اے پسر | لیک علم اور زہد ہو دین جمع گر
علم بن مت بیٹھ گوشے مین فتا | اس مین ذلت ہے سمجھ بے انتہا
اور برا ہے علم بھی بے زہد کے | تو سمجھ اس کو ذرہ لے نیک پے
اسپہ یاد آیا مجھے قصہ لطیف | غور سے سن اس کو اے مرد شریف

حکایت ایک عابد جاہل کی کہ غار مین رہتا تھا اور جوان دنیادار کی

تھا کسی جا ایک مرد خوش خصال | عالم و فاضل ولی صاحب کمال
عامل و زاہد سخی اہل کرم | متقی و پارسا و محتشم
رکھتا تھا گھر مین وہ اپنے اک پسر | صورت ظاہر مین مانند قمر

گرچہ ظاہر مین تھا از بس خوبرو — لیک باطن مین تھا بد اور زشت خو
ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ پسر — رنج تھا اس بات سے اُس شیخ پر
الفت پدری سے پر اے نیک پے — علم کی تعلیم کرتا تھا اُسے
اپنی کم بختی سے لیکن وہ پسر — بھاگتا تھا پڑھنے سے ادہر ادہر
کرتا تھا صحبت بدونکی اختیار — نیک باتون سے اسے آتی تھی عار
کہتا تھا جس بات کو اس کا پدر — کرتا تھا برعکس اُسکے وہ پسر
آخرش اک روز تنگ ہو کر کہا — باپ نے اسکے کہ سن اے بیحیا
جو کہ تجکو لکھنا اور پڑھنا نہین — دور ہو جا پاس سے میرے کہین
مین نہین دیکھا ہے تجھ سا ناخلف — گاؤخر بھی تجھ پہ رکھتے ہین شرف
ایسے نالائق سے کیا اُمید ہے — دین و دنیا مین نہ کام آوے مرے
دور ہو گھر سے نکل اے بیحیا — نوکری کر جا کہین اور کھا کھلا
بے حیائی سے یہ بولا وہ پسر — ہے خوشی میری بھی یون ہی اے پدر
عرض کی اسنے کہ حضرت خوب ہے — جلد مجکو آج رخصت کیجیے
ایک گھوڑا خوب سا لے دیجیے — اور خرچ راہ کچھ دیدیجیے
تاکہ جب تک مین کہین نوکر نہ ہون — قوت بسری اس سے مین اپنی کرون
سنکے اُسکے باپ نے پھر جلد تر — کر دیا تیار اسباب سفر
ایک گھوڑا جو کھا تھا نے دیا — اور خرچ راہ بھی کچھ دیدیا
اور کپڑون کے کئی جوڑے بنا — ق — ساتھ اسکے کر دیئے اور یون کہا
جا ترا حافظ خدا اے بدگہر — پھر قدم ہرگز نہ رکھیو تو ادہر
ہو کے رخصت باپ سے راہی ہوا — پھر نہ منھ اس طرف کو اُسنے کیا
شہر شہر و دربدر پھرنے لگا — نوکری کی جستجو کرنے لگا

رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان
کہتے ہین اُس شہر مین تھا اک امیر
اس امیر نیک کی لے خوش ادا
دے تھا عرضی نوکری کی اسکو جو
عرض کی اسنے جون ہی جا کر کہا
ایک مدت تک سوارو مین رہا
پھر جو قسمت نے اسکی یاوری
چند عرصہ مین ہوا وہ نوجوان
عیش اور عشرت مین رہنے لگا
ایک مدت تک رہا اس رتبہ پر
اس پسر کی جس گھڑی اے نیکنام
کی قضا نے جو نظر نوع دگر
نے رہا لشکر نہ وہ فوج و سپاہ
نہ وہ قلعہ نہ محل نہ وہ بارگاہ
رہگیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد
ہاتھ سے تقدیر کے وہ بینوا
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا در بدر
پھرتے پھرتے الغرض باسوز و درد
دن کو تو اس شہر مین پھرتا رہا
تا مسافر جانکر اس شخص کو
الغرض کی رات مسجد مین بسر

اک شہر کے بیچ پہونچا ناگہان
صاحب حشمت امیر بے نظیر
نوکری کا تھا قلم جاری سدا
اس کو نوکر اپنا کر لیتا تھا وہ
نام اُسکا جھٹ سوارونمین لکھایو
ہوتے ہوتے عہدہ پھر بڑھنے لگا
فوج ساری کا ہوا افسر بھی
صاحب حشمت امیر کامران
بے غم و بے رنج و بے محنت سدا
جبتلک چاہا خدا نے وہ پسر
عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام
دم کے دم مین ہوگیا زیر و زبر
نا وہ دولت نا وہ حشمت نا وہ جاہ
دم کے دم مین ہوگیا بالکل تباہ
مفلس و مسکین پھر باسوز و درد
ٹھوکرین کھاتا پھرے تھا جا بجا
فقر و فاقہ سے دلے خستہ جگر
اک شہر کے بیچ جا نکلا وہ مرد
راتکو جا ایک مسجد مین پڑا
دے کھلا کھانا کوئی مرد نکو
ہوگئی اتنے مین صبح جلوہ گر

١٣٩

صبح ہوتے ہی وہ مرد بینوا
سوچنے دل مین لگا اپنے جوان
تھا اسی حالت مین وہ مرد گدا
پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل
اپنے اپنے گھر سے ہر اک مرد و زن
اس جوان کے دلمین آیا یہ خیال
ہو رہا ہے آج صحرا مین یہ کیا
کہکے یہ اور اُٹھ کے وہ مرد خدا
عنقریب اس شہر کے اک کوہ تھا
غار کے اندر رہی اندر وہ گدا
حق تعالی اُسکو قدرت سے مدام
اسلئے اس غار سے باہر آخی
اسکا بعد اک سال کے معمول تھا
تھا معین ایک دن ہر سال مین
کوہ کی چوٹی پر آکر بیٹھتا
خلق اُسکے دیکھنے کے واسطے
منزلون سے آتی تھی خلق خدا
تھا وہ دن عالم مین گویا روز عید
اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وان
الغرض اسدن اسی معمول پر
یہ جوان بھی تھا وہین حیران کھڑا

باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا
یا الہی اب بتا جاؤن کہان
دیکھتا کیا ہے کہ اک خلق خدا
جاتی ہے جنگل کو دوڑی بیچلل
جانب صحرا روان ہے بے محن
دیکھ تو تو بھی ذرہ چل کر کے حال
بے محابا جو ہر اک جا ہے چلا
ساتھ اُن لوگون کے آخر ہو گیا
اسمین اک درویش رہتا تھا سدا
رات دن کرتا عبادت کو ادا
بھیجدیتا تھا اسی جا پر طعام
وہ فقیر ہرگز نہ نکلے تھا کبھی
غار سے باہر نکل کر بیٹھتا
باہر اسدن آتا تھا ہر حال مین
آپکو دکھلاتا اسکو دیکھتا
جمع ہوتی تھی تلے اُس کوہ کے
اس کی زیارت کے لئے اسدن سدا
وان کا جانا سمجھے تھا ہر اک سعید
لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان
جمع خلقت ہو رہی تھی بیشتر
دیکھے ہوتا ہے یان کیا ماجرا

اتنے مین اک شور خلقت سے اٹھا ۔ آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا

دیکھکر درویش کو اُس کوہ پر ۔ دور سے کرتا تھا زیارت ہر بشر

اور طلب کرتے تھے اُس درویش سے ۔ بس دعائے خیر سب چھوٹے بڑے

اپنے اپنے مدعا کے واسطے ۔ لوگ اُس سے ہی دعا کرواتے تھے

اور وہ درویش بھی با التجا ۔ اُنکے حق مین مانگتا حق سے دعا

الغرض اسدن صبح سے تا بشام ۔ تھا رہا اُس کوہ کے گرد اژدحام

شام کے ہوتے ہی وہ پیر ہدا ۔ اُٹھ وہان سے غار کے اندر گیا

خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی ۔ رہ گیا وان وہ جوان اجنبی

سوچنے جی مین لگا اپنے جوان ۔ مین بھلا اے دل بتا جاؤن کہان

آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا ۔ تو کرے گا شہر مین جاکر کیا

کر بسر جیون تون یہان اس رات کو ۔ صبح کو پھر دیکھیے جو ہو سو ہو

کہہ کے یہ اور ہاتھ رکھکر زیر سر ۔ پڑ رہا جنگل مین تنہا خاک پر

جب گئی تھوڑی سی رات اسکے تئین ۔ دل مین اُسکے یہ خیال آیا وہین

کیون پڑا تنہا یہان اے پُر خلل ۔ اُٹھکے اُس درویش کی خدمت مین چل

گر تجھے کچھ عقل ہے اے ہوشیار ۔ کر تو درویشون کی خدمت اختیار

صحبت درویش سے مسرور رہ ۔ اور ساری خلق سے بس دور رہ

حب درویشان کلید جنت ست ۔ دشمن ایشان سزای لعنت ست

دوست درویشون کا ہووے جنتی ۔ دشمن اُن کا ہے بلا شک دوزخی

چلکے اُس درویش کی خدمت مین اب ۔ سیکھ کچھ راہ خدا اے بے ادب

واسطے دنیا کے کیون اے بیخبر ۔ ٹھوکرین کھاتا پھرے ہے دربدر

کیا ہے حاصل رنج سے جانا تجھے ۔ آخر اک دن یار مر جانا تجھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو — دولتِ دنیا پہ تو مائل نہ ہو
دل مین اپنے پختہ کر کے یہ خیال — غار کی جانب چلا گھوڑے کی چال
اعتقادِ دل سے وہ ای نیک پے — جا کے قدمون پر پڑا درویش کے
دیکھکر درویش بولا اے جوان — کیا ترا مطلب ہی کہ مجھ سے بیان
عرض کی اُسنے کہ اے پیرِ ہدا — ہے مجھے مطلوب اب راہِ خدا
اور مجکو چاہتا ہے کچھ نہین — راہِ حق بتلائیے میرے تئین
یہ کہا درویش نے اے نوجوان — گر یہی منظور ہے تو رہ یہان
میری خدمت مین رہا کر تو سدا — تا ترا مقصود بر لاوے خدا
بے کیے خدمت کوئی پاتا نہین — خدمتی محروم اب جاتا نہین
ہر کہ خدمت کرد او مخدوم شد — ہر کہ خود را دید او محروم شد
جسنے خدمت کی ہوا مخدوم وہ — کی خودی جسنے رہا محروم وہ
جو تجھے خدمت پسند آئی تری — ایک دم مین تجکو کر دون گا ولی
جہل سے اپنے وہ درویش غبی — آپ کو سمجھے تھا عالم اور ولی
جہل سے بدتر نہین ہے کوئی شے — جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے
جہل سے ہو دل مین نخوت اور غرور — رہتا ہے جاہل سدا رحمت سے دور
جہل تن مین اک بلائے جان ہے — آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہے
ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور — جاہلون پر ہو غضب حق کا ضرور
تو بھی اے امداد اگر ہے ہوشیار — صحبت جاہل نہ کرنا اختیار
تیر کے مانند تو جاہل سے بھاگ — جاہلون کی ہووے صحبت مثل آگ
ہو یہان جاہل سے اکثر کام بد — آخرت مین اسکا ہوا انجام بد
جب تلک زندہ ہے جاہل خوار ہے — عاقبت اس کا ٹھکانا نار ہے

جہل سے اپنے گدا نے آہ آہ / غیر کو ناحق کیا یار و تباہ

جہل کا اُسکے کرون مین کیا بیان / قہقہہ مارے ہر اک پیر و جوان

الغرض پھر وہ جوان با صد خوشی / پڑ رہا خدمت مین اُس درویش کی

پاس اس درویش کے رہنے لگا / اُسکے کہنے پر عمل کرنے لگا

جو کہ فرماتا تھا پیر اُسکے تئین / جان و دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہین

ایک مدت جب گئی اُسکو گذر / پاس اس درویش کے اے بہرہ ور

ایک دن درویش نے اُسکو اخی / سامنے اپنے بٹھایا با خوشی

ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا / اُس جوان سے وہ فقیر بے نوا

اُس جوان نے خوش جو پایا پیر / عرض کی اُسنے کہ اے فرخندہ خو

ہو جو گستاخی مری اُس دم معاف / عرض خدمت مین کرون مین صاف صاف

یہ کہا درویش نے اے نوجوان / جو ترا دل چاہے کر مجھ سے بیان

عرض کی اُسنے کہ یہ جو آپ کی / آنکھ پر ہے موم کی ٹکیا لگی

اِسکو تم وقت وضو اور غسل کے / دور کیون کرتے نہین ہو آنکھ سے

دوسرے یہ ناک مین بتی جو ہے / اسکے رکھنے کا سبب بتلائیے

دونون باتون کا مجھے دیجے جواب / تاکہ ہو موقوف دل کا پیچ و تاب

یہ کہا درویش نے اے یار غار / جبکہ کی مین نے فقیری اختیار

یہ کیا تھا عہد مین نے اُس گھڑی / جب تلک باقی ہے جی مین میرے جی

مین کرونگا نفس کے برعکس کار / گو وہ کیسا ہی ذلیل ہو اور خوار

اس سبب سے رات دن مین برملا / برخلاف نفس کرتا ہون سدا

ناک کی بتی کا سن مجھ سے سبب / نفس نے اک بار کی خوشبو طلب

یون کہا اک روز مجھ سے نفس نے / عطر مجموعہ کا مجکو چاہیے

مین نے بدلے عطر کے لی لے پسر
تاکہ آوے نفس قابو مین تمام
اور سُن تو دوسرا مجھ سے یہ اب
بند مین نے آنکھ کو یون کرلیا
کیونکہ دو دیکھتے ہین جسقدر
اسلیے کافی ہے مجکو ایک بھی
بند کی ہے آنکھ مین نے اسقدر
اس قدر ٹکیا جمائی موم کی
سُنکے یہ باتین جوان نے یون کہا
عالم و فاضل ہے پیر مرا پدر
غسل کرنے سے جنابت کے کبھی
اُس جنابت سے نہ ہوگا پاک وہ
کیونکہ دھونا فرض ہے گا جسم سب
اور تیرا عضو سارا اے عزیز
یعنی تیری آنکھ ساری دیکھ لے
دوسرے یہ ناک مین تیرے اڑی
کسطرح تیری نماز ہووے درست
اسکے اوپر آپکو اب اے فقیر
ایسے عملون سے خدا دیوے پناہ
اسطرح کے زہد و تقوی سے ترے
سُنکے یہ باتین جوان سے وہ گدا

گوہ کی بتی ناک مین اُسدن سے دھر
ایسے ایسے اسلیے کرتا ہون کام
آنکھ کے اک بند کرنے کا سبب
حق کی نعمت مین نہ ہو اسراف تا
ایک سے بھی اُتنا آتا ہے نظر
گرچہ مین نے بند کرلی دوسری
تا کھلے ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر
حشر تک ہرگز نہ اُترے گی کبھی
گرچہ مین جاہل ہون اے مرد خدا
اُس سے مین اکثر سُنی ہے یہ خبر
خشک رہجائے اگر اک بال بھی
گر کرے شستو یا رتن کو شست و شو
گر رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہے کب
خشک رہتا ہے سدا کرلے تمیز
خشک ناک رہتی ہے یہ نیچے موم کے
ایک بتی گوہ کی جو حد سے سڑی
جب ناک غسل و وضو ہووے نہ جیت
کہتا ہے تو صاف پاک او بے فقیر
دین و دنیا جو کرے دونون تباہ
یہ ترا خادم بہت حیران ہے
دل مین کر انصاف اور چپ ہوگیا

زانوؤن مین رکھکے سر اپنا فقیر
مارے خفت کے ہوا ایسا حقیر

شیر کے آگے ہون جون روباہ پیر
اس جوان کے سامنے اسدم فقیر

ایک عرصہ تک تامل مین رہا
پھر یہ اپنے دل سے اُسنے یون کہا

کرکے تو انصاف اے دل اب ذرا
اس جوان کو اپنا تو مرشد بنا

اُٹھ یہان سے کرکے توبہ جلد تر
اس جنابت کو بدن سے دور کر

غسل کامل اور وضو کو ٹھیک کر
باندھ پھر حق کی عبادت مین کمر

الغرض نہا دھو کے اُٹھکر با نیاز
کی ادا اسوقت جو اُس نے نماز

وہ مزہ اور حظ اُسے حاصل ہوا
جس کا کچھ ہوتا نہین ہے انتہا

وہ تجلی اس گھڑی حاصل ہوئی
پہلے اس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی

ہو کے نادم پہلی باتون سے بلا
اُس جوان کو پاس اپنے یون کہا

علم دین جا کرکے پڑھ تو شوق سے
پھر سکھا کر یہان آکر تم مجھے

شرم آتی ہے بڑھاپے سے مجھے
اسلیے پڑھنے کو کہتا ہون تجھے

اُس جوان نے سنتے ہی جھٹ بر ملا
جو کہا تھا پیر نے وہی کیا

سیکھنے سے علم کے اُسکے بہرہ ور
ہو گیا درویش راہ راست پر

ہو گیا درویش عالم پیر تو بے خلل
عالم و زاہد ولی بے بدل

ہو گئے جب علم اور زہد ایک جا
جب ہوا مقبول درگاہ خدا

ہونا علم اور زہد آپس مین بہم
رکھ سکے کب رہ مین عزلت کے قدم

کھلتے ہی جو راہ دکھلاوے تجھے
دھووے زنگ گمرہی دل سے ترے

زہد وہ ہے جو آ کہا اُسکے بیچ سے
ماسوا دلبر کے دل مین جو ہے شے

جو جو سب دل مین سوا حق کے بلا
زندہ وہ شے ہے کرے سبکو فنا

ہے ہوس دل سے ترے باہر کرے
اور دل مین خوف و ڈر ظاہر کرے

۱۳۵

ڈرتے ہین حق سے وہ مردان خدا — علم حق جن کو کیا حق نے عطا
اِنَّمَا یَخْشیٰ ہے اُنکی شان مین — کہتا ہے حق دیکھ لے قرآن مین
یعنی مجھ سے اب بہت ڈرتے ہین وے — عالم و عامل ہین جو بندے مرے
خَشْیَةُ اللّٰہ کو نشان علم جان — اِنَّمَا یَخْشیٰ قرآن مین پڑھ جوان
دل کو علم خوف سے آباد کر — جا حدیث لَوْ تَعْلَمُوْن یاد کر
یعنی فرماتے ہین یہ حضرت نبیؐ — جانتا ہون مین جو تم جانو کبھی
ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ برملا — روتے روتے غم سے رو نالے بہا
ساقیا وہ جام اب مجھکو پلا — ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ مرا
درد و غم سے کر لے پُر اک جام لا — جلد دے آہ اور کے مُنھ سے لگا
تاکہ درد یار جا دل مین سما — راغ — درد سے ہو درد اسکے کی دوا
علم کان بہر کاخ و باغ بود — ہمچو مرد و زر از سراغ بود

اس داستان مین مذمت اُن علما کی جو دنیا پرست ہو کے ساتھ رہتے ہین امرا کی اور دور رہتے ہین فقر سے

فقر سے ہو علم کو زیب اے پسر — نے زباغ و زاغ و اسپ گاؤ خر
فقر فخری کہتے ہین حضرت نبیؐ — فقر سے ہو زیب و زینت علم کی
علم کی عزت بلاشک فقر ہے — فقر و فاقہ عالمون کا فخر ہے
فقر و فاقہ سے ہے عزت علم کی — حشمت دنیا ہے ذلت علم کی
فقر و فاقہ عالمون کا تاج ہے — مومنون کا فقر ہی معراج ہے
مولوی کو یہ گمان لاریب ہے — اس اسباب جہان سے زیب ہے
علم کا نقصان ہے حضرت مولوی — حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز کب تلک یون پہن کر — ہوگا تو آراستہ مثلِ مور

۱۴۶

اور کب تک مرغ و ماہی سے اخی
تو کرے گا زیب و زینت خوان کی

آپ کر انصاف اے صاحب کمال
ہو میسر کب تجھے یہ از حلال

اسقدر مال و منال اے با ادب
جز فریب و مکر کے ہو جمع کب

تو مشقت گر کرے ہو ہو نڈھال
آوے کب کچھ ہاتھ مین مال حلال

اس مین بس اتنا تکلف ہو ضرور
جو کی روٹی اور کچھ دال مسور

موٹا جھوٹا کپڑا تن ڈھکنے کو ہو
اس سے زیادہ ہو نہ کچھ تجکو کبھو

اور یہ تیرا اس قدر مال و منال
جمع ہو کیونکر یہ از وجہ حلال

مال و ملک و دولت و باغ و بہار
مسند و تکیہ و خانہ زرنگار

نان و حلوا قند و شکر قورما
ہو میسر بے شبہہ کیونکر بھلا

جسکے اوپر آپ کو کہتے ہو وا
عالم و فاضل ہین ہم با اتقا

علم دین سے یون کرو جھنڈا اکھڑا
اور کھانا پھرنا ہو اس طرح کا

ہاتھ مین کچھ مال لا شبہہ ناک
تاکہ ہو تو نرم پوش اور خوش خوراک

آخرش تجکو کرے دین سے بری
یہ تن آرائی و یہ تن پروری

مال و ملک و دولت و باغ و چمن
سب یہ گردن مین پڑینگے طوق بن

ایک لقمہ بھی جو کھاوے شبہہ ناک
خاک کھا اور ڈال تو دانتون پہ خاک

اور یہ لقمہ آخرش اے نیکنام
زہر قاتل ہو ترے حق مین تمام

تجھکو مال و جاہ پر مفتون کرے
نور عرفان دل سے وہ بیرون کرے

تو تو اس لقمہ کو کھاوے بے شبہہ
دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ

ایسا لقمہ دین کو یون کھاوے ہے گھن
اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھن

تو برائی اور خباثت بد رگی
شبہہ کے لقمہ کو سن مجھ سے اخی

یعنی اک دانہ ہوا گر شبہہ ناک
اسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

سیکڑوں تعظیم اور عزت سے جا — بو دین کعبہ کے حرم مین برملا

تخم اُس کا ڈالے اپنے ہاتھ سے — اور گا وے چرخ سے بونا کرے

اور سینچین اب زمزم سے اُسے — حضرت ابراہیم آکر پے بہ پے

اور اُسکے کاٹنے کے واسطے — آہن نو سے اگر داتی بنے

اور پیسین حضرت خیر النسا — پتھر اسود سے بنا کر آسیا

اور گوندھین اُسکو حورین جنتی — با خوشی کوثر کے پانی سے اچھی

اور خمیر اُسکے پڑھے بے عدد — فاتحہ یا قل ہو اللہ احد

اور جلادین لا کے حضرت جبرئیلؑ — الٹیان طوبی کی جھٹ بے قال و قیل

اور پھونکین آگ اُسکی دمبدم — حضرت عیسیٰؑ نبی محترم

اور پکاوین حضرت مریمؑ اُسے — نوح کے تنور مین ای نیک پے

اور گر چہ تو پڑھے اُسکے ہوشیار — اُسکے ہر لقمہ پہ بسم اللہ ہزار

گر چہ اُسپر ایسے ایسے ہوں عمل — پر نہ اُس لقمہ کا کچھ جاوے خلل

باوجود ایسی کرامتوں کے یار — وہ خباثت اُسکی پھر ہو آشکار

آخرش خاصیت اُسکی جب کھلے — وہ ہی لقمہ زہر ہو تجھکو لگے

راہ طاعت مین تجھے حیران کرے — خانۂ دین کو ترے ویران کرے

راہ جنت کی چھڑا کر بے خلاف — راہ دوزخ کی بتادے تجکو صاف

درد دین کا ہے تجھے اپنے اگر — جلد اسکا کر علاج اے بے خبر

ورنہ ہوگا دین تیرا سب تباہ — کر علاج اس کا ذرا بہر الہ

کر کے محنت اور مشقت با کمال — جا کے پیدا کر تو کچھ قوت حلال

اس ہوا و حرص سے تو در گذر — کر قناعت پیشہ مت پھر در بدر

جو نہ ہووے جامۂ اطلس تجھے — تن کے ڈھکنے کو ہو کملی بس تجھے

ہو نہ گر کمخواب و مخمل گلبدن
نان و حلوا قورمہ زردہ پلاؤ
ہون نہ یہ کھانے اگر با قند و مشک
سونے چاندی کے نہ ہون برتن اگر
اور نہ ہووے گر پیالہ زر ناب
اور شُتر سے آبخورے گر نہ ہون
اور نہ ہووین اسپ گر زرین لجام
گھوڑا ہاتھی اونٹ خچر جو نہو
جو نہ ہووے دور باش از پیش و پس
یعنی گر ہووین نہ لشکر با وقار
اس سے بہتر ہے کہ تجکو ضرور
اور نہ ہون گر خانہا ے زرنگار
ہو نہ گر دالان کوٹھا کوٹھری
اور نہ ہووین فرش گر ابریشمین
مخمل و دیبا کا تکیہ گر نہ ہو
واسطے داڑھی کے گر کنگھی نہ ہو
اس جہان مین سے تو چند اک ورق
الغرض جس چیز کا چاہے یہان
جس کا چاہے تو جہا نمین ہو عوض
اور جہان مین بے عوض ہی جان جمع
عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یار

اک گزی کافی ہے ڈھکنے کو بدن
اور یہ پانی متنجن نان پاؤ
تجکو کافی ہے پیازہ و نان خشک
مٹی کی صحنک بھی کافی ہے مگر
کف سے پی سکتا ہے اپنے یار آب
پی سکے ہے یار پانی چلوؤن
پا پیادہ چل سکے ہے چند گام
چل سکے ہے پا پیادہ یار تو
دور باش نفرت خلق از تو بس
اگے اور پیچھے نقیب اور چوبدار
سارا عالم ہر طرف سے دور دور
کر سکے ہے زندگی در کنج غار
رہنے کو کافی ہے خس کی جھونپڑی
بورے کہنہ پہ ہو گوشہ نشین
رکھ کے پتھر سر کے نیچے یار سو
انگلیون سے کنگھی کر سکتا ہے تو
بن سکے جس سے کر بسر اوقات کو
ہو سکے ہے اسکا بدلہ بے گمان
تجکو حاصل اسکا بدلہ ہو غرض
قدر اپنی عمر کی پہچان تو
اسکو ہاتھون سے نہ کھوا ہے ہوشیار

ساقیا بھر خدا وہ جام دے
چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے

تا کرے آمادہ جا کر بے محن
یار کے کوچہ مین قربان جان و تن

بیان چیزون مختصر متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالیٰ کے اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً انصاف و اخلاص کیا گیا

خرچ جان اپنی کرو اے عاشقو
دوستی مین اپنی گر تم راستہو

جو کوئی اس راہ سے آگاہ ہے
تن کو جلنے سے ہے کیسنگ راہ ہے

ٹھوکرین کھاتا ہے سب کی وہ سدا
جو کوئی اس راہ سے واقف ہوا

گیند دولت کا وہ آخر لے گیا
جان دی جس نے پیارے دلربا

دو جہان سے اُسنے بازی جیت لی
یار کے قدمون پہ جس نے جان دی

گر حیات اور عیش خوش چاہے ہے یار
گاؤ نفس لینے کو تو اول تو مار

کر جوانی مین نثار دوست جان
جا عَوَانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ پڑھ جوان

یعنے بچہ یا کہ بوڑھی گاے ہو
اُسکی قربانی نہ ہو و جان تو

کر جوانی مین تو قربان آپ کو
یار کے قدمون پہ جو کچھ ہو سو ہو

جو ہوا بوڑھا گران جانی نہ کر
بوڑھے بکرے کی تو قربانی نہ کر

سب ہوے برباد ایام شباب
پہر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شتاب

دن جوانی کے ہوے آخر تمام
کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام

گند اسین پنجاہ سے اور اک سجو
نے کیا تا کام آوے اے جہود

ساٹھ سے بھی عمر زیادہ ہو گئی
کام کی جو بات اُتھی ہرگز نہ کی

عمر تیری کام کی گذری ہے آ
ایک بھی سجدہ نہ تو نے کر لیا

تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین
وہ کیا ہرگز نہ تو نے اے لعین

اب بھی تو اے عندلیب کہنہ سال / کر شروع آہ و فغان جیسے بنال

جو کیا نالہ نہ در فصل بہار / کر ادا اُس کو خزان میں زینہار

اب بھی تو بہر خدا اے بے خبر / اس بڑھاپے کو غنیمت جان کر

عجز سے رو کر خدا کے روبرو / توبہ و استغفار کر ہر لحظہ تو

جو جوانی میں کیا تو نے نہ کام / کر ادا اُس کو بڑھاپے میں تمام

تا کہ تو جانے زیان کا سود یار / بخشے گنہ تو خدا اور تو ہو اودھار

غرق دریائے گناہی تا بکے / تو ز معاصی روسیاہی تا بکے

غرق دریا میں گناہوں کے بھلا / تو رہیگا کب تلک مجھکو بتا

اور بدیون سے تو اپنی روسیاہ / کب تلک رکھے گا ای حال تباہ

گوش جان سے پنبۂ غفلت نکال / جدِ امجد کا تو سن کچھ حال

حضرت آدم کہ دادا سب کے تھے / اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے

اور فرشتون نے انھیں سجدہ کیا / دی خدا نے رہنے کو جنت میں جا

اک گنہ کرتے ہی سن انکو کہا / نہ ہی مذہب نکل اب یان سے جا

تو طمع رکھتا ہے با چندین گناہ / داخل جنت ہو تو اے روسیاہ

اک گنہ کے ساتھ آدم کو نکال / حق نے جنت سے دیا باہر ڈال

جو کرے صد ہا گنہ شام و سحر / کس طرح جنت میں ہو اُسکا گذر

حد سے گذرا انتظار اب ساقیا / کر مدد یہ وقت ہے امداد کا

عمر گذری ہجر میں جلتے ہوے / اب تو مست بحر ہم رکھو دیدار سے

اس داستان میں بیان ہے اور قول نبی صلعم کی حب الوطن من الایمان کہ کیا غرض ہے اس سے

قید میں عصیان کی جو قید ہیں / سخت غمگی سے وہ ناامید ہیں

جو گناہوں سے کھڑے ہیں جال میں — یار کے دیدار سے محروم ہیں
تن بدن کو پالتے ہیں جو کوئی — قید میں ہیں نفس اور شیطان کی
لذت تن میں پڑے ہیں جو کہ یہ — اُن کی گردن میں ہے حبل من مسد
بند تن کو توڑ زندان سے نکل — یار کے کوچہ کو اُٹھکر جلد چل
اُٹھ توجہ کر سوے ملک نعیم — یاد کر اوطان اور عہد قدیم
اُٹھ کہیں بہر خدا ٹک سوچ تو — یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو
یار کی تجھکو محبت ہے اگر — راہ لے کوچہ کی اُسکے جلد تر
ظاہر اور باطن یہ علم اے نیک تن — کہتے ہیں ایمان سے ہے حب وطن
یہ وطن ہند و عراق و شام کے — وہ وطن ہے اور جس کا نام لے
یہ وطن دنیا کے ہیں سب ہی اچھی — کب کرے تعریف دنیا کی نبی
دوستی دنیا کی سر ہے ہر خطا — ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا
ترک دنیا کو کرے ہے یار جو — دو جہان کا ہوتا ہے سردار وہ
چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یار — اُس وطن کو نفس [illegible]
تنگ طالع ہیں جو ہیں اے نیک تن — جنکو رغبت ہے سوے اصلی وطن
ہیں سعادت مند جو سب چھوڑ کر — رکھتے ہیں وہ راہ اصلی پر نظر
اس وطن میں ہے تجھے جان اک سفر — جوں مسافر چاہیے کرنا گذر
دیکھکر اس راہ کی باغ و بہار — کر لیا تونے وطن ہی اختیار
شہر تن میں اس قدر تو آ پھنسا — اُس وطن کو کر دیا دل سے جدا
اس وطن میں ہی جو یہ خود ہی وطن — تو پڑا اک ٹک رہیگا خستہ تن
موڑ منھ اور تن سے جان کو شاد کر — اپنا تو اصلی وطن آباد کر
چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا — کوئی ویرانہ میں رہتا ہے پڑا

ہے یہ دنیا خانۂ ویران یار — اسکو ناداں ہی کرے ہے اختیار
ہے یہ ویرانہ سمجھ اور غور کر — الوؤں اور جغدوں کے رہنے کا گھر
ہے یہ جنت واسطے کفار کے — ظالم و فساق و بداطوار کے
اور مومن کو ہے زندان یہ جہان — عیش اور آرام زندان میں کہان
فکر کر ایسی کوئی اے بے خبر — تاکہ تو اس قید سے ہووے بدر
آشیانہ ہے ترا عرش برین — تو پڑا ہے قید مین اندر زمین
چھوڑ کرکے اپنا خانۂ زرنگار — اس نجاست پہ ہے تو مفتون یار
کیون خراب آباد مین ہے تو پڑا — دیکھ چل گلزار کی آب و ہوا
کب تلک اے شاہباز پر فتوح — تو رہے گا دور از اقلیم روح
حیف ہے صد حیف اے صاحب ہنر — ایسے ویرانے مین کھوئے بال و پر
کب تلک اے ہدہد شہر سبا — تو رہیگا اس سفر مین مبتلا
کرکے کوشش بند پا سے دور کر — اور اڑا تو آپ کو پھر عرش پر
کیون پڑا خاکی کنوئین مین پھر کے بل — گر تو یوسف ہے کنوئین سے آ نکل
تا عزیز مصر ربانی ہو تو — جسم سے چھوٹے تو روحانی ہو تو
اس نجاست پر سے ہو دیکھکر — ہو گیا مفتون تو اے خیرہ سر
ایک دانہ کے لیے اے زشت خو — جال مین تونے پھنسایا آپ کو
واسطے تصویر بیجان کے میان — آپ کو رسوا کیا اندر جہان
بھر رہے دل مین خیالات جہان — ذکر و فکر حق بھلا اسمین کہان
لوح دل سے سب خیالاتونکو دھو — جان سے اک یار پر مفتون ہو
یار ہرجائی نہ بن اے بیوفا — خالصا اک دلربا سے دل لگا
جب نہ تجکو ہو پسند ہرجائی یار — کیون نہ ہو بیزار اُس سے کردگار

۱۸

ایک سو ہو کر سن مجھ سے مثال | تا کہ ہو معلوم تجکو سب یہ حال

حکایت بسبیل تمثیل کے لکھی گئی

تھی اک عورت خوبصورت نازنین | سیم تن نازک بدن اور مہ جبین

زلف و رخسار و لب اُسکے رشک حور | جس کی الفت مین تھا اک عالم کا چور

ایک دن با ناز و با صد کر و فر | ایک کوچہ مین ہوا اُس کا گذر

اتفاقاً سوختہ دل اک جوان | دیکھ اُسکو ہو گیا عاشق بجان

اُس پری کا دیکھکر حُسن و جمال | ہو گیا وہ مثل تصویر خیال

اُڑ گئے سب ہوش اور صبر و قرار | ہو گیا کل محو اندر روی یار

اُس کو یون مجنون و شیدا دیکھکر | عشق کا اُسکے ہوا زن پر اثر

یون کہا زن نے اُسے ای سادہ رو | حال اپنے کو بیان کر مجھ سے تو

کیون کھڑا ہی کسکا تجکو دھیان ہے | کسلیے آئینہ سان حیران ہے

جا یہان سے دیکھ اپنا کام کر | کیون بلا مین پڑتا ہی اے خیرہ سر

اُس جوان نے یون کہا جان جہان | چھوڑ کر تجکو اب بھلا جاؤن کہان

عشق تیرا لے گیا اے مہر جان | ہوش و عقل و صبر و تاب و توان

عشق نے تیرے مجھے بیخود کیا | کام مجکو کچھ نہین اب تجھ سوا

یہ کہا زن نے اُسے اے بیخبر | ہے مری ہمشیر مجھ سے خوب تر

حسن مین بہتر ہے مجھ سے لاکھ بار | جیسے ہین شمس و قمر دونون نثار

دیکھ اُسے ہٹکر ذرا ای سادہ رو | آتی ہے پیچھے مرے وہ ماہ رو

سُن کے یہ اور چھوڑ کر اُسکو وہ خام | ہٹ کے پیچھے کو چلا چند ایک گام

جب لگا جانے تو زن نے دوڑ کر | دھول اک سر پر لگائی جلد تر

اک طمانچہ اُسکے مُنھ پر مار کر | یہ لگی کہنے اُسے اے خیرہ سر

ق

میری صورت پر اگر عاشق ہے تو ۔ اپنے اس دعوی مین جو صادق ہے تو
غیر پر کیون کی نظر میرے سوا ۔ ہے یہ دعوی عشق کا اے بے حیا
کرتا ہے دعوی تو میرے عشق کا ۔ غیر کو یون دل مین پھر دیتا ہے جا
کیا یہی ہو ہے وفاے عاشقان ۔ غیر پر مائل ہو ظاہر یا نہان
جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر ۔ ہے حقیقت مین وہ مشرک سر بسر
عاشق حق ہو کے دیکھے غیر کو ۔ کعبہ مین چاہے بنانا دیر کو
رکھتا ہے دلبر تو داغ حب غیر ۔ اور چاہے کوچہ دلبر کی سیر
غیر کو نظرون سے تو اپنے نکال ۔ چشم دل سے دیکھ پھر حق کا جمال
دوسرا ہے کون یان حق کے سوا ۔ کس لیے احول بنا ہے بے حیا
جو سوا حق کے ہے ہے سب کو جلا ۔ ایک دلبر سے تو اپنا دل لگا
جز وجود مطلق اور ہستی پاک ۔ دھیان مین تیرے جو آوے سب ہے خاک

وہ

تو کہان اور مین کہان عالم کہان ۔ ہے یہ اک نور منزہ اے جوان
اول و آخر نہان و آشکار ۔ ایک ہے خورشید اور ذرے ہزار
ہے ہزارون آئینہ مین جلوہ گر ۔ ایک صورت جان لے اے بیخبر
ہے ہزارون آئینون مین اک جمال ۔ اس تکثر سے ہے حیران عقل حال
ہے کہان سے کثرت آئینہ جان ۔ ہین سب اسما و صفات اسکے دلا
اس سے زیادہ کہہ نہین سکتا ہون اب ۔ قید وحدت سے ہوے ہین بند لب
اس تشکر نے بند یون کو کر دیا ۔ گفتگو کی قید سے دل چھٹ گیا
تھا اس وحشت و وحشت سے چھوڑا ۔ یار کے کوچہ کا دے رستہ بتا
جام وحدت دے کے ساقی جلد تر ۔ ما سوا کی قید سے آزاد کر
تا کہ مین سب چھوڑ کر کے بند تن ۔ پھر درد عشق مین ہون غوطہ زن

اسمین بیان ہے بلاؤن اور محنتون کا حال جو عشق کی راہ مین ہین اگرچہ بھاری ہین لیکن سبک اور ہلکی ہین عاشقون کو بلکہ بڑی راحتین اور چین ہے اوپر عاشق ازادکے

ہین طریق عشق مین صدہا بلا
عشق کے رستہ مین لاکھون ہین الم
محنت و خواری و ذلت اور حذر
کھانا اور پینا نہ سونا ہے وہان
نے عزیز و نے قریب نے شفیق
ہوتے ہین ہمراہ عاشق کے مگر
لیک عاشق ماہران عشق ہین
عشق کے وہ آزمودہ کار ہین
جان بازی مین ہین پختہ پر نہ خام
توبھی اے آمداد اپنے سے نکل
خار و خس کو غیرت کی آگ دے
سُن یہ ہونے مین تری کب ہے برا
ڈھونڈھ مت اندر خودی کے بہتری
راہ مین فقر و فنا کے سہل ہے
رنج و غم ہوتا ہے فرحت اور خوشی
بکریون کا دیکھ گلہ جس طرح
بکریون کے پانوٗن کی گرد و غبار

مثل

اے دلِ غمگین جو غم مین مبتلا
آفت و درد و بلا و رنج و غم
انتظاری بیقراری درد سر
ہان مگر اک نالہ و آہ و فغان
نے کوئی غمخوار ان کا نے رفیق
آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر
ہین وہ خوش ہر دم بلا و رنج مین
بادشاہ باطن ہین ظاہر خوار ہین
بو دسے اپنے ہین بےخود لا کلام
ہو کے بیخود تو جو دلبر کو چل
با فراغ دل تو تنہا راہ نے
مست ہو تو اسمین تجھے ہے فائدہ
بہتری ہے بیخودی مین ای اخی
جسم و جان کو تیرے غم گھیرے ہے
جب کہ حاصل ہووے مقصود دلی
بھیڑیا ہوتا ہے خوش اور با فرح
بھیڑیے کی آنکھ مین باغ و بہار

ہے اسی صورت سے حال عاشقان — سو بلا و درد و غم مین بیگمان
ان کو حاصل یان جمال یار ہے — گرچہ تن ان کا مثال خار ہے
عشق کی رہ مین ہے کب آسودگی — سر بسر ہے درد و غم آلودگی
ق
عیش و عشرت جب تلک چھوڑے نہ تو — غیر حق سے اور منھ موڑے نہ تو
ہو نہ جب تک تجھے یہ آسایش حرام — رکھ سکے کب عشق کے رستہ مین گام
کب بھلا حاصل تجھے ہو راہِ عشق — مبتلا ہے تو تو اندر جور و فسق
غیرِ ناکامی کے اس جا کام نے — عشق کی رہ ہے رہِ حمام نے
توشہ ہے اس راہ مین تقوی ترا — نان و حلوا طاق مین رکھ اے فتا
نان و حلوا کیا ہے تیرا جاہ و مال — باغ و راغ و حشمت و اقبال احال
نان و حلوا کیا ہے یہ فرزند و زن — تیری گردن مین پڑے جون طوق بن
نان و حلوا کیا ہے فکر نام و ننگ — جس کی خاطر ہے یہ ساری صلح و جنگ
نان و حلوا کیا ہے یہ باغ و بہار — مسند و تکیہ و خانہ زرنگار
نان و حلوا کیا ہے یہ طول امل — اور فریب نفس و علم بے عمل
نان و حلوا کیا ہے سن اے بد قماش — یہ سعی تیری ہے از بہر معاش
واسطے دنیاے دون کے ہوشیار — زیر منت ہو گا کس کس کے تو یار
بے بقا کے واسطے اے خود پسند — ہو گا کس کس کا تو یان احسانمند
عیش اور آرام تیرا اے جوان — لے گیا یک لخت یہ حلوا و نان
تجھکو یہ صبر و توکل سے چھڑا — دربدر رسوا پھراتا ہے سدا
دھو دیا لوح توکل سے سبھی — نام تیرا جان لے مردِ غبی
گوشۂ صبر و توکل چھوڑ کر — کیون پھرے سر مارتا ادھر ادھر
کان مین تیرے پڑا بھی ہے لئیم — حرف اَلرِّزقُ عَلیٰ رَبٍّ کَرِیم

۱۵۷

یعنی ہے رزاق وہ پروردگار
رزق سب کو دے ہے وہ لیل و نہار
رزق دے ہے وہ تجھے شام و سحر
پھر پھرے ہے کسلیے تو دربدر
جا قناعت پیشہ کر اے بے خبر
صبر کے گوشہ میں اب تو بیٹھکر
ٹکر کے کُتے ہی کو جا مرشد بنا
تا کہ دے تجکو دکھا راہِ ہدا

اس میں بیان اُس عابد کا ہے کہ دنیا کو ترک کرکے پہاڑ کے غار میں بیٹھا تھا اور آزمانا اللہ تعالی کا اسکو امتحاناً اور نصیحت لینی اُسکو ایک کُتے سے

کوہ لبنان میں تھا اک عابد مقیم
غار میں جس طرح اصحاب الرقیم
چھوڑکر ظاہر کی ساری چق و بق
غار میں بیٹھا کرے تھا یادِ حق
دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار
رات کو کرتا عبادت بیشمار
قدرتِ حق سے اُسے اک وقت پر
نان و حلوا پہنچتا اسے نامور
آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ
اور سحر وہ نوش کرتا نصف وہ
الغرض وہ رات دن مرد خدا
یاد میں اللہ کی مشغول تھا
یون بسر اوقات کرتا تھا گدا
فکر کھانے پینے کا اسکو نہ تھا
نان و حلوا دیتا تھا اُس کو خدا
بے مشقت اور بے محنت سدا
آخرش اک روز بہرِ امتحان
ہو گیا موقوف وہ حلوا و نان
انتظاری کی نہ آیا پر طعام
وہ ہوا زار و نحیف اے نیکنام
جب نہ آیا شام سے لے تا سحر
سیکڑون آنے لگے دل میں خطر
بھول سب جاتا رہا صوم و صلوٰۃ
فکر کھانے میں رہا وہ ساری رات
اور نہ کی اُسنے عبادت کچھ ادا
اور نہ سویا رات کو وہ مطلقا
الغرض کی رات تو جیون تون بسر
ہو گیا اتنے میں ہنگام سحر

آخرش اُٹھ کر وہ باصد اضطراب — غار سے باہر نکل آیا شتاب
کوہ پر ہو کر کھڑا وہ بے خطر — اور لگا پھر دیکھنے ادھر اُدھر
جب کہ چاروں طرف کی اُسنے نظر — دور سے قریہ اُسے آیا نظر
کوہ سے نیچے اُتر کر وہ اخی — گانوں کے اندر گیا باصد خوشی
سُن تو اُس قریہ میں رہتے تھے تمام — گبر اور قوم نصاریٰ کا کلام
عابد اک کافر کے در پر ہو کھڑا — یہ کہا کچھ دو مجھے بہرِ خدا
گبر نے دو روٹی اُس عابد کو دی — لیکے اُس کو وہ چلا باصد خوشی
اور کیا عابد نے پھر قصدِ مکان — تا کرے افطارِ روزہ اُس سے وان
گانوں سے باہر نکل کر وہ جوان — غار کی جانب ہوا جس دم روان
ایک کتّا گبر کے دروازے پر — رہتا تھا مدت سے لے نیکو سیر
بھوک کے مارے یہ تھا احوالِ سگ — رہ گئے تھے استخوان اور پوست رگ
گرچہ آگے اُسکے کوئی جو بھی — کھینچتا گر گر کے وہ ہر بار بھی
تو وہ کتّا روٹی اس کو جان کر — جان دیتا تھا وہ اُس پے خطر
جو زبان پر آتا تھا لفظِ خبز — وہ سمجھ کر خبز دیتا اُسپہ سر
کتّا بو پا کر کے عابد کی ذرا — دوڑ کر جھٹ اُسکے وہ پیچھے پڑا
جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر — ایک روٹی خوف سے دی جلد تر
ایک روٹی پھینک دی تھی اُسنے جب — لیکے اُسکو دوڑا وہ مردِ نکو
کتّا جب اس سے فراغت پا چکا — دوڑ کر عابد کا پھر پیچھا لیا
دوسری روٹی جو اُسکے پاس تھی — تنگ ہو کر اُسنے وہ بھی ڈالدی
دے کے اُس کو پھر ہوا عابد روان — اُسکی ایذا سے کہ تا پاوے امان
دوسری روٹی بھی جب وہ کھا چکا — جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

۱۵۹

پیچھے اُسکے مثل سایہ وہ چلا
ہو گئے عاجز اُس سے عابد نے کہا
تیرے مالک نے دو روٹی کے سوا
سو وہ دو تو ن تجکو اب مین دے چکا
اور کیا چاہے ہی مجھ سے ای پلید
قدرتِ حق سے وہ کُتّا ناگہان
یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا
بچپنے سے اب تلک ای نامور
گھر کا اُسکے بن رہا ہون نگہبان
گاہ تو دیتا ہے مجکو پارہ نان
اور گاہے بھول جاتا ہے مجھے
گذرے ہین مجھپر بہت شام و سحر
گاہ ہوتا ہے کہ پیر کبیر کو
ہفتہ ہفتہ گذرے ہین یہ ناتوان
پرورش پائی جو مین اُس در او پر
گرچہ صد ہا رنج اب سہتا ہون مین
اُسکی نعمت کا کبھی کرتا ہون شکر
کھیلتا ہون عشق کی بازی سدا
الغرض یہ عاصی اُسکے در سوا
اور نجھے جو ایک دن ای نوجوان
پس بنا ے صبر مین آئی شکست
بھونکتا اور کپڑے اُسکے پھاڑتا
مین نہین دیکھا ہے تجھ سا بیحیا
کچھ نہین مجکو دیا اے بے حیا
پھر کیون ہے گرد تو مجکو بتا
کیا حیا تجکو نہین ہے ای فرید
گفتگو کرنے لگا جون مردمان
غور کر ٹک مین نہین ہون بیحیا
رہتا ہون اُس گھر کے دروازے اوپر
بکریون کا اُسکے ہون مین پاسبان
اور گاہے دے ہے مشت استخوان
کچھ نہین اُسدن کھلاتا ہی مجھے
روٹی ہڈی کچھ نہین آتی نظر
نے میسر آپ کو نے مجکو ہو
خشک ٹکڑے کا نپایا کچھ نشان
اور کے در پر نہین کرتا گذر
در پر اُسکے پڑا رہتا ہون مین
صبر سے رہتا ہو گاہے مجکو شکر
ساتھ اُسکے ہین بصد رنج و عنا
اور کے در کو نہین پہچانتا
نے ملا قند ہے نے حلوا و نان
خیر کے در پر گیا اے خود پرست

اپنے اس رزّاق کا در چھوڑ کر — گبر کے در پہ تو آیا دوڑ کر

کچھ نہ کی رزّاق پہ اپنے نظر — مانگنے آیا تو اک کافر کے گھر

واسطے روٹی کے اپنے دوست کو — چھوڑ کر آیا تو یاں اے نیک خو

اور دشمن اسکے سے کی دوستی — کچھ حیا تجھکو نہ آئی اے اخی

اب ذرا منصف ہو اے مرد خدا — بے حیا تو ہے کہ یا میں ہوں بتا

سن کے یہ عابد گرا بیہوش ہو — پیٹ کر سر ہو گیا بے ہوش وہ

اے سگ ملعون تو سر اپا دو کی — نصیحت گبر کے کہنے نے کی

صبر کا در بھی اگر تجھ پہ کھلے — گبر کے کہنے سے کہہ کر توبہ

ساتھ میری خبر لے جلد آ — نفس او شیطان کے ہاتھ سے بچا

نفس و شیطان نے کیا تجھکو آ — ہو کہیں ہر خدا تو دستگیر

۱۶ اس میں مذمت ریاکاروں اور مکاروں کی کہ بڑا لشکر شیطان کا ہے

کیا سبب ہے دنیا جہاں اے مرد غبی — واسطے زر کے بنے تو متقی

شانہ و مسواک تسبیح و ریا — جبہ و دستار و قلب بے صفا

زہد کا دعوی ہو تجکو بے شمار — جاہ و عزت کے لیے اے نابکار

ہے بنا تقوی کی صورت بے نظیر — تا کریں تعظیم سب شاہ و وزیر

ہے گمان سبکو کہ ایسے مکر سے — سارے عالم کو مطیع اپنا کرے

ہے توقع سبکو اے مرد غبی — تا کہ اس جھوٹی فقیری سے تری

ق

معتقد ہو کر کے سب اہل جہان — لائیں نذریں پاس تیرے بیگمان

یہ نہیں معلوم تجکو اے عزیز — ہیں جہان میں سیکڑوں اہل تمیز

ہیں بہت عالم میں عاقل نکتہ دان — جانتے ہیں سب کی خوبی و زیان

جو کرتا ہے فریب و مکر تو — اس سے وہ واقف ہیں بیشک ہو بہو

پر یقین ہے تجکو اب بیشک یہی | حلال سے میرے نہیں واقف کوئی
اپنی خودبینی سے تو ہے مارتا | لافِ تقویٰ اور عدالت کی سدا
فکر میں ہر دم ہے تو اس بات کی | جسکے باعث کی عزت اور دولت ملی
کار تیرا سربسر لیل و نہار | کرتا ہے تحصیل جاہ و اعتبار
واسطے زر کے بنے اے نابکار | متقی و عاقل و پرہیزگار
نان و حلوے کیلیے تو نے لعین | کھو دیا ہے ہاتھ سے اسلام و دین
جاہ و عزت کے لیے اے بیخبر | دین و ایمان سے پڑا تو دور تر
دین دیا تو نے لیا نانِ حرام | مکر و حیلہ ہے تیری شیخی حرام
مال کھاتا شاہوں کا با مکر و شید | چھوڑے غیبت سے نہ تیری عمرو و زید
لے فریب و مکر سے شاہوں کا مال | ہر طرح سے چپکے سمجھے حلال
پھر یہ تقویٰ اور عدالت با وجود | ایسے مضمون سے کہ ہوتا کم ہے جود
ہے ہمیشہ برقرار اور پائدار | یہ عدالت اور تقویٰ نابکار
سنگ و آہن سے بھی یہ مضبوط ہے | جو نہیں نقصان کسی شے سے اسکو
کچھ نہیں نقصان فریب و مکر سے | اس عدالت اور تقویٰ کو ترے
نے خلل اس کو کسی شے سے عزیز | جوں وضوئے حکیم بی بی تمیز

حکایت تمثیل

حال اُس عورت کا سُن تک اے عزیز | جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز
شہر تبریز میں تھی سن اک بیوہ زن | کہنہ رند و حیلہ ساز و پُر ز فن
نام اُس عورت کا تھا اے ہوشیار | کہتے ہیں بی بی تمیزہ ہوشیار
بس عبادت سے اُسے لیل و نہار | تھی سدا رغبت بہت اسکو بکار
صبح سے لیکر کے تا وقت عشا | با وضو رہتی تھی لے مرد خدا

شہد و شربت اور کو ہے پلا — آپ پیتا ہے پیالہ زہر کا
کرتا ہے اورون کو سیدھی راہ پہ — اور ہووے آپ گمرہ جان کر
بھیجتا ہے اور کو گلزار مین — آپ کو ڈالے ہے تہنا غار مین
ہے یہ سب اسواسطے ای پر خلل — لوگ جانین تا ترا علم و عمل
خوب سی سنجی جتائی کھول کر — مکر اندر مکر لکھا ہے ہنر
پر اصول و فرع تیرے اے اخی — محکم ان دُو سے نہین ہے ایک بھی
کچھ حیا بھی تجھکو آتی ہے بتا — حق تعالی اور پیمبر سے بھلا
جان اس رہ مین ترا کیا غول ہے — یہ ریائی درس نا معقول ہے
کرتا ہے جو تو ریا کا وعظ و درس — ہے یہی شیطان تیرا اور نفس
یہ ریا کا جو ترا ہے وعظ و پند — زہر ہے باطن مین اور ظاہر مین قند
ہوتی ہے جس درس مین وہی ریا — درس ہے کب ہے وہ اک قہر و بلا
چور ہے پوشیدہ دل مین یہ ریا — دولتِ ایمان کو ہے لوٹتا
خنجرِ لاحول سے اس چور کو — قتل جس نے کر دیا اے نیکخو
دولتِ ایمان کی اُسنے بچا — باخوشی جنت مین جا ڈیرا کیا
درس جو قربت نہ ہوا اس سے غرض — ہے نہین وہ درس لیکن ہے مرض
آپ کو جس نے اگر اس مرض سے — کر دیا آزاد جان اے نیک بے
اسپ و دولت کو وہ اپنے باہنر — ہے وہ دوڑاتا فرازِ عرش پر
سا قیا لے بہرِ حق میری خبر — نفس و شیطان نے کیا زیر و زبر
وقت ہے امداد کی امداد کا — کر کے امداد انکے پنجون سے چھڑا
تا کہ یہ جا کر گرے بے ردی و ریا — اُسکے قدمون پر کہ ہے سر کو فدا

اسمین مذمت اور برائی اُن لوگون کی ہے جو ہمیشہ اسباب دُنیا کا

۱۶

یون ہی تقوی اور عدالت تیرا یار — سو فریب و مکر سے ہے پائدار
ہے خدا کی مار ایسے شخص پر — بے حیا بے شرم جو ہو اسقدر
ساقیا آ حد سے گذرا انتظار — جام دے وہ جس سے ہو سینہ فگار
کرکے تا ناموس کے دامن کو چاک — آتش دل سے مین ڈالون سر پہ خاک

اس مین مذمت اُن درس کہنے والون کی ہے کہ مقصد اُنکا محض ظاہر کرنا فضل اور علم اور بزرگی اپنی کا اور دھوکا دینا ہے خلقت کو

کیا ہے دُنیا جان تو اے خود پسند — مکر و حیلہ کا ترے یہ وعظ و پند
درس تیرا اسلیے ہے صبح و شام — تا کہ ہو مشہور علم اور فضل تام
بہر اظہار فضیلت اور عمل — آپ کو ڈالے ہے تو اندر خلل
تو یہ کرتا اب جو وعظ و پند ہے — خلق مین مشہور ہونے کے لیے
علم و فضل اپنا جتانے کے لیے — سو خرابی اور بلا مین تو پڑے
ہر طرح اپنا جتا فضل و کمال — مرد و زن کے واسطے ڈالے ہے جال
تا کہ ہون تابع ترے کچھ عام مین — سو فریبون سے تو لایا دام مین
جاہل و نادان وے بے عقل و شعور — جال مین تیرے پڑے ہین پر غرور
معتقد تیرے ہوے ہین پر ضرور — کون شوخی کا نہین جن کو شعور
جاہلون مین بیٹھ کر بن بن سدا — علم و فضل اپنا جتایا خوب سا
خوب سی تقریر کو دے کرکے زیب — جاہلون ناواقفون کو دے فریب
دوسرے کو تو نصیحت ہے مدام — اور ہووے خود فضیحت لاکلام
راہ جنت کا بتاوے اور کو — آپ لے دوزخ کی رہ بے گفتگو
رہ بتاوے اور کو گلزار کی — اور لیوے آپ رستہ نار کی

۷

بعد عشا کے صبح تک سوتی بے شعور
ایک دم بھر مرد بن رہتی نہ تھی
آتا جو اُس بے حیا کے پاس یار
بے نماز شام سے تا بامداد
اور نہ خالی ہوتی تھی اُسکی دوات
جو کوئی لاتا مراد اپنی وہان
رنڈوا اور اوباش کے مقصود کو
اُسکی چکی شیخ کے مانند یار
اور اسی حالت مین پھر وہ نابکار
جس کسی کے نیچے سے اُٹھتی بنا
بے وضو بے غسل بے نیت سدا
اُس کے اوپر کھیتی تھی وہ [illegible]
ایسی بدذاتی سے پھر وہ بیحیا
ایکدن ایک رند نے اُس سے کہا
اس طرح کے کار سے تیرے مجھے
باوجود ایسی جنابت کے سدا
نیت اور آداب سے ہے مجکو وضو
یہ وضو تیرا اشنان اے شکوہ
بلکہ ہے [illegible]
ہے مثال ایسی ہی تھوہی کی یہ
جس طرح بی بی تمیزہ کا وضو

رات بھر کرتی زنا فسق و فجور
گرچہ بھر چوڑھا چمار ہووے کوئی
آگے اُسکے پڑتی تھی دامن پسار
نامرادون کو سدا دیتی مراد
ایک دم بھر بے قلم سے نکذات
جھٹ رقم کرتی وہ اسپر بیگمان
خوب برلاتی تھی وہ ای خوبرو
پھرتی ہی رہتی سدا لیل و نہار
کرتی تھی حق کی عبادت بیشمار
ہوتی تھی فی الحال مشغول نماز
خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا
با وضو رہتی ہون مین آٹھون پہر
آپ کو کہتی تھی مین ہون پارسا
کیا کہون مجکو تعجب ہے بڑا
حیرت آتی ہے بہت اے نیک بے
خوب رہتا ہے وضو تیرا بجا
کر بیان کچھ حال اسکا مجھ سے تو
سنگ اور روئین سے بھی ہے مضبوط تر
جو کسی شے سے نہین اسکو گزند
ہر طرح کے کار سے قائم رہے
سنو جنابت سے نہ ٹوٹے تھا کبھو

۱۶۱

اکٹھا کرتے رہتے ہیں اور غافل ہیں حاصل کرنے اسباب عقبی کے سے

کیا ہے دنیا بھی اسباب جہان — آفت جان ہے ہر اک پیر و جوان
یہ کرے قرب خدا سے تجھکو دور — اور کرے راہ ہدا سے تجھکو دور
کر دیا فرزندان اسیر اپنا سر — ہو گیا تو راہ حق سے دور تر
کر دیا ہے تلخ شیر اپنا کام — اس طرح کے نان و حلوانے تمام
اور بھی اکثر ترا اے نیک خو — لے گیا ہے رونق اسلام کو
جلد اس اسباب کو لے پھر دو — بیخ دین سے تو اکھاڑ اور دور کر
اور اس دنیای دون پر خاک ڈال — آپ کو بار گران سے تو نکال
سعی تیری ہے یہ اے صاحب ہنر — واسطے دنیائے دون کے سربسر
سعی کچھ جانی نہ عقبی کی ہے کیا — سعی دنیا میں رہا تو مبتلا
اس کی رہ میں ہو نہ کاہل اے شقی — اس کی رہ میں گند فہمی احمقی
پیچھے اسکے دوڑے ہے از جان و دل — اسکے پیچھے جاسکے جیسے خر بگل
باوجود اس سعی و محنت کے ذرا — جو کہ چاہے تھا نہ وہ حاصل ہوا
سعی دنیا میں رہا تو عمر بھر — کیا ہوا حاصل بتا جز درد سر
سعی عقبی کی جو تو کرتا میان — کار دنیا کا بھی بر آتا میان
کار عقبی کا جو کرتا بند و بست — کار دنیا کے بھی سب ہوتے درست
اس لیے فرماتے ہیں خیر البشر — جو کوئی دنیای دون کو ترک کر
ہوتا ہے جمعیت با خضوع و خشوع — لیے اس اللہ کی جانب رجوع
کار اسکے دنیا و دین کے تمام — ہوتے ہیں آسان سب اے نیکنام
اسکے اوپر یاد آئی اک مثال — کان دھر کر سن اسے اے خوشخصال

اس میں بیان ہے کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اوپر کار دنیا کے بہتر ہے

تھا کوئی اک مرد صالح نوجوان — کرتا تھا کھیتی کا پیشہ اے میان
پاس اسکے کہتے ہیں تھا اک شتر — بھاگنے کی اس کو عادت تھی مگر
اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا — اونٹ اسکا بھاگ جنگل کو گیا
اور آدھے دن جمعہ کا اسلیے — تھا کہ پانی زرع کو دے تہ سے
مرد حیران ہوکے بولا اے خدا — پانی دینے کا بھی یہ وقت ہے مرا
گر میں دوں کھیتی کو پانی اب یہان — اونٹ اپنے کو میں پھر پاؤن کہان
اور نماز جمعہ بھی دون ہاتھ سے — ہون خرابی میں پڑا اس بات سے
گر نہ دون کھیتی کو پانی اس زمان — ہوتی ہے بالکل خراب اے مہربان
جو میں ڈھونڈون اونٹ کو جنگل میں جا — بس نماز اور زرع دونون کھو چکا
اس تردد سے وہ مرد خوش لقا — ہر طرح کے رنج میں تھا مبتلا
آخرش بولا تامل کرکے وہ — چل نماز جمعہ کو جو ہو سو ہو
کیونکہ اس دولت کو ہے بیشک بقا — اور سوا اسکے ہے سب شے کو فنا
یعنی کار دین کو ہووے بقا — اور کار دنیوی کو ہے فنا
جو کہ فانی سے لگاوے دل عزیز — اس سے زیادہ کون ہے بس بے تمیز
کہتے ہین حضرت محمد مصطفیٰ — حج مسکینون کا ہے دن جمعہ کا
جا غرض تکبیر مسجد اسنے کی — اجر قربانی کا پایا اونٹ کی
جاکے مسجد میں ہوا مشغول ذکر — اور بھلائی دل سے سب دنیا کی فکر
باخضوع دل بصد عجز و نیاز — سامنے حق کے پڑھی اسنے نماز
ہوکے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر — دیکھتا کیا ہے کہ وہ اسکا شتر
ہے کھڑا اپنے مکان پر اے میان — عاجز و مسکین غریب و ناتوان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُسنے جا
یہ کہا عورت نے اُسکی ای میان
ہوگئے گرد اسکے قوی سا بھیڑیا
شکر حق کرنے لگا وہ نیک خو
اب مین جاکر سینچتا ہون کھیت کو
کل نہ آوے ہاتھ مین تیرے اگر
آخرش اُٹھکر وہ مرد نوجوان
جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر
خود بخود اُس نہر سے بس بیگمان
ہوگئے حیران مرد بولا اے خدا
ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا
پوچھا آخر اُس نے ہمسایون سے جا
بولے سب ہے یہ عجب اک ماجرا
سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو
روکتے تھے ہر طرح سے ہم اگر
ہوگئے ناچار جب ای باادب
حکم حق سے کھیت مین تیرے سیات
ہوگئے شادان اور خرم وہ جوان
جو کوئی دنیاے دون کو ترک کر
آپ خود آکر یہ دنیاے قلیل
دین کو دل سے کرے جو اختیار

کس طرح یہ اونٹ آیا ہے بتا
اک درندہ اسکو لایا ہے یہان
مار کر یان تک اسے پہونچا گیا
یہ کہ رب لایا ہے میرے اونٹ کو
اپنے اُس معمول پر جتنا کہ ہو
جز کو تو مت چھوڑ پر سارے بھر دو
کھیت کی جانب ہوا اپنے روان
پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر
اُسکی ہر کیاری مین ہے پانی روان
کھیت یہ سیراب کیونکر ہوگیا
کھیت مین پانی بھرے دیتا جو آ
کھیت مین پانی بھرے کسنے دیا
خود بخود پانی ادھر کو ہولیا
پر یہ پانی جاتا تیرے کھیت کو
پر یہ تیرے کھیت مین کرتا گذر
چھوڑ کر آخر گئے ہم بیٹھ سب
ہر کیاری مین ہوا پانی روان
شکر حق کرنے لگا بس بیکران
باندھے حق کی عبادت مین کمر
پاؤن مین اُسکے پڑے ہوکر ذلیل
خود بخود دنیا ہوا اُس پر نثار

اور جو حق کو چھوڑ دنیا میں پڑے — دین و دنیا سے خراب اپنی کرے
جس نے کی دنیا مقدم دین پہ — وہ ہوا خوار و تباہ خستہ جگر
ہو گیا اُس شخص پر قہر خدا — جو ہوا دنیاے دون میں مبتلا
ہو نہ حاصل دین اور دنیاے دون — قہر و رنج میں پڑے جا سرنگون
ساقیا وہ جام دے اب تو نہو — عیش دنیا جس سے مجھپر سرد ہو
چھوڑ کر دنیاے دون کو سربسر — حکم پر دلدار کے باندھوں کمر

سوال کرنا کسی اہل کا ایک امیر سے کہ کسقدر سعی اُس امیر نے کی بیچ حاصل کرنے اسباب دنیا کے اور تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا اسکا اوپر حاصل کرنے سامان آخرت کے

ایک عارف نے کہ تھا صاحب کمال — ایک منعم سے کیا اُس نے سوال
یہ کہ دل تیرا ہے ہر شام و سحر — در پے مال و منال اے نامور
سعی تیری بہر دنیاے دنی — کسقدر ہے کہہ تو اے مرد غنی
یون کہا اُسنے کہ بے حد و شمار — کار میرا ہے یہی لیل و نہار
یہ کہا عارف نے اُس کو تو بھلا — رہتا ہے اسکی تک و دو میں سدا
کیا ہوا حاصل تجھے میرے خلیل — یہ کہا اُسنے کہ کچھ قدر قلیل
یہ جو ہے مقصود اے روشن ضمیر — پر نہ آیا اُس سے کچھ عشر عشیر
یہ کہا عارف نے اسکو یہ جواب — فکر میں تحصیل کے ہر روز و شب
رنج و غم میں تو عبث اسکے میان — عمر کو کرتا ہے اپنی رائگان
قبلہ اپنا شغل کو اس کے کیا — عمر اپنی اسپہ کی تو نے فدا
جانتا ہے وہ جو کچھ تو اُسکو تھا — اس سے کچھ حاصل نہین تجکو ہوا

مدعا دل کا ترے اس سے کہین — کچھ نہین حاصل ہوا ای نیک دین

ہے بھلا دنیا بھی پر عقبے کا گھر — سعی کچھ اس کی نہ کی تو نے مگر

اس سے کچھ حاصل تجھے کیونکر ہو جان — مین نہین کہتا تو کہہ اے نکتہ دان

یعنی اس دنیا سے دون سے اب تجھے — دار عقبیٰ ہووے حاصل کب تجھے

مرد وہ ہین جو کہ دنیا چھوڑ کر — باندھتے ہین راہ عقبیٰ مین کمر

اور تو پھر گاو نفس بے حیا — کرتا ہے ہر دم نماز اپنی قضا

یاد حق کو تو نماز فرض جان — اس سے رہتا ہے تو غافل ہر زمان

اس جہان فانی مین تو فانی ہوا — راہ عقبیٰ کو دیا دل سے بھلا

واسطے عقبیٰ کے تو اے [illegible] — چھوڑتا مردار دنیا کو اگر

خود بخود یہ زال دنیا ہو ذلیل — پاؤن مین پڑتی ترے با قال و قیل

اسمین یہ بیان ہے کہ جو شخص دنیا کو چھوڑتے اور ترک کرتے ہین دنیا انکے پیچھے دوڑتی ہے اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہین دنیا انسے بھاگتی ہے حکایت

ایک صاحب دل ولی باعز و جاہ — با خوشی بیٹھا تھا اندر خانقاہ

اور گرد اسکے مرید اور طالبین — جمع بیٹھے تھے بصد صدق و یقین

ناگہان سہ جانور اک طرف سے — سامنے گزرے کے اڑتے ہوے

ایک سے تھا ایک پیچھے بھاگتا — اور اسکی جستجو مین دوسرا

ان مین آگے تھا کبوتر [illegible] ان — سب سے عاجز اور حقیر و ناتوان

اسکے پیچھے مرغ زرین بال و پر — اوڑتا جاتا تھا وہ با صد کر و فر

اور پیچھے مرغ زرین کے اوڑا — جاتا تھا بد بخت کوا جون ہوا

کرتا تھا ایسی ہر اک کوشش ولے
دیکھ یہ بولے مرید ای شاہ دین
کیون کبوتر کے ہے پیچھے مرغ یون
ہے کبوتر کا مطیع کیون مرغ یون
جنسہاے مختلف ہین ہے یہ کیا
جنس کا طالب ہے اپنے ہر کوئی
جنس جانب جنس کے رکھتی ہے میل
ہوتا ہے مومن کا مومن آشنا
صالحون کے ساتھ ہو وین صالحان
زاغ ہمرہ زاغ کے ہو کر اڑین
انبیا اس واسطے پیدا ہوے
آدمی تا ملکے اپنے جنس سے
جنس سے ہو جنس اپنی کامیاب
انبیا ہوتے فرشتون سے اگر
کب بھلا انسان ہو کر بے حجاب
اک خلافِ جنس سے ہون تو حجاب
فائدہ ہم جنس سے ہو جسقدر
روح جو آئی ہے ملکِ امر سے
جسم ملکِ خلق سے پیدا ہوا
نفس کی پیدایش ان دو سے ہوئی
جو کرے یہ میل جانب خاک کی

ہاتھ آتا تھا نہ اک بھی ایک کے
ماجرا ایسا کبھی دیکھا نہین
اور پیچھے مرغ کے کوا ہے کیون
زاغ باغی مرغ کا تابع ہے کیون
ایک کا تابع ہوا جو دوسرا
جنس سے ہے جنس کو میل اے اخی
ساتھ دن کے دن ہے اور ہے شب کے لیل
اور کافر پر ہو کافر مبتلا
ساتھ بدکارون کے ہون بدکاریان
بلبلون کے ساتھ بلبل خوش رہین
جنس سے انسان کے ہو نیک بخت
بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے
فیض ہو ہم جنس سے سب کو شتاب
کب پکڑ لے اسنے انسیت بشر
راہ حق لیتے فرشتون سے شتاب
اور ہون ہمجنس سے اک فتحیاب
غیر جنسیت سے ہو اتنا ضرر
زہد و طاعت سے ہے راغب اسلیے
خواب و خور مین اسلیے ہے مبتلا
حق نے جو دونون کی آمین جمع کی
نفس امارہ وہ بنے ہے اس گھڑی

اور کرے جو روح کی جانب گذر
نفس لوامہ بنے اسوقت پر

میل ملکِ امر کا جب اس مین ہو
آوے لوامہ کی جانب چھوڑ وہ

جو بہت کوشش سے لاہوتی کو جا
ملہمہ کی طرف پھر یہ کہتا ہے پا

بعدِ تہذیب اور کمال اجتہاد
مطمئنہ ہووے وہ اہل وداد

اس سخن کی کب ہے آمد او انتہا
ماجرا ان طائرون کا پھر سُنا

جواب دینا اُس صوفی کا مریدون کو واسطے تسکین اور دلجمعی کے اور بیان کرنا حال طائرون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اُڑتا تھا

مرد صوفی کو ندا آئی نہان
یہ مریدون نے تو اپنے کر بیان

جو اُڑے جاتے ہین یہ تینون جانور
ہے مثال ان کی سمجھ اور غور کر

بھاگتے ہین ایک جو دُنیا سے وہ
دوسرے طالب ہین اسکے بالضرور

یہ مثال ان کی ہین تینون جانور
ایک سے اک بھاگتا ہے دور تر

طالب و تارک ہین جو دنیا کے اب
ایک کو ہے دوسرا کرتا طلب

بھاگتا ہے یہ کبوتر پے بہ پے
مرغ زرین کے قریب و مکر سے

اور درپے مرغ زرین اسکے ہے
تاکہ اس پر آپ کو قربان کرے

لیک ہرگز یہ کبوتر تا نہین
ہاتھ آتا مرغ زرین کے نہین

اور پیچھے مرغ زرین کے اُڑا
حرص سے جاتا ہے کوا بے حیا

پر نہ ہاتھ آتا ہے اک کے دوسرا
گرچہ کوشش کرتے ہین بے انتہا

جان عارف ہے کبوتر کی مثال
جاتا ہے حق کی طرف بے قیل و قال

اور زرین مرغ تو دنیا کو جان
دوڑے ہے عارف کے پیچھے بیگمان

زاغ یعنے اہل دُنیا حرص سے
چون زغن مردار دنیا پر پڑے

کر تو دنیا دار کو کوا شمار
ہوتا ہے مردار دنیا پر نثار

اہل دنیا واسطے دنیا کے یار
دوڑتا ہے ہر طرف ہو بے قرار

لیک وہ مکارہ اُنسے بھاگ کے
مرد حقانی کے جاتی پیچھے پڑے

بھاگتا ہے مرد حقانی مگر
مکر سے اس بے حیا کے خوف کر

دوڑتی ہے اُسکے پیچھے یہ سدا
بھاگتا ہی اس سے وہ مرد خدا

ہے یہی دُنیا کا یارو ماجرا
بھاگے ہی جو اس سے یہ اُس پاس جا

اور جو اسکو طلب کرتے ہین یان
بھاگتی ہو اس سے یہ کوئی یہان

تمثیل

اور سن اسیر تو مجھ سے اک مثال
نیک لوگون کا ہوتا معلوم حال

ایک دن ہارون رشید بادشاہ
تخت پر بیٹھا تھا با صد عز و جاہ

اور گرد اُسکے بکثرت لا کلام
تھے کھڑے آداب سے لونڈی غلام

مہربان اُن پر جو کچھ سلطان ہوا
حکم یہ مختار کارون کو دیا

جو کہ توشہ خانہ مین موجود ہو
سامنے لا کر دھرین ہر ایک شئ

سنتے ہی مختار کارون نے جھبی
پیش شہ ہر ایک نعمت لا دھری

حکم پھر لونڈی غلامون کو دیا
شہ نے کین یہ نعمتین تم کو عطا

جس کو اس نعمت سے جو مطلوب ہو
لے اُٹھا اس مین سے وہ بے گفتگو

سنتے ہی اس بات کے لونڈی غلام
گر پڑے ایک ایک ہر نعمت پہ تمام

کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا
ہاتھ اک لونڈی نے شہ پر رکھدیا

ہو خفا باندی سے یون شہ نے کہا
رکھدیا کیون ہاتھ مجھپر اب بتا

عرض کی لونڈی نے جب اے شہ کہو
صاحب ان نعمات کا موجود ہو

اُس کی کمبختی سے کیا پھر جو شہا
چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پہ جا

بادشاہ سنتے ہی جھٹ اس بات کے
اُسپہ عاشق ہو گیا دل جان سے

اور کہا شہ نے اُسے اے بادب | کر دیا آزاد تجکو مین نے اب
اور یہ سب نعماے اور باندی غلام | کر دیے تجکو عطا اے نیکنام
اسطرحسے جو کوئی حق کے لیے | دل سے سب نعماے دنیا چھوڑدے
چھوڑ کر نعماے دنیا سربسر | دل لگاوے اپنے حق سے پیشتر
حق تعالی ہوکے خوش اس شخص سے | آخرت کی نعمتین سب اسکو دے
تو بھی اے آمادہ بہر ذو الجلال | دو جہان کی نعمتو پر خاک ڈال
ماسوا پر ہو نہ ہرگز مبتلا | خالصاً للہ حق سے دل لگا

اسمین مذمت اور برائی اُن لوگونکی ہے کہ فخر کرتے ہین ساتھ مصاحبت بادشاہونکے اور دعوی رکھتے ہین شامل ہونیکا بیچ اہل سلوک کے اور جمع ہونا دو ضدونکا محال ہے

کیا ہے دنیا جان تو اے بہرہ ور | قرب سلطان ہے تو کر اس سے حذر
ہوش سر سے بھی ہے اور دل سے سرور | قرب سلطان اس سے رہ تو دور دور
ہے سعادتمند وہ ہی اے فتا | آپ کو جسنے لیا اُس سے بچا
قربت سلطان سے بچ کر بچ سکے | کیونکہ یہ تیرا وبال جان ہے
اور رہے ایمان کا بھی اسمین ضرر | ہوسکے جتنا تو کر اس سے حذر
اسکے اوپر کہتا ہون اک داستان | کان دل سے تم سنو اے مہربان
نیک لوگون کا طریقہ ہے یہی | جو بیان کرتا ہون تجھ سے اے غنی

داستان

ایک تھا درویش بس روشن ضمیر | راہ حق مین جسنے کامل بے نظیر
چھوڑ کر دنیا کے سارے کاروبار | کرلیا تھا اسنے گوشہ اختیار
خلق سے ہو کر جدا جنگل مین جا | کرتا تھا تنہائی مین یاد خدا

بیٹھکر اک غار مین تنہا سدا — ذکرِ حق مین ہر گھڑی مشغول تھا

باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے — پر کبھی حاجت ضروری کیلیے

بعد ہفتہ کے جو ہوتی اشتہا — کھاتا تھا برگِ شجر وہ پارسا

ایک مدت ہو گئی اُسکو بسر — ذکرِ حق کرتے ہوئے اس طرح پر

تھی اُس عارف پر عنایاتِ خدا — واصلِ مولی وہ رہتا تھا سدا

چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلیے — بے شبہہ وہ اپنے دلبر سے ملے

جہد و کوشش شرط ہے پر اے پسر — راہ مین دلدار کے شام و سحر

ہے بہت باریک راہ دلربا — چل سکے بے راہبر کے کب بھلا

ہینگی اس رہ مین بہت سی گھاٹیان — طے ہو کب بے راہبر کے اے فلان

کہتے ہین حضرت محمدؐ اس لیے — راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے

راہبر لے تا تو سیدھی راہ جا — گھاٹیون مین ورنہ ہوگا مبتلا

انبیا ہین راہبر اس راہ کے — اُنکے دامن کو پکڑ اور راہ لے

عمر بھر گرچہ کرے روزہ نماز — بے مدد مرشد کے کب ہو سرّ باز

سرِّ باطن کب ترے دل پر کھلے — تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے

گرچہ کی تو نے عبادت سالہا — لیک بے مرشد تو ویسا ہی رہا

جو کہ تھی حرص و ہوا دل مین بھری — اس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی

جو بجا حرص و ہوا دل سے ترے — اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے

کہتا ہے حق دیکھ دیدہ کرکے باز — منع کرتی ہے گناہون سے نماز

عادتی ہے یہ تری روزہ نماز — سرِّ باطن اس سے کب تجھپر ہو باز

پیروی کر جان سے مرشد کی تو — تا کہ کردے تجکو سیدھی راہ کو

ورنہ اس رہ مین تو بے مرشد سدا — ٹھوکرین کھاتا پھرے گا جا بجا

رہینگا

۱۷۱

سوچ تو دل مین ذرا ای نیک پے / بے کمان کے تیر کیونکر چل سکے
تیر دیکھا ہے کوئی بھی ایسا / بے کمان کے جا نشانے پر لگا
کس نے پایا ہے صراط المستقیم / بے مدد مرشد کے بتلا اے کریم
انتہا رکھتا نہین ہے یہ سخن / حال اُس درویش کا اب مجھ سے سن

آنا دنیا کا ایک عورت نازنین کی صورت مین آگے مرد عارف کے

درمیان اُس غار کے وہ پارسا / ذکر و فکر حق مین رہتا تھا سدا
ناگہان اک روز ای فرخندہ فال / ایک عورت صاحب حسن و جمال
با ہزاران خوبی و زیبندگی / آگئی خدمت مین اُس درویش کی
دست بستہ با ادب ہو کر کھڑی / عرض خدمت مین یہی درویش کی
جو کرو ارشاد قبول حضرت مجھے / کیا کرون کے کرم سے دور ہے
تیری خدمت مین رہونگی مین مدام / جو کہ فرماؤ بجا لاؤن تمام
دیکھکر درویش نے اُسکے تئین / کر لیا معلوم باطن سے وہین
ہے یہ دنیا بدگہر اور نابکار / سامنے آئی ہے کرکے سنگار
یہ کہا درویش نے اے بیحیا / دور ہو مجھ پاس تو ہرگز نہ آ
بھاگ کر تجھ سے یہان آیا ہون مین / چھپکے آ بیٹھا ہون تنہا غار مین
پھر کے کیون آئی ہے اے ناپلید / مکر سے ڈرتا ہے تیرے ہر سعید
یہ کہا اُسنے کہ اے درویش جان / حکم سے حق کے مین آئی ہون یہان
حق مین میرے تجھکو اے مرد یقین / فائدہ کچھ منع کرنے مین نہین
آئی ہون مین حکم حاکم سے یہان / کیون خفا ہوتا ہے مجھ پر ای میان
کہکے یہ فقرون سے وہ غائب ہوئی / اور عارف کو ہوئی وحشت بڑی
یہ کہا عارف نے وہ جو آئے گی / جو سیان مجھ سے بہت سی کھائیگی

گر نہ جاوے گی وہ میرے پاس سے
گور کا مصرف کرونگا مین اُسے

گر بچا مجھ پاس سے دنیای دون
خرچ اُسکو راہِ عقبیٰ مین کرون

مالِ دنیا ہے یہ زہرِ سہمناک
گر اُسے پاوے تو اُسپر ڈال خاک

یعنی اُسکو صرف کر نیک امر مین
تا کہ کام آوے وہ تیری قبر مین

واسطے حق کے جو دے تو اک یہان
اُسکے بدلے پاوے تو سو حصے وہان

کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار
تا کہ راضی تجھ سے ہو پروردگار

چاہتا ہے وہ جو کچھ پروردگار
کرتا ہے اسباب اُس کا آشکار

دس برس تک وہ فقیر اُس غار مین
تھا رہا مشغول حق کے کار مین

کوئی آتا تھا نہ اُس پاس اے پسر
کیونکہ بستی سے تھا جنگل دور تر

گائین بکری اونٹ خچر اور گدھے
وان تلک آتے نہ چرنے کیلیے

اتفاقاً اک برس تقدیر سے
قحط عالم مین پڑا حد سے پرے

خشک سب کھیت اور جنگل ہو گئے
آدمی حیوان کُل مرنے لگے

گلہ ہاے اشتر و گاو و خر
پھرتے تھے چرواہے ادھر اور ادھر

کچھ کہین جس جا پاتے تھے سبزے کی بو
دوڑتے چوپائے جھٹ اُس طرف کو

یون ہی پھرتے پھرتے اکدن ناگہان
آگئے پاس اُس غار کے سب اعیان

چند اک چوپائے گرد اُس غار کے
دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے

پھر تو چرواہے وہان آنے لگے
لے کے چوپائے چرانے کے لیے

ناگہان اکدن وہ عارف غار سے
آیا باہر ایک حاجت کے لیے

کی تھی جو حق کی عبادت بیشمار
نورِ حق تھا اُسکے مُنہ سے آشکار

دور سے چرواہے صورت دیکھکے
گرد اُس درویش کے آکر کھڑے

اعتقادِ دل سے جا ہر ایک نے
رکھدیا پاؤن پہ سر درویش کے

جو کہ تھا درویش مشغول خدا | اُن کی جانب کو نہ کچھ راغب ہوا
جس کو حاصل ہووے وصل دلربا | پھر اسکو اور سے مطلب ہی کیا
آخرش سب نے بصد عجز و نیاز | یہ کہا درویش سے اے پاکباز
آپکو خواہش ہو اب جس چیز کی | حکم کیجیے ہم بجا لاوین ابھی
دیکھا جو درویش نے اُنکے تئین | پاس سے میرے یہ ٹلنے کے نہین
کرکے اُن کی عجز و زاری پر نظر | یہ کہا کچھ دودھ لاؤ ہو اگر
ایک مدت سے یہ نفس بدھرا | مانگتا ہے دودھ مجھ سے برملا
شیر کے دو ایک دیکر گھونٹ یار (دودھ) | تا ہین مار نفس کا دون زہر مار
عرض کی یون قحط سے باران کے اب | گائین بکری ہو گئین بے دودھ سب
جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا | شیر ان کے خشک پستان سے ہوا (دودھ)
اور کہا رو رو کے سب نے باحزن | تم نے جو چاہا نہ آیا ہم سے بن
دیکھکر درویش اُن کا اضطرار | یہ کہا اُن کو کہ اے مردان کار
ایک گاے کرکے اب سب بدیہ | اس کو دو ہو تم خدا کے نام پہ
کرکے بسم اللہ اب اے نیک زہ | سعی کر تو ہوگی امداد اِلٰہ
کار عقبے مین ہے کوشش شرط یار | جہد و کوشش کر جو تو ہے ہوشیار
گوش جان سے سن ذرہ اے مہربان | کہتے ہین کیا سرور پیغمبران
سعی و کوشش ہے ان ہی کی مراد | کرتے ہین جو نفس پر اپنے جہاد
بے سفر چلنے کے کب ہو راہ طے | جہد کر چل منزل مقصود پے
راہ کو کر قطع چل پانون اٹھا | بیٹھنے کا راہ مین کیا ہے فائدہ
ہو مسافر کو کہان آرام و خواب | ہر گھڑی رہتا ہے اُس کو اضطراب
راہ حق دیکھی ہے کیا آسان یار | جو پڑا ہے تو یہان پانون پسار

۸

راہ لے چل عیش کے دامن کو جھاڑ
ہے یہ منزل پر خطر با خار و زار
یعنی یہ کپڑے اٹکا کر جھاڑ مین
طاق مین رکھ تن سے تو کپڑے اتار
دور ہے منزل بہت راہ مین پہاڑ
چاہتا ہے جو تو جا اس راہ کو
قطع کر یہ خار رہ سے تا کہ تو
ورنہ بے تیشہ ترا تن ہو فگار
یعنی لاے تیرے تیشہ سنا
منزل مقصود الا اللہ کر
یعنی یہ حرص و ہواے دنیوی
بہر حق تو دل سے انکو دور کر
یہ سخن ہے بیان اے دوستو

تا نہ الجھے ان سے اندر خار و جھاڑ
جو تو جا کپڑون سے ہو بالکل فگار
خوب سا تن کو ترے زخمی کرین
یا دل فارغ تو پھر لے راہ یار
اور بہت سے جا بجا کانٹون کے جھاڑ
ہاتھ مین لے اپنے تیشہ آہ کو
جلد پہونچے منزل مقصود کو
روکدین رہ سے تجھے یہ سنگ خار
سنگ غیریت کو پھر رہ سے ہٹا
سیر جولان جا با دل آگاہ کر
غیر حق کے جو ترے دل مین بھری
نور عرفان سے اسے معمور کر
حال اس درویش کا مجھ سے سنو

قصہ وفا ایک چرواہے کا آزمایش ور بد اعتقادی سے

ایک چرواہا غرض اسنے اٹھا
اسکے ڈھونے کا ارادہ کر لیا
اس جوان نے پاس اسکے گیا
ہاتھ رکھتے ہی گھٹنون پر یکایان
ہوگے حاضر سامنے درویش کے
دودھ لے عارف اس سے پی لیا
ریوڑون کو لیکے سارے راعیان

پاس گاوِ نا رسیدہ کے گیا
تا کہ لیوے امتحان درویش کا
ہاتھ جھٹ اسکے گھٹنون پر رکھدیا
دودھ کی دھارین ہوئین اسنے وان
دودھ لے با اعتقاد حاضر ہوے
بعدہ اس غار مین جا کر چھپا
شہر کی جانب ہوے یا ہر روان

شہر مین وہ سب کے افضل ہوے
دن کئی گذرے غرض اسطرح پر
رفتہ رفتہ پھر شہر مین جا بجا
تھا خلائق کی زبان پر یہ کلام
سنتے ہی اس بات کے شہ نے کہا
چلکے اُس عارف کی زیارت کیجیے
اُس کا ثانی کوئی عالم مین نہین
کہہ کے یہ اور اُٹھ کے با صد التجا
شہ کے آنے سے ہوا درویش کو
صحبت میر و وزیر و بادشاہ
ہے سلاطینون کی صحبت مثل آگ
ان کی صحبت سے ہر اک حیران ہوا
ہے تکبر ان کے دل مین یون بھرا
پاس سلطانون امیرون کے بجا
صحبت انکی کبر و غفلت لائے ہے
اس لیے فرماتے ہین خیر الزمان
بدتر ہو جو ہمنشین درہم طعام
جو کہ عالم جا امیرون سے ملے
بس ڈرو ان سے بچو اے مومنین
الغرض شہ عجز و زاری سے سدا
پھر تو دونون عارف و شہ بے خطر

اس کرامت سے وے حیران تھے
آ گئے تھے جو وہاں وے اُس غار پر
اس کرامت کا بہت چرچا ہوا
شاہ تک بھی ہو گیا یہ قصہ عام
سب امیرون اور وزیرون سے بلا
کیونکہ وہ دورے مین اپنے فرد ہے
عالم و کامل ولی سلطانِ دین
خدمتِ درویش مین حاضر ہوا
شغل مین حق کے حرج ہے گفتگو
ہے بڑا فتنہ سمجھ اے نیک راہ
تیر کے مانند ان سے دور بھاگ
عاجز ان کے مکر سے شیطان ہوا
بکریون پر جس طرح ہو بھیڑیا
آپ کو ان سے بہر صورت بچا
اور قناعت کا اثر لے جائے ہے
دین حق کے ہین امین یہ عالمان
ساتھ سلطانون امیرون کے مدام
دین کے بیشک ہوے وہ چور
تا تمھارا بچ رہے اسلام و دین
پاس اُس درویش کے رہنے لگا
ہو گئے آپس مین جون شیر و شکر

٨٠

وہ

ہوتے ہوتے جا یہ سلطان نے
سوچ کر دل مین کہا دستور کو
باعثِ برکات رحمانی ہے یہ
اسکے قدمون کے طفیل ای بہرہ ور
شہر مین ہو اس طرح کا مرد جو
الغرض آیا وزیرِ حیلہ جو
با ادب کی عرض یہ درویش سے
مرد آزادہ تھا وہ مردِ خدا
بولا وہ سُن اے وزیر اب مجکو کیا
مجکو آبادی سے ویرانہ بھلا
ہے موافق طبع ویرانہ مجھے
طالب آرام نفس اپنے کا اب
مرضی حق کا ہون طالب مین سدا
ہے بھلا حق مین مرے گوشہ سدا
کہتے ہین حضرت محمد مصطفےٰ
اختلاطِ خلق سے ہے جو بچا
فائدہ وحدت مین ہو وہ مستعد
جس نے کثرت سے بچایا آپکو
پھر وزیرِ حیلہ جو نے عرض کی
کب ہو سکتا خلق کو دین خدا
یون اگر گوشہ پکڑتے اولیا

خوب ہو جو شہر مین عارف چلے
جو چلے محلون مین عارف خوب ہو
سایۂ انوارِ ربانی ہے یہ
رحمتِ حق ہووے نازل شہر پر
زیبِ شاہی رونقِ اسلام ہو
پاس اُس عارف کے با صد گفتگو
شہر مین چلیے تو اب کیا خوب ہے
بھاگتا تھا خلق سے کوسون سدا
خلق کے ملنے سے بتلا فائدہ
اختلاطِ خلق سے ہے سَو بلا
اور ہر اک طالبِ آرام ہے
مین نہین ہون ای وزیرِ با ادب
خوب تنہائی مین ہو فرضی ادا
گاؤ خر مین رہنے کا کیا فائدہ
جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا
جان اپنی کو سلامت لے گیا
اس سے سَو درجہ ہو کثرت مین ضرر
ملکِ وحدت کا ہوا سلطان وہ
گر پکڑتے اس طرح گوشہ نبی
رہتا گمراہی مین ہر اک مبتلا
راہِ حق پاتی یہ کب خلقِ خدا

١٨١

یون کہا درویش نے ای باخدا
ایک جو بیمار ہو اے باشعور
جو نہ بیماری مین پرہیز اب کرے
اور صحت جس نے پائی مرض سے
اجتناب اور اولیا سے مستحین
ایک مجھ مین حرص کچھ باقی ہے اب
سنکے بولا وہ وزیر اے نیک خو
تارک دنیا ہو تم تو بالیقین
خود بخود آئے ہین ہم با التجا
تیرے نفس پاک سے اے مہربان
تیری صحبت سے ہوے ہم پر تمام
سامنے تیرے ہوا و حرص سب
ق
ہین یہ فرمائے امام المرسلین
نفع جس سے ہو خلائق کو تمام
تم بھی اس پر اب عمل کچھ کیجیے
فیض سے تیرے ہون وہ ذاکر تمام
کرتے ہین کفران نعمت جو کوئی
بولا عارف جائے تشنہ چاہ پر
جو کہ چاہے مجھ سے وہ آوے یہان
ایک مدت الغرض اس طرح پر
آخرش جانا جو عارف نے کہین

جو کہا تو نے یہ حق ہے اور بجا
چاہیے پرہیز اسکو بالضرور
نے شبہہ وہ ہاتھ دھوئے جان سے
کیا دوا پرہیز کی حاجت اسے
رنج و بیماری سے ہین پاک جو مین
چاہیے پرہیز مجکو اس سبب
کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو
آپ سے ہم پاس تم آئے نہین
آپ کی خدمت مین اے پیر ہدا
ہو گئی روشن ہماری جان جان
عیش دنیا سرد بالکل لا کلام
محو دل سے ہو گئے یک لخت اب
ہے وہ سب لوگون مین بہتر بالیقین
فائدہ اس سے اٹھاوین خاص و عام
فیض اپنا چل کے سب کو دیجیے
جو پڑے رہتے ہین غفلت مین مدام
تیری صحبت سے ہون شاکر وے ابھی
چاہ پیاسے پاس کب جاوے بسیر
ہین بھلا کسواسطے جاؤن ہان
عرض کرتے ہو گئی اسکو بسیر
ہو وزیر اب یان سے ٹلنے کا نہین

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے
بعد اسکے جو صلاح وقت ہے
ہو لیا درویش ہمراہ وزیر
شاہ نے دیکھا جو اسکو دور سے
وہ فقیر اپنی خلاصی کے لیے
تاکہ دیوانہ سمجھے اس گھڑی
باہر درویش وان مستانہ وار
ہے مچایا اس قدر مارا کر شاہ
بھاگ کر نکلا جھٹ اس والان سے
اس مکان سے شاہ جب باہر ہوا
شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے
اس مکان مین تا نہ بیٹھے دیر سے
مارنے مین اسکے یہ تھا فائدہ
چاہیے تھا عارف چھٹنا آپکو
چاہیے تھا یہ لوگ ہو بد اعتقاد
صدق دل سے باہزاران التجا
عرض کی ای پیشواے عارفان
کیا کرون احسان کا تیرے شکر مین
خضرؑ نے کشتی جو توڑی تھی جبر سے
اس طرح مجکو بھی تو نے خضرؑ وار
جانا عارف نے کہ ہے حکم خدا

مین چلون گا شہر مین سلطان کے
وہ کرون گا تیری خاطر جان کے
سوے دولت خانۂ شاہ کبیر
اٹھ کے آیا واسطے تعظیم کے
مارنے پتھر لگا سلطان کے
چھوڑ دے سلطان مجکو ای ولی
مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار
بھاگ کر وان سے گیا باہر وہ وان
جسمین بیٹھا تھا وہ سلطان شان سے
حکم حق سے وہ مکان جھٹ گر پڑا
مارتا تھا مجکو پتھر اس لیے
کیونکہ تھا معلوم اسکو کشف سے
تاکہ اس صدمے سے مجکو بچا
حکم حق تھا سب تلا یہ اور یہ
اور ہوتا شہر کو نہ بد اعتقاد
آگے شہ عارف کے قدمون پر پڑا
لطف کا تیرے کرون مین کیا بیان
جو ہین تیرے ہزارون لطف ہین
تاکہ وہ ظالم کے ہاتھون سے بچے
کر دیا تو نے ورطۂ قاتل سے پار
کیا ہے چارہ جب ہوا امر قضا

دل سے اپنے پھر وہ یون کہنے لگا
مرضی حق پر ہی رہنا چاہیے
یعنی خواہش پر خدا کی بر ملا
مال دنیا گرچہ ہے زہر اور بلا
الغرض کہنے سے عارف شاہ کے
شہ نے عارف کے لیے با عز و جاہ
اور نعمت بھی ہر اک موجود کی
وہ فقیر پاک جان و راست باز
عیش دنیا نہین تھا ظاہر مین پہنا
پوستین اور دلق کو پہنے ہوے
ایک حجرے مین وہ تنہا بیٹھکر
باخوشی رہتا تھا اس گدڑی مین وہ
کچھ نہ اُس دولت سے حاصل تھا اُسے
گرچہ ہے دنیا یہ ملعون ازل
مال دنیا گرچہ ہے زہر اور بلا
نیک کامون مین تو اُسکو صرف کر
مال دنیا کو بقا گرچہ نہین
واسطے دانا کے دنیا خوب ہے
جانتا ہے جو کہ منتر سانپ کے
گر نہ ہو منتر تجھے معلوم یار
تا نہ دھووے ہاتھ اپنی جان سے

مرضی حق سے تو اب یان آ پھنسا
زہر بھی اک عرصہ چکھنا چاہیے
چاہیے راضی رہے صبح و مسا
زہر بھی چکھیے ذرا بہر خدا
شہر مین آیا نکل کر غار سے
کر دیے تیار محل اور خانقاہ
واسطے درویش کے با صد خوشی
ہوگیا ظاہر مین اندر عز و ناز
لیک باطن مین تھا وہ سب سے جدا
نفس پر کرتا جہاد ہر دم وہ لے
کرتا تھا یاد خدا شام و سحر
فقر پر کرتا تھا محکم آپکو
پر فقیرون کو دیا کرتا تھا لے
پر ہے مومن کے لیے بیت العمل
نیک ہے گر خرچے اُسکو نیک جا
ورنہ تو کتا سا ہے مردار پہ
خوب ہے گر خرچے اندر کار دین
اور نادانون کو بد اسلوب ہے
سانپ ہووے دوست اُسکا دے سکھا
سانپ کے مت گرد پھر تو زینہار
یاد رکھ یہ بات میری مان لے

مال دنیا کے نہ ہرگز گرد جا
جو تو جاوے خرچ کر راہ خدا

الغرض درویش کو رہتے ہوئے
ہو گئے دس سال پاس اُس شاہ کے

دس برس اسکو گئے یون ہی گذر
پر رہا ویسا ہی اپنے حال پر

زہد و طاعت مین نہ آیا کچھ بھی فرق
گرچہ ظاہر مین رہا دنیا مین غرق

تھی یہ رسم شاہ جو ہوتا سوار
بہر نظم ملک یا بہر شکار

وقت جانے کے وہ سلطان اہ اخی
آ کے زیارت کرتا اُس درویش کی

الغرض اکدن اسی معمول پر
اُسکی زیارت سے ہوا وہ بہرہ ور

اور اسی حالت مین وہ پیر ہدا
یاد مین اللہ کی مشغول تھا

ناگہان وہ زن جو پہلے آئی تھی
سامنے سے دوسری بار آگئی

پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے
آئی ہے مجھ پاس اب بتلا مجھے

عرض کی اُسنے کہ اے سلطان جان
مجھ سے مین ہوتی ہون رخصت اس زمان

یون کہا چل دور ہو اے بے حیا
مکر سے تیرے خدا رکھے بچا

تو دغا دے ہے ہر اک کو جو دو
ہو ترا تابع تو اُس سے دور ہو

دور ہو مجھ سے کہین اب اے غبی
پوستین اور دلق کچھ پاس ہے وہی

پاس میرے دونون یہ موجود ہین
مین نہین آیا ہون تیرے داؤ مین

دور ہو یان سے تو جلدی بے حیا
کب تلک دے گی مجھے بتلا دغا

ہو گئی غائب نظر سے سُن یہ ذکر
اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر

دیکھیے کس طرح ہو وے گا جدا
مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا

معتقد مجھ سے ہے ہر چھوٹا بڑا
آپ سے مجکو کرے کیونکر جدا

دیکھیے تقدیر سے ہو کیا سبب
تیل کھل سے ہو جدا اسطرح اب

شاہ رکھتا ہے بہت تعظیم سے
دیکھیے رسوا کرے کیونکر مجھے

١٨٥

پڑھ کے پھر لاحول ہو شاغل برب
جو قضا آوے تو ہو برعکس کار
جو کیا چاہے ہے کوئی کار رب
ایک دن تقدیر سے ناگاہ یار
جستجو کی اور محنت بے شمار
رنج بے حد پایا اور تکلیف سخت
وان سے ہٹ کے شہ اسی معمول پر
گر کے قدمون پہ وہ اس درویش کے
آیا تھا گرمی مین گھبرایا ہوا
شدت گرمی تھی رستہ کی تکان
اک طرف تکیہ لگا دیوار کا
شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وان
ننگا ہو شمشیر کے شکم پر گر پڑا
چاہے تھا اسکے شکم پر سے اٹھا
چونک اٹھا یکبارگی شہ خواب سے
دوڑ کر جھٹ محل مین داخل ہوا
بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے وزیر
اور کرے آ قتل اسکو برملا
کیا کیا تھا مین کہو اس کا برا
کیا نکوئی کا ہے بدلہ یہ کہو
جو وزیر اس امر سے آگہ ہوا

ہوگا جو حکم خدا سر پر ہے اب
ہووین سب تدبیرین باطل اور زار
غیب سے کرتا ہے اس کا کچھ سبب
شاہ جنگل کو گیا بہر شکار
پر ملا اس کو نہ وان اسدن شکار
دل ہوا گرمی سے شہ کا لخت لخت
خدمت عارف مین آیا دوڑ کر
پانون پر بوسہ دیا تو صدق سے
اس جگہ آرام کچھ اس نے لیا
کچھ ہوا آسودہ شہ اس کے ہان
جون مسافر تھک کے غافل سو رہا
خنجر سلطان نکل کر از میان
دیکھکر یہ عارف دین خدا
اک طرف رکھ دون ہے غافل بادشہ
ڈر گیا شمشیر ننگی دیکھ کے
پر غضب سے آگ کا شعلہ بنا
تا کرے درویش کو اسدم اسیر
تا کہ دیکھے فعل کی اپنے سزا
پانون پر رکھا تھا سر اسکے سدا
کھینچے خنجر جو ہمارے قتل کو
پڑھ کے استغفار یون شہ سے کہا

۶

کرکے اپنے لطف و احسان پر نظر
شاہ بولا تجکو بخشی اُسکی جان
چھین کر اُس سے یہ سب مال و منال
ہو ہے یہ صدق و وفای اہل دل
مست ہوتا زان لطف پر اُسکے کبھی
اعتقادِ اہل دولت پر کبھی
ایک وہم بے حقیقت سے وہ شاہ
دشمن جان اُس قدر اُسکا ہوا
دل لگا اُس شاہ سے لے بے وفا
دیکھکر کے سب کے وہ جرم و گناہ
چھوڑ دے جو ایسے شاہنشاہ کو
سو خطائیں کرکے تو آوے جو پھر
مال دنیا کا بھی ہے بس ہیچ فا
جان سلامت اپنی عارف لیگیا
جو دغا کھاتا وہ اُسکے مکر سے
زیر تیغ بے دریغ شاہ وہ دون
کی تھی اُسنے احتیاط حد سے بدہ
جان و تن اپنا سلامت لیگیا
حیف ہی صد حیف ای صاحب سلوک
خاص لذت اُسکے جو وقت خطاب
سنتیخ اپنا شہ تجھے ہر دم کہے

جان بخشی اُسکی کرلے نامور
پر تجھے لازم ہے اُسکو اس زمان
کرکے ننگا شہر سے باہر نکال
وہم سے بس صدق مین آیا خلل
دم مین ہون شیطان اور دم مین ولی
دل نہ دیجو کوئی اے میرے اخی
ہوگیا بدظن اُسی عارف سے آہ
جس طرح بکری کا ہووے بھیڑیا
جو ہزارون جرم بخشے اور خطا
دے ہے روزی لطف سے شام و پگاہ
اُس سے زائد بیوقوف اور کون ہے
خاص ہو درگاہ مین اُسکی تو پھر
دل لگانا اُس سے ہے بیشک خطا
کیونکہ دنیا پر نہ اُسنے دل دیا
قتل ہوتا ہاتھ سے سلطان کے
ہوتا عارف بے شبہہ اور زبون
مال دنیا پر لگی تھی کچھ نظر
مکر سے دنیا کے دون کے وہ بچا
ہو تو یون نازان بتعظیم ملوک
ہے نہ اُسکے وہ زہ خم شراب
پیدا اُسکے تو نہ ہوش ہے

مست و مدہوش اس خطاب شہ سے ہے / ہر دم آگے شہ کے تو سجدہ کرے

پوچھتا ہے گویا تو اُس شاہ کو / کچھ نہیں کرتا ہے یاد اللہ کو

اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام دین / شرک ہے یہ تو برب العالمین

جرعہ اک بحر قدم سے نوش کر / آیت لا تشرکوا پر گوش کر

ساقیا اب آنکھیں مست دیر کر / دل مرا تجھ بن ہوا زیر و زبر

عیش کے سامان سب موجود ہیں / تجھ بنا پر ساقیا نابود ہیں (بغیر)

آنکھیں مجھے بھر دے اک بھر کے جام / عیش و عشرت جس سے ہو لیتا تمام

اسمیں بیان مستانگی ہی جو مضمون دنیا میں غرق ہیں واسطے حظ بے بنیاد کے

کیا ہے دنیا منصب دنیائے دون / گر دست جا اُسکے تو ای ذوفنون

اس سے آلودہ کیے تو نے اگر / ہاتھ اور منہ اپنے اے نیکو سیر

روے آسایش کو دیکھےگا تو جان / اک سر مو ہے کہیں اندر جہان

منصب دنیا نہیں تو جانتا / ہو وہ کیا جس لے تو اب مجھسے ذرا

راہ حق سے دور جو تجھکو کرے / اور ڈالے کوئی فرقت میں تجھے

ہے یہی دنیا سمجھ ای نیک تن / نے قماش و نقرہ و فرزند و زن

مایۂ بدنامی اسی کا نام ہے / سر بسر ناکامی اس کا کام ہے

یہ نہاں ہر لحظہ خاص و عام ہے / زہر کا پیالہ پلاتی ہے تجھے

واسطے اس زہر کے تو دن اور رات / ہوگا تو کب تک خراب ای نیک ذات

منصب دنیا ہے وہ جس نے دیا / خرمن دین کو ترے بالکل جلا

منصب دنیا ہے وہ ای ذوفنون / اس طرح جسنے کیا تجھکو زبون

خوش ہو وہ مقبول جسنے یان کبھو / ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو

اور اس حلوا و نان سے ای فتا / منہ کو اپنے کچھ نہیں شیریں کیا

۸

خوش ہے وہ دانا کہ جو یان چھوڑکر — منصب دنیای دون کو سر بسر
مار کر اس پر وہ اپنے پشت پا — خلد مین جون شاہ مردان کے گیا
مثنوی مین مولوی معنوی — نکتہ اک فرماتے ہین سن ای اخی
"ترک دنیا گیر تا سلطان شوی — ورنہ ہم چون چرخ سرگردان شوی"
چھوڑ دنیا کو کہ تا سلطان ہو تو — ورنہ مثل چرخ سرگردان ہو تو
"زہر دارد در درون دنیا چو مار — گرچہ دارد از برون نقش و نگار"
زہر این مار منقش قاتل ست — می گریزد زہر آن کو عاقل ست
زہر قاتل ہے یہ مار نقش دار — بھاگتے ہین اس سے جو ہین ہوشیار
زین سبب فرمود شاہ اولیا — آن گزین انبیا و اولیا
اس سبب کہتے ہین شاہ اولیا — ہین وہ مقبول ولی و انبیا
حب دنیا راس کل خطیئۃ — ترک دنیا راس کل عبادۃ
حب دنیا سب خطاؤن کا ہے سر — ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر
چھوڑ دنیا کو جو تو ہشیار ہے — عاقلون پر جان یہ مردار ہے
پہلے تو تحصیل مین اسکے تو یار — کھینچے محنت اور ذلت بیشمار
بعد اسکے چھوڑ کر پھر راہ لے — حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے
اس مین اول تو ہزارون محنتین — اور آخر مین ہون حاصل حسرتین
اہل دنیا الغرض یان اور وہان — محنت اور حسرت مین ہینگے بیگمان
یا الٰہی مجھکو بھی بہر خدا — الفت دنیاے دون سے رکھ بچا
حب منصب حب جاہ و حب مال — واسطے اپنے مرے دل سے نکال
حب مولیٰ حب حق حب خدا — مجھکو اب بہر محمد کر عطا
غیر کی الفت سے کرکے مجکو دور — ہر دم و ہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

اس مین بیان ہے کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے برے کہنے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا و رسولؐ کے کیے جاوے

اگر تو چھوڑا خلق مین خلقت سے اب — بد زبان خلق سے چھٹتا ہی کب
کون ہے جو بد زبان سے ہو بچا — حق پرست ہو یا کہ ہووے خودنما
گو کہ ہون تجھ مین کراماتین ہزار — اور ہو گھوڑے پہ گر تو بھی سوار
گر زمین سے آسمان تک تو اُڑے — پر نہ طعن خلق سے ہرگز بچے
گر سکے کوشش سے نا اہند تو — پر نہ بند ہووے زبان عیب جو
جمع ہون اہل نفاق آپس مین جب — اہل تقوی کی بدی کرتے ہین سب
تو خدا کی بندگی سے مُنہ نہ موڑ — کہنے دے جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ
چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا — غیر کی راضی و ناراضی سے کیا
حق سے بد اندیش کب آگاہ ہے — خلق کے غوغا سے وہ بے راہ ہے
چھٹ سکے ہو انسے کب تو اے ولی — گو کرے سو حیلے اور از حد سعی
چھوڑتی ہے خلق کب پیچھا ترا — گرچہ تدبیرین کرے تو لاکھہا
جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار — اختلاط خلق سے رکھتا ہے عار
یون کہین اُسکو کہ ہے یہ مکر و ریو — آدمی سے بھاگتا ہے مثل دیو
اور جو ہووے خندہ رو و خوش ادا — اُس کو کب جانے یہ پاک اور پارسا
اور جو کوئی ہو غنی اور کامران — اُسکو بولے ہین یہ فرعون زمان
اور جو کوئی مرد درویش نکو — فقر و فاقہ سے کوئی سختی مین ہو
یون کہین اُسکو جو یہ ناچار ہے — اسکی بدبختی کا یہ ادبار ہے
اور جو کوئی کامران تقدیر سے — رتبۂ شاہی سے اپنے گر پڑے

خوش کہین کب تک یہ گردن کشی | ہو خوشی کے بعد آخر نا خوشی
اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر | تنگدستی سے وہ ہو جاوے اسیر
کھولین حق مین اُسکے کینے سے زبان | ہے یہ دون پرور فرومایہ زبان
ہاتھ مین دیکھین جو تیرے کوئی کار | سمجھین تجکو بس حریص اور دنیادار
اور جو بیکاری کرے تو اختیار | سب گدا پیشہ کہین اور مفت خوار
اور جو تو باتون مین ہو بولین تجھے | ہے یہ حق حق و بق بق سدا کرتا ہے یے
اور جو خاموشی کرے تو اختیار | نقش دیواری کہین تجکو پکار
اور کہین نامرد جو ہو بردبار | ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زینہار
اور دلیری مردمی گر تو کرے | تجکو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے
اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے | مال اُسکا ہے یہ اور ونکے لیے
اور جو خوش خوراک ہین اور خوش لباس | تن شکم پرور کہین اُس کو یہ ناس
بے تکلف ہو جو کوئی مالدار | ہے کہ زینت یا تمیزون پر ہے عار
اُس کو یون طعنہ کرین ہے بیحیا | ہے یہ بدقسمت نہ پہنے اور نہ کھا
اور جو گھر اچھا بناوے نقشدار | خوش لباس اور خوش وضع ہو یا وقار
اُسکو دین طعنہ کہ اسپہ کو جوان | رکھتا ہے آراستہ مثل زنان
جو مسافر ہو نہ کوئی عمر بھر | مرد اُسکو کب کہین اہل سفر
یعنی ہے زن کی بغل مین یہ پڑا | کس طرح عقل و ہنر آوے بجا
اور کرین اہل سفر کو یون خطاب | بخت برگشتہ پھرے ہے یہ خراب
لینے یہ صاحب نصیب ہوتا اگر | پھرتا کیون شہر و بیشہ در بدر
مرد بے زن کو کہین یون خردہ بین | اسکے پھرنے سے ہے رنجیدہ زمین
اور کرے گر زن کوئی کہتے ہین یون | پڑ گیا دلدل مین سر سے خر کے جون

گر کسی سے بُرد باری تو کرے — یہ کہین غیرت نہین ہے کچھ اسے
اور سختی کو یون کہین گر اب تو بس — ہاتھ تیرے ہونگے کل کو پیش و پس
جو ہوا قانع بنان خشک و دلق — رات دن کرتی ہے اُسکو طعنہ خلق
باپ کے حق یہ بھی آخر سفلہ ہو — جائیگا دنیا سے با افسوس و درد
کون ہے جو رہ زبان سے جو بچا — با خوشی گنج سلامت مین رہا
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبی — دشمنون کے۔ کیا حقیقت اور کی
ہے خدا بے مثل بے انباز و جفت — کیا کہا ترسا نے اُسکو ای شگفت
جورو اور بیٹا مقرر کر دیا — مریم و عیسیٰ کو اُس کا بر ملا
پاک ہے وہ ذات اور زوجہ و ولد — لم یلد ولم یولد اللہ الصمد
کب چھٹے کوئی کسیکے ہاتھ سے — مبتلا کو صبر ہر دم چاہیے
کب کوئی یان جو ہر دم سے بچا — نیک ہو یا بد برا ہو یا بھلا
کہنے سُننے خلق پر مت کر دھیان — صبر کر کے مجھ سے سن یہ داستان
گر سُنے تو دل سے یہ میرے بیان — خلق کے ہاتھون سے جب پاوے امان

حکایت بوڑھے مرد بیوقوف کی

ایک بوڑھا مرد تھا بس بے شعور — عقل کے غم سے تھا وہ جیتے جی تو دور
ناگہان عزم سفر اُسنے کیا — ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا
ایک گھوڑی پاس تھی اُس پیر کے — ہو سوار اُسپر کیا رستہ کو طے
تھا پسر اُسکا پیادہ در رکاب — ہر دو باہم در کلام و در خطاب
مل گیا جو اک گروہ رہروان — یہ کہا سب نے کہ اے بوڑھے میان
خود سوار ہو کر کے طے کرتا ہے تو — رحم بیٹے پر نہین کرتا ہے تو
باری باری چاہیے ہونا سوار — تا نہ ہو تو اور بیٹا تھک کے زار

پیر نے جب یہ سنا سب سے کلام ۔ ہاتھ میں بیٹے کے تب دیکر لگام
کر دیا گھوڑے پہ بیٹے کو سوار ۔ خود پیادہ ہو لیا زار و نزار
سامنے سے ایک او خلقت آگئی ۔ دیکھ اُس کو مارنے طعنہ لگی
یہ عجب بوڑھا ہے بے عقل و شعور ۔ سخت یہ خبطی ہے یا مجنون بالضرور
طفل کو بے عذر راکب کر دیا ۔ خود ضعیفی میں پیادہ ہو لیا
راہ کٹے آسان کرنے طفل اور جوان ۔ پیر ہو اک کوس میں بس ناتوان
یہ نصیحت جو سنی اس پیر نے ۔ طعنہ پہلون کا بھی یاد آیا اُسے
کر کے دونوں قول کے برعکس کار ۔ ایک گھوڑے پہ ہوئے دونوں سوار
سوچتے یوں گھوڑے کو اب تکلیف دیں ۔ تاکہ پھر طعنہ سے اور وے نکتہ چین
اتنے میں اور اک جماعت آگئی ۔ جھٹ ملامت پیر کو کرنے لگی
اے ستمگر رحم کر بے زبان ۔ بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان
چاہئے اک اسپ پہ دو اب ہوا ۔ رکھا اس عاجز پہ تو نے دو کا بار
ستم اس بے زبان پر ہو روا ۔ گر ہے حیوان پر ہے مخلوق خدا
شکر کر حق کا سواری تجکو دی ۔ مہربانی کر تو اس پہ اے اخی
جو سنا بوڑھے نے یہ اُن سے بغور ۔ دل میں کی نادانی سے تدبیر اور
لیتے دونوں پھر تو گھوڑے سے اُتر ۔ پا پیادہ ہو لیے پھر سفر
گرتے پڑتے جاتے دونوں پائے پیش ۔ چار پا تھا گھوڑا خالی پیش پیش
اور ایک فرقہ ملا آکر براہ ۔ دیکھا اُس بوڑھے کو یا حال تباہ
گرتا پڑتا جاتا ہے آپ اور پسر ۔ اسپ بھی ہمراہ ہے کوتل مگر
ہے سواری ساتھ موجود انکے پر ۔ ہیں پیادہ دونوں اور خستہ جگر
چلتے تو اُسکے بڑھاپے پہ ہنسے ۔ بعدہ پھر اُس کو یوں کہنے لگے

۱۵

کیون نہین ہوتا سواری پر سوار
تانہ ہون محنت سے پاؤن تیرے فگار

حیف تا ہی ہوتے سواری چھوڑ کر
پیچ رکھا اپنے اور بیٹے کے سر

تجھ سا نادان کوئی عالم مین نہین
لے فقط ہے اور دیکھا ہے کہین

اُلٹے ہون سب کام جب آوے قضا
عقل و ہوش و فکر سب ہو وین فنا

عقل کامل کو ہو حاصل خیرگی
فہم روشن پر ہو مائل تیرگی

پھر مرد القصہ حیران ہی ہا
اور ہمراہی ہوے مشکل ہوا

جا کے منزل پر کیا سب نے مقام
وہ رہا رہ مین پڑا با عقل خام

گر یہ سنتا ہے کبھی قول فضول
راہ چلتا ہے ملامت و ملول

جو کیا ہر قول پر اُسنے عمل
راہ چلنے مین پڑا اُسکے خلل

رکھتا ہے ہر کام مین خوش اشتغال
کام مین اُسکے ہون پھر سو قیل و قال

لغو سے بچتی ہے کب خلق خدا
آپ کو آزاد تو اُن سے بچا

خلق کے اچھے بُرے کہنے سے تو
پیچ و غم مین ڈال مت ہیں آپ کو

کہنے سُننے پر نکر اُسکے خیال
کام کر راضی ہو جس سے ذوالجلال

نیک اور بد پر نکر اُسکے نظر
کام سکا جو کام سے ہے وہ کام کر

ساقیا آ کہو غم دنیا و دین
اُس اُس سے کہ ہون فارغ کہین

ہو وہ دنیا مین خیال اکتساب
اور نہ عقبےٰ مین غم اجر و ثواب

شغل ہو ہر دم خیال یار سے
بیخبر ہون اپنے کار و بار سے

ہون ہمین یون اندر خیال عشق یار
غیر استغراق کے ہو کچھ نہ کار

اسمین بیان ہو خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیون اور عادتون سے انسان کی

کیا ہو دنیا جان اے صاحب کمال
یہ جو ہے بیجا ل تیری قیل و قال

کھول کان اور لب کو بند کر از مقال ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال
کر تو خاموشی کی عادت اختیار جس سے ہو جاوے ترا دل ہوشیار
ہووے بعضی گفتگو اسے نیک پے ہو گئے وہ زنار گردن مین پڑے
خوش نصیب ایسے ہین مردان خدا بند رکھتے ہین زبان اپنی سدا
کر کے خاموشی بہت سی اختیار کرتے ہین دل سے وہ یاد کردگار
خامشی بس ہے مقال اہل حال گر بلاوین تو وہ ہو جاتے ہین لال
بیٹھ جا خاموش ہو کر اے جوان تا خموشی ہو تری نطق و بیان
یون رہیگا کب تلک اے بیفروغ تو گرفتار دروغ اندر دروغ
ہوش مین آ اب بھی تو بہر خدا آپ کو گفتار باطل سے بچا
بیٹھکر خاموش مجھ پاس اے جوان گوش دل سے سن ذرا یہ داستان
تا کہ ہو معلوم تجکو نہ بہار فائدہ اور نقص خاموشی کا یار

حکایت تمثیل

تھا کہین اک بادشاہ عالیجناب ایک بیٹا اُس کا تھا نائب مناب
شاہ چاہے تھا کہ ہو یہ ذو فنون تا ولی عہد اسکو مین اپنا کرون
اک معلم باہنر تعلیم کو کر دیا شہ نے مقرر نیک خو
تا کہ اُس سے سیکھ لے بیٹا ضرور ہر طرح کے علم و فن اے باشعور
چند عرصہ مین غرض اُسکا پسر عالم و فاضل ہوا با کرّ و فر
حل معلومات و مجہولات کے بحث منقولات و معقولات کے
عقل کامل جب کرے کسب کمال ذو فنون و ہنر ہووے لامحال
چند برسون مین غرض اے نیکنام ہو گئی تحصیل اُسکی اختتام

دیکھکر فضل و کمال اُسکا تمام
کرتا تھا سنو آفرین ہر خاص و عام

لیک وہ شہزادہ والاحسب
رکھتا تھا ہر گفتگو سے بند لب

وصف خاموشی کا تھا اُسنے پڑھا
اس لیے خاموش رہتا تھا سدا

علم سے دل پُر تھا لب خاموش تھا
مثل دریا زیر لب در جوش تھا

بادشہ نے جو کمال اُسکا سُنا
پاس اپنے جھٹ لیا اُس کو بلا

سامنے اپنے بٹھا کر با خوشی
گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی

وہ پسر خاموش تھا اندر جواب
سُنتا تھا سب کچھ صواب و ناصواب

بادشہ اس بات سے حیران ہوا
اور معلم کو بلا کر یون کہا

کہ بیان باعث ہے کیا اے باہنر
رہتا ہے خاموش کیون میرا پسر

عرض کی اُسنے کہ جسدن سے شہا
وصف خاموشی کا اسنے پڑھ لیا

ہو گیا خاموش جب سے یہ پسر
کچھ نہین اچھی بُری کہتا خبر

شاہ نے اُس پر معین کر دیے
چند مردم تا سخن اُسکا سنے

کہدیا سب سے یہ جب ایسے کلام
پاس میرے لاؤ اُس کو والسلام

الغرض اکدن گیا شاہِ جہان
دشت مین بہرِ شکار پُر حشمان

تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر سوار
اور شہ جنگل مین مشغولِ شکار

صیدگہ میں ایک تیتر تھا نہان
چھوڑا اسکو شہ ہوا آگے روان

ناگہان بولا وہ تیتر ایک بار
شاہ نے جھٹ کر لیا اُسکا شکار

شاہزادہ دیکھکر یہ ماجرا
ہنس پڑا اور یون زبان سے کہا

جو یہ اسدم جانور رہتا خموش
بند کرتا لب نہ کرتا کچھ خروش

صید لب ہوتا نہ یہ گر بولتا
کھولا جو لب ایکدم مین سر دیا

گر نہ اُسدم بولتا یہ جانور
قطع کیون ہوتا اب اسکا تن سے سر

۱۹۶

جا کے جاسوسوں نے دی شہ کو خبر ۔ ہو مبارک آپ کا بولا پسر
شاہ نے خوش ہو کیا اکرام تمام ۔ سامنے اسکو بلایا لا کلام
یوں کہا شہ نے پسر سے مہربان ۔ جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان
ہو پشیمان اس سخن سے وہ پسر ۔ رہ گیا خاموش لب کو بند کر
شاہ نے گرچہ بہت تاکید کی ۔ شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی
غصہ سے بولا وہ شاہ بےخبر ۔ مارو اس کو تازیانے بےشمر
اس پسر نے پھر ندیموں سے کہا ۔ کیا یہ تم باتیں بناتے ہو سدا
اک دفعہ وہ جانور بولا تھا وان ۔ قطع سر اسکا ہوا اور میں یہان
اک سخن کہنے سے یہ پائی سزا ۔ اے سخن گو ڈر تو اندر رہ تو جزا
اک سخن کہنے سے دیکھو یہ غضب ۔ تازیانے تن پہ سو کھائے ہیں اب
جب تلک چپ تھا بچا تھا جو ہیں یان ۔ دیکھیے کیا حال ہو ان کا وہان
تو بھی اے آمادہ اب با ہوش رہ ۔ تو حکایت گر سنے خاموش رہ
خامشی کا ہے قلعہ مضبوط تر ۔ صاحب اس قلعہ کا رہتا ہے نڈر
کیونکہ اس عالم میں ہے سود و زیان ۔ ہوں زبان سے آفتیں کتنی یہان
تا دم آخر ز اول دم مزن ۔ از دم خود کار خود برہم مزن
ساقیا آ ہے کہان تیرا خیال ۔ بیقراری سے یہان مجھکو کمال
دے کہیں سے خم کے خم مجھ سے تو لا ۔ جرعہ جرعہ کے ترساتا ہے کیا
تجھ سے بھی تسکین ہوگی روح کی ۔ آج قفل میکدہ کو توڑ ڈال

اس میں ہمت اور بڑائی ان لوگون کی ہے کہ مشابہت رکھتے ہین ظاہر میں ساتھ فقرا کے اور باطن میں وہ اشقیا سے ہین

۱۹۷

کیا ہے دنیا یہ ترا اعمال سے — جبہ پشمین ردا سے شال ہے
یہ مقام فقر خورشید اقتباس — ہووے کب حاصل کسی کو در لباس
اس ردا و جبہ پر تیرے اخی — تجکو یاد آئین دو بیت مثنوی
ظاہرت چون گور کافر پر حلل — و اندرون قہر خدا عز وجل
از برون طعنہ زنی بر بایزیدؒ — و از درونت ننگ می دارد یزید
ہے ترا ظاہر خباثت سے بھرا — جس طرح ہو گور کافر پر حلا
اور تیرا اندرونہ اسکے پر — ہے بھرا قہر خدا سے سر بسر
رکھتا ہے ظاہر سے تو طعنہ سدا — بایزیدؒ پاک پر اے بے حیا
اور باطن سے ترے اے جان پلید — شرم و حیا اور ننگ رکھتا ہے یزید
حسن ریا کو آپ سے کرکے بعید — پاک لوگون کا طریقہ لے پلید

حکایت حضرت بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

ایک کوچہ تنگ مین سے بایزیدؒ — جاتے تھے اتنے مین اک کتا پلید
ناگہان اُن کے برابر آگیا — اپنے دامن کو لیا اُس سے بچا
پاک بیباک کتے نے کہولے اپنے لب — عرض کی اُسنے کہ اے مقبول رب
اپنے دامن کو بچایا کس لیے — مجھ سے اب اسکا سبب سن لیجے
خشک ہون گر مین تو ہے کپڑا بھی پاک — اور جو تر ہون تو لو دھو لیجے پاک
اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر — وہ نجاست تجھ مین ہے اے باخبر
سات دریاؤن سے بھی دھووے اگر — پاک کب ہو اُس سے تو اے بہرور
یہ لگے کتے سے کہتے بایزیدؒ — تیرا ظاہر میرا باطن ہے پلید
آکرین آپس مین ہم تم دوستی — خوب گذرے گی بہم میری تری
عرض کی کتے نے اے سلطان دین — دوستی کے مین ترے قابل نہین

۱۹۸

مین ہون مردود اور تو مقبول ہو
دیکھتا ہے مجکو جو کوئی بشر
اور تجھے جو دیکھتے ہین خاص و عام
اور یہ ظاہر ہے کہ مین رکھتا نہین
اور تجھ پاس اک مٹکا ہے بھرا
مجھ مین تجھ مین دوستی کسطرح ہو
رو پڑے سنکر کے یہ وہ پاک دین
آہ کیونکر ہون گا پھر مین بے خلل
پاک لوگون کا تو ایسا حال ہے
میرا ثانی کوئی عالم مین نہین
اور حقیقت مین ہو یہ حال آپ کا
دست بر تسبیح و در دل گاؤ خر
ہاتھ مین تسبیح دل مین گاؤ خر
ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر
پھونکدے اس جبۂ ناپاک کو
ظاہر اور باطن ترا گر ایک ہو
مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر
تو بھی اے امداد اب حق کے لیے
ہے خودی مین جبتلک تجھ مین دوئی ہو تو
خود ہے تو کس کی کرے ہے جستجو
آپ کو اپنے مین اول دیکھ لے

تیری میری اب بھلا کیونکر بنے
دور سے مارے ہے پتھر بے خطر
کرتے ہین تعظیم بے حد اور سلام
کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہین
آرد گندم کا اے مرد خدا
مین پلید اور تو ہی پاک ای نیک خو
وا ے مین کتے کے بھی قابل نہین
قابل درگاہ حضرت لم یزل
اور یون تیرا خبیث اب قال ہے
عالم و زاہد ولی اور پاک دین
جس سے شیطان بھی امان چاہے سدا
این چنین تسبیح کے دارد اثر
ایسی کب تسبیح رکھتی ہے اثر
ذکر دلبر سے تو دل معمور کر
اور عصا و شانہ و مسواک کو
تا وے بیشک جب تو حق کی راہ کو
تیرا ہو جاوے تہہ سم مین مقر
بیخودی مین اب خودی کو چھوڑ دے
ہو تو بیخود پھر تو خود ہے ہو بہو
تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو
غیر کو کر ترک دل اس یار سے

١٩٩

معرفت پیداست از عرفان خویش — گر شناسی خویش را گشتی ز خویش

ساقیا وہ بیخودی کا جام دے — جس سے مین آپ مین آؤن آپ سے

آپ کھو کر محو ہون در حسنِ یار — محو اندر محو ہون مین زینہار

نام عین رسم آثار اپنا سب — ہو فنا اندر فنا یک لخت اب

اس مین بیان ہی کہ خدای تعالی کو صرف خدائی کے واسطے پوجے نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے

کیا ہی دنیا جان ای نیکو سرشت — یہ عبادت ہی تری بہرِ بہشت

ہے یہی نزدیک اہلِ دل مقر — دین گھٹا تا جان تو ای بہرہ ور

یعنے مزدوری عبادت پر یہان — مانگتا ہے حق تعالی سے ہان

جا حدیثِ ما عبدناک اے پسر — تو کلام مرتضے رض سے یاد کر

یعنے فرماتے ہین یون شاہِ علی ع — عاشقِ حق نائبِ حضرت علی ع

اے خدا اے خالقِ ہر دو جہان — ہے تو ہی مطلوب مجکو ہر زمان

پوجتا ہون اب نہ تجکو اس لیے — طمعِ جنت یا نہ خوفِ نار سے

پوجتا ہون تجکو تیرے واسطے — ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے

جب نہ پایا مین کہین تیرے سوا — پوجنے کے لائق ای میرے خدا

پس مین پوجا تجکو یکتا جان کر — غیر کی الفت کو کی دل سے بدر

لیتی ہے طاعت پہ اجرت یہ گروہ — رکھتی ہی اجرت کی طاعت پر شکوہ

آرزو اجرت کے عملون پہ اگر — رکھتا ہے تو ہے یہ گمراہی بتر

واسطے حق کے ہے کب ای پر خلل — طمعِ اجرت کے لیے ہی یہ عمل

یاد آئی اک مثال اس پر مجھے — ہوش کر کے سن تو اسکو غور سے

۲۰۰

حکایت محمود بادشاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

کہتے ہین اک شخص نے محمود کو ... یہ دیا طعنہ کہ اسکے شاہ نکو
ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحب جمال ... جسپہ تو عاشق ہے یون اے باکمال
سنتے ہی اس بات کے محمود شاہ ... اُس سے یون کہنے لگا اے نیک راہ
اُس کی خوے نیک پر ہوں مین فدا ... اور نہ عاشق اُسکے رنگ و روپ کا
نقل ہے اک دن کہ جاتا تھا وہ شاہ ... ایک کوچہ تنگ کو باعز و جاہ
ساتھ اُسکے تھے جواہر سے بھرے ... چند صندوق اونٹونکے اوپر دھرے
اتفاقاً کھا کے ٹھوکر اک شتر ... اُس گلی مین گر پڑا اے بہرہ ور
گرتے ہی اُس اونٹ کے اے نیک پے ... ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے
ہو گئے اک لخت وان اس سے بدر ... لعل و یاقوت و زمرد سیم و زر
دیکھکر اس حال کو محمود شاہ ... لوٹنے کا حکم دے کر چلدیا
سُنتے ہی یہ حکم جو ہمراہ تھے ... یک بیک سب لوٹنے پر پڑ گئے
چھوڑ شہ کو سب کے سب سپاہ و سوا ... لوٹنے پر پڑ گئے بے اختیار
اور ہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے ... رہ گیا پر اک ایاز اے نیک پے
دیکھکر سلطان بولا اے ایاز ... تو نے بھی لوٹا ہے کچھ مجھ سے تو راز
عرض کی اُسنے کہ اے سلطان دین ... جس کی سب نعمت اُسے لاتا ہون مین
دور ہو کر اب تری خدمت سے مین ... کچھ نہین حاصل کیا نعمت سے مین
قربت سلطان حاصل ہو جسے ... چھوڑ اُس کو پھر وہ کیون نعمت کو لے
ہو طریقت کے خلاف اسکو کیا ... غیر حق کو حق سے مانگے زینہار
اُس سے زیادہ کون ہو بے ادب ... جو سوا حق کے کرے حق کی طلب
نفس پرور ہے جو رکھے کچھ نظر ... دوست سے جو دوست کے احسان پر

٢٠

تو جو کرتا ہے عبادت بے شمار / واسطے حق کے ہی کب اے نابکار
نفس کی خواہش سے کرتا ہی ضرور / یعنی بہر جنت و حور و قصور
خواہشات نفس مین ہین یہ سب / زہد کے پردے مین کرتا ہی طلب
کہتا ہی تو جو ہون مین اللہ کو / خواہشات نفس کو پوجے ہی تو
اجر عابد چاہے طاعت پر اگر / ہی وہ طاعت گر سمجھ اے بیخبر
اجر یہ کب تک تو ہے اسنے دیا / پہر اس سے اجر کیا چاہیگا یا
اُسنے فضل و لطف سے تجکو فنا / اپنی خدمت کے لیے پیدا کیا
باوجود آلودگی کے قد ترا / اپنی قدرت سے مزین کردیا
اور اس قد پر ترے اے باوفا / خلعت عرفان کیا آراستہ
ساقیا آدے وہ جام بے قرار / جس سے ہون مین محو اندر روی یار
ہون مین یون شیدائی دونون سے بیخبر / نے امید خلد نے خوف سقر
خلد اپنی مظہر لطف و جمال / دوزخ ہمکو ہے ظہورات جلال

اس مین بیان ہو شوق چھوڑنے کا ماسوا کے اور شائق ہونا طرف
شراب طہور کے مراد اس سے محبت الٰہی ہے

عمر ضائع اور قضا میری ہوئی / لے ندیم اب بہر حق اُٹھ تو بھی
تا کہ پہچانون مین اپنے وقت کو / رائگان گذرا ہے جو اے نیک خو
کر عطا بہر خدا اک بھر کے جام / اس شراب پاک سے ای نیکنام
ہے خوشی کے درد کی پینے کا بید / اس سے مست رکھ بہر حق مجکو مزید
اور وہ پاک ساقیا روح کو / قید سے رنج و الم کے جلد تو
اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے / تن بدن کو رنج و غم کی قید سے

اس خراب آباد ویران مین مرا
نے تو مجھکو نفع خلوت سے ملا
دیر و کعبہ مین پھرا سر مارتا
اب بہت بےچین ہون ای ساقیا
بس شرابِ بےخودی مجھکو پلا
وہ جو عالم ہے اس عالم کے سوا
ایک عالم چاہون اس عالم سے دور
تا کہ ہون مقصودِ دل سے بہرہ ور
آہ و نالہ شور و غل بیا کرون
وہ شراب اب ساقیا مجھکو تو دے
آتشِ موسیٰ سے اک شعلہ ہی یا یہ
طور ہے اُس نور کا سینہ مرا
بس پلا لا کرکے وہ مجھکو شراب
ہو وہ ایسی جو ہے اسکو ذرہ
اُٹھ کہین بہر خدا ہو جلوہ گر
ماہ بھی اور سب ستارے چھپ گئے
مطربا کچھ کہہ یہ بیسری لیجا
عیش ہے بے عیش میرا مطربا
کر بیان کچھ یار کی باتون سے آ
دور کر مجھ سے اب ایامِ فراق
بادِ وقت نے سے تو اُٹھکر مطربا
خانقاہ و مدرسے سے دل اُٹھا
اور نہ کچھ اب سیر سے حاصل ہوا
نے ملا مقصودِ دل کا کچھ پتا
ہو مری مشکل کا تو مشکل کشا
قید سے تا یان کی دل چھوٹے مرا
ہے وہی درکار مجھکو ساقیا
ہو نرالا اس سے اُس عالم کا طور
خاک ڈالون ہستیِ موہوم پر
خلق مین اک حشر سا برپا کرون
استخوانِ کہنہ کو جو زندہ کرے
اُس شرارِ پاک کا نور آشکار
خم ہے اُس کا قلبِ اپنا ای فتا
جس سے واپس ہو مرا عہدِ شباب
دو جہان کی قید سے ہو وہ رہا
صبح ہونے آئی اب ست دیر کر
اور صدائین مرغ بھی دینے لگے
رایگان گذری ہو در رنج و عنا
بے غنا کے کچھ غنا مجھکو سُنا
دل مرا اُس بن ہے غم مین مبتلا
ہو گئی طاقت مری دوری سے طاق
مجھکو اشعارِ عرب سے کچھ سُنا

تا کہ ہوں ہم پر سب احوال تمام　　عیش و عشرت حظ و کیفیت تمام

آہ کب تک میں کروں آہ و فغاں　　ایک بھی سنتا نہیں مجھ دیکھا جہاں

آہ واویلا دریغا حسرتا　　حسرتا صد حسرتا صد حسرتا

پھر سنا مجھکو وہ نظم مستطاب　　جو کبھی تھی میں نے وہ عہد شباب

عمر سب گذری مری در قیل و قال　　اپنی غفلت سے ہوا میرا مآل

مطربا اب پھر حق اٹھ تو سہی　　کچھ بھی طاقت نہیں مجھ میں رہی

پھر کوئی شعر عجم مجھکو سنا　　تا کہ دل قید الم سے ہو رہا

اور کہہ کوئی تو بیت مثنوی　　از حکیم مولوی معنوی

بشنو از نے چون حکایت می کند　　وز جدائیہا شکایت می کند

بشنو از نے بشنو از صاحب نفس　　کز جدا ہی نالہ اش بشنید کس

نے سے مت سن سن تو صاحب نفس سے　　کیونکہ جامد سے کوئی نالہ اے

ہو مخاطب اٹھ کہیں اے بہرہ ور　　سب زبان سے تو مجھے آگاہ کر

وہ کوئی نغمہ سنا اے نیک خو　　خواب و خور سے تاکہ دل بیدار ہو

دل مرا غافل ہے اپنے حال سے　　ہے سدا مشغول قیل و قال سے

بندِ آہن میں پڑا ہے نفس اور پہ　　جہل سے بھی اپنے قائل ہے مگر

اور کہتا ہے کہ ہو اس سے سوا　　یعنے پابیں بڑی حرص و ہوا

سر بسر گمرہ ہوا اے نیک خو　　اپنی گمراہی سے بھولا راہ کو

ہوئے غفلت سے مدہوش اسقدر　　آپ کی بھی کچھ نہیں ہے کچھ خبر

ایک مدت گذری ہے اسکے تئیں　　ہے یہ بتخانہ میں یوں گوشہ نشیں

قہقہہ مارے ہیں کافر بر ملا　　دین اور اسلام پر اسکے سدا

اب بھی اسکے آ مدد تو بہر خدا　　خواب غفلت سے ذرا تو چونک جا

غیر دلبر کو تو دل سے دور کر — جلوۂ دلبر سے دل معمور کر
ماسوا دلبر کے دل میں جو ہیں شَے — جان لے غیر اوہی معبود ہے
یعنی یہ حرص و ہوا و شستِ غیر — سب یہ بتخانے ترے ہیں اور دیر
ہو سکے جتنا انھیں دل سے نکال — اپنے دلبر سے تو پھر ہو ہم مقال
دل میں جب تک تیرے حبِّ غیر ہے — دل نہیں سکتا تو اپنے یار سے
غیر سے ہے پیر اُس کو اے جوان — غیر ہو جس گھر میں وہ اُس گھر کہاں
غیر سے تو خالی گھر کو جلد کر — تو یہ دلبر آتا ہو اُس میں جلوہ گر
ہو سکے تو مختصر قیل و قال سے — ہو خبر دار اب تو اپنے حال سے
الغرض آمد او تو اپنی کتاب — ختم کر واللہ اعلم بالصواب
سال ہجری بھی ہوئی جب ختم یہ — یکہزار و دو صد و شصت و چہار
جب ہوئی یہ مثنوی یارو تمام — رکھ دیا اس کا غذاے روح نام

خاتمة الکتاب

بعد اسکے سن لو اب اے دوستان — کر دیا ہے یہ جو کچھ میں نے بیان
شاعری سے مجکو کچھ بہرہ نہیں — علم نظم و نثر بھی رکھتا نہیں
چاہیے مقصود دل اُس یار سے — ہے نہ مطلب خوبی اشعار سے
شاعری سے کچھ نہیں ہے مجکو کام — چاہتا ہوں یہ کہ ہو وے فیض عام
شکلے یہ زیادہ ہو عشق عاشقان — اور ہو وے دور فسق فاسقان
شاعروں سے کچھ نہیں ہے التجا — عرض ہے اہل صفا سے یہ ذرا
جو کہ دیکھیں اس میں کچھ سہو و خطا — دین بنا اپنے کرم سے برملا
کرکے اپنے لطف و احسان سے نظر — دیں ہمیں اصلاح بے خوف و خطر

تمت بالخیر

۲۰۵

نکتہ قابل یاد ہر ذرہ اسم ذات اللہ کا مظہر ہوا اور ہر چیز سے نام مبارک اللہ ظاہر ہے

رباعی

ہر چیز کہ خواہی عددش گیر و بار	یک سازِ زیادہ و سہ چندان بشمار
بس از طرح ششم ہر چہ باقی ماند	در بست و دوم ضرب کردہ اللہ برآر

تفصیل اس اجمال اور تحلیل اس اشکال کی یہ ہو کہ خالق اکبر کے اسم کی ظاہریت اور مخلوق اصغر کے اسم کی مظہریت اس صنعت سے بالبداہت یون ظاہر ہو کہ جس وقت منظور ہو کسی شئے سے نام مبارک اُس صانع حقیقی کا تو اُس چیز کے عدد بحساب ابجد نکال لیے اور اُن اعداد کو دوچند کیجیے اور اُس مین اور اُس مین ایک ملا کر تین مین ضرب دیجیے اُسکے بعد چھ سے تقسیم کیجیے جو باقی رہے اُسکو بائیس مین ضرب دیجیے اعداد ذات باری ہویدا ہونگے۔ مثلاً اگر ہم چاہین کہ ولی سے اعداد ذات بحت پیدا ہون تو بحساب ابجد عدد ولی کے (۴۶) ہوئے اسکو دو مین ضرب دو یا توسکے (۹۲) ہوئے اس مین ایک ملا کر تین مین ضرب دو (۲۷۹) ہوئے (۲۷۹) کو چھ سے تقسیم کیا ۳ باقی رہے اسکو ۲۲ مین ضرب دو اعداد ذات مقدس (۶۶) پیدا ہوئے اور یہی مطلوب ہو وعلی ہذا القیاس من سائر الاسماء الغیر المتناہیة المستخرج محمد جعفر علی البسنوی سلمہ اللہ تعالی

تاریخ وفات شاہ عبدالغنی صاحب دہلوی مرحوم

عالم و عارف شہ عبدالغنی	کرد چون جملہ مراتب عمر طی
این ندا آمد ز ہر سو غم فزا	داد جان عبدالغنی با جان و حی

۱۲۹۶ھ

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب دہلوی مرحوم

بست و ہشتم ذیقعدہ جمعہ کو	چل دیے جنات کو یعقوب
روکے کہا سب نے کہ جہان سے تمام شد	ماہ ہدا ہوا آہ غروب

۱۳۰۲ھ

ضروری التماس

معزز ناظرین مطبع مجیدی نے اپنی دیانت داری اور راستبازی کیوجہ سے اپنے خریدارونکو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہے تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و امصار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرما رہے ہین وہ اسکی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے۔ مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے بیوپاریون کو جسقدر خاص کفایت اور متفرق خریدارونکو جسقدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اس کا صحیح اندازہ وہی لوگ کرسکتے ہین جنکو ایکبار بھی مطبع سے مال منگانے کا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کیساتھ پابندی اور لحاظ کیوجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر مخفی نہین۔ (۱) اس مطبع مین تقریبًا تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی۔ فارسی۔ اردو کتابون کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابین عمدہ چھاپہ اور اچھے کاغذ کی صحیح چھپی ہوئی فراہم کیجاتی ہین۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہین ہوئی یا چھپکر کمیاب ہوگئی ہے وہ بدرجہ مجبوری خراب چھپا اور خراب کاغذ کی روانہ کیجاتی ہین جو صاحب لکھدیتے ہین اُن کو خراب کتاب نہین روانہ کیجاتی ہے (۴) تاجران کتب (بیوپاریون) کیساتھ جو مراعات کیجاتی ہین اور جس نرخ سے انکو مال روانہ کیا جاتا ہے اس سے کم نرخ پر غالبًا کسی اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔ (۵) مدارس اسلامیہ و طالبان علم کیساتھ جیسی رعاتین کیجاتی ہین اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے (۶) متفرق خریداران کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے (۷) تاجر (بیوپاریون) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریداران غرضکہ سب صاحبون کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعاتین ہین کہ بہیئت مجموعی ہمارا یقین کامل ہے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی۔ اور اسپر عمدگی مال کا نفع کھاتے ہین (۸) مجکو امید ہے کہ اگر آپکو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب سے پہلے اپنے آرڈر سپلائر کتبخانہ تجارتی مطبع مجیدی کو یاد فرمائیے۔ اور ایک مرتبہ معمولی سی فرمایش بھیجکر کارخانہ کی دیانت راستبازی۔ کفایت۔ رعایت عمدگی مال وغیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمائیے۔

ہر قسم کی کتب مطبوعہ مصر۔ کانپور۔ لکھنؤ۔ دہلی وغیرہ کی موجود ہین جسکی مفصل فہرست طلب کرنے پر بلا قیمت کارخانے سے روانہ ہوتی ہے۔

المشتہر

حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ و مالک مطبع مجیدی کانپور

گلزار معرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

التماس جامع اوراق

بعد حمد و صلوٰۃ یہ نیاز احمد حقیر کثیر التقصیرات احقر متوسلین و کمترین منتسبین حضرت امام العارفین مقدم الراسخین سراج
الاولیا تاج الکبراء زبدۃ الواصلین قدوۃ الکاملین شیخ المشائخ سید السادات خلیفۃ الزمان فرید الدوران سیدی و سندی
و معتمدی و مستندی ذخیرۃ یومی و غدی مکان الروح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج الشاہ
محمد امداد اللہ المہاجر تھانوی مولداً المکی موطناً الفاروقی نسباً الحنفی مذہباً الصوفی مشرباً ادامہ اللہ تعالیٰ
کاسمہ الشریف امداداً من اللہ علی العباد افاضۃ علی طالبی الرشاد خدمت میں اخوان طریقت و خلان حقیقت کے
عرض رسا ہے کہ حضرت پیر مرشد متعنا اللہ الیہم دام ظلہم کا کلام منظوم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہے کہ
اس کا احصا و ضبط دشوار ہے مگر احقر کو کچھ متفرق و منتشر اوراق ہاتھ لگ گئے بغرض انتفاع و استمتاع
و احتظاظ و التذاذ دوسرے پیر بھائیوں وغیرہ کے جی میں آیا کہ ان اوراق کو جمع کرکے انکی خدمت میں پیشکش کروں
اور نام اس مجموعہ کا گلزار معرفت رکھا بڑی غرض اس سے حضرت قبلہ پیر مرشد کی رضامندی ہے — ۶
اگر قبول افتد زہے عز و شرف   یرحم اللہ عبداً قال آمینا

مناجات

الٰہی یہ عالم ہے گلزار تیرا — عجب نقش قدرت نمودار تیرا
جہان لطف گل ہے وہین خار غم ہے — ہے گل خار مین گل مین ہے خار تیرا
عجب رنگ بیرنگ ہر رنگ مین ہے — یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا
خوشی غم مین رکھی ہے اور غم خوشی مین — عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے — ہے پردہ مین روشن سب انوار تیرا
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یارب — ترے نور کو سمجھین اغیار تیرا
بہر رنگ ہر شے مین ہر جا پہ دیکھو — چمکتا ہے جلوہ قمروار تیرا
نہین وہ جگہ اور نہین وہ مکان ہے — کہ جس جا نہین ذکر واذکار تیرا
تو ظاہر ہے اور لاکہ پردہ مین ہے تو — تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا
تو اول نہین ابتدا تیرا یارب — تو آخر نہین انتہا کار تیرا
تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن — تو ہی ہے تو ہی یا کہ آثار تیرا
نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہون — تجھے دیکھتا ہون نہ اغیار تیرا
الٰہی مین ہون بس خطاوار تیرا — تجھے بخشش ہے نام غفار تیرا
عفو کس سے چاہے گنہگار تیرا — کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا
الٰہی بتا چھوڑ سرکار تیری — کہان جاوے اب بندہ ناچار تیرا
نگاہ کرم ٹک بھی کافی ہے تیری — مین ہون بندہ گرچہ بہت خوار تیرا
دوا یا رضا کیا کرون مین الٰہی — کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا
مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہون — تو شافی ہے میرا مین بیمار تیرا

مین ہون چیز تیری جو چاہے سو کر تو ‏ تو مختار میرا مین ناچار تیرا

الٰہی مین سب چھوڑ گھر بار اپنا ‏ لیا ہے پکڑ اب تو دربار تیرا

سوا تیرے کوئی نہین میرا یارب ‏ تو مولا ہے مین عبد بیکار تیرا

کہان جاوے جسکا نہو کوئی تجھ بن ‏ کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا

کیا اپنے در سے اگر دور اُسکو ‏ کدھر جاوے عاجز یہ ناچار تیرا

نہ پوچھے سوا نیک کارونکے گر تو ‏ کہان جاوے بندہ گنہگار تیرا

گناہون نے ہر طرف سے مجکو گھیرا ‏ سُنا جب سے ہے نام غفّار تیرا

رہے گا نہ کچھ نقد عصیان سے میرا ‏ لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا

دلیر ہم گناہون پہ کیونکر نہو دین ‏ کہ ہے نام غفّار و ستّار تیرا

سدا خواب غفلت مین سوتا رہا مین ‏ نہ اکدم ہوا آہ بیدار تیرا

چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین ‏ نہ مانا کوئی حکم زنہار تیرا

بُرے کام مین عمر افسوس کھوئی ‏ کیا مین نہ اچھا کوئی کار تیرا

نہ رسوا ہون جیسا یہان حشر کو بھی ‏ نہ ہون جبکہ ہو عام دربار تیرا

مری مشکلین ہو دین آسان اکدم ‏ جو ہو جا کرم مجھپہ اک بار تیرا

خبر لیجیو میری اُس دم الٰہی ‏ کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا

ہون ظلمات عصیان سے حسنات روشن ‏ جو ہو مہر رحمت نمودار تیرا

کہان جیب عصیان کہان تیری رحمت ‏ کہان خس کہان بحر زخار تیرا

لگے کرنے کافر بھی امید بخشش ‏ لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا

گنہ میرے حد سے زیادہ ہین یارب ‏ مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا

نہ ڈر دشمنون سے رہا مجکو جب سے ‏ کہا تو نے مین ہون مددگار تیرا

تمنا ہے اسبات کی مجکو ہر دم ‏ کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا

ترا نام شیرین حلاوت ہے دل کی ہر اک بات سے خوش ہے تکرار تیرا

الٰہی رہے وقت مرنے کے جاری بتصدیق دل لب پہ اقرار تیرا

نہ کوئی مرا ہے نہ مین ہون کسی کا تو میرا مین عاجز دل افگار تیرا

تو میرا مین تیرا مین تیرا تو میرا ترا فضل میرا مرا کار تیرا

نہین مین تو ہی ہے تو ہی ہے نہین مین تو ہے نور میرا مین آثار تیرا

مین ہون عبد تیرا تو معبود میرا تو مسجود مین ساجد زار تیرا

الٰہی بچا قہر سے اپنے مجکو کہ ہے عفو بخشش کرم کار تیرا

یہ جور و جفا ہم سے ہم پر ہے یارب نہین ظلم اور جور اطوار تیرا

بدون کو کرے نیک نیکون کو بد تو بہر ہے بے نیازی کا بازار تیرا

نہین کافرون کو جو توفیق ایمان کہ ہے نام قہار و جبار تیرا

حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا

فنا ہو گیا جو تری دوستی مین تو ہے یار اُسکا وہ ہے یار تیرا

دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک جو ہو نقد جان سے خریدار تیرا

کھلی اُسکی آنکھین کرین بند جسنے عیان ہو نہان اُسپہ اسرار تیرا

الٰہی رہا ہوش اُسکو کسی کا نہ ہرگز الٰہی ہوا جو کہ ہشیار تیرا

الٰہی مجھے ہوش دے اب تو ایسا رہون مین سدا مست و میخوار تیرا

تو کر بے خبر ساری خبرون سے مجکو الٰہی رہون اک خبردار تیرا

مین ہر درد اور مرض سے چھوٹ جاون جو لگ جا محبت کا آزار تیرا

الٰہی وہ جلوہ محبت عطا کر جو کر دے مجھے عاشق زار تیرا

الٰہی عطا ذرۂ درد دل ہو کہ مرتا ہے بے درد بیمار تیرا

بنا اپنا قیدی کر آزاد مجکو ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سویا جو سویا سو جاگا
سُلا مجکو تا ہون مین بیدار تیرا

بھکاری ترا جاوے محروم کیونکر
کہ نت خوانِ بخشش ہی تیار تیرا

ترا خوان انعام ہی عام سب پر
ہی شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا

بھکاری کرورون ترے ہون نہ کیونکر
نہین کرنا معمول انکار تیرا

کوئی تجھسے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی
مین تجھسے ہون یارب طلبگار تیرا

نہین اس سے زیادہ مجھے کوئی خواہش
ہر اک شئے سے ہی وصل درکار تیرا

نہین دونون عالم سے کچھ مجکو مطلب
تو مطلوب مین ہون طلبگار تیرا

ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر
میسر ہووے کاش دیدار تیرا

مرے دل مین ٹک جلوہ فرما الٰہی
کہ تجھ بن ہی ویران یہ اب دار تیرا

نہین وصل افسوس قسمت مین میری
مین سایہ نمط گرچہ ہون جار تیرا

تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک میرے
ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا

ہون باوصف اس قرب کے دور ایسا
ستاتا ہے پھر ہجر خونخوار تیرا

یہ قُرب و معیّت ہے پھر بعد ایسا
نہین کُھلتا یارب یہ اسرار تیرا

حجاب خودی میرا یارب اُٹھاوے
کہ تا دیکھون بے پردہ دیدار تیرا

ذرہ آپ اپنے مین امداد آ تو
کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا

تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے
کہ تا جلوہ گر اُسمین ہو یار تیرا

زبان سے طرف دلکے مشغول ہو تو
وہین جلوہ فرما ہی دلدار تیرا

اُٹھا غم رکھ امید امداد حق سے
تجھے غم ہی کیا رب ہی غمخوار تیرا

نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہے
کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا

اُسی کی تو خدمت مین رہ دلسے ہر دم
تو چاکر ہے اُسکا وہ سردار تیرا

تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی
کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

الٰہی قبول ہو مناجات میری — کہ رد کرنا ہرگز نہیں کار تیرا
نبی کریم آل و اصحاب سب پر — درود اور سلام ہووے ہر بار تیرا
مرے پیر اُستاد ماں باپ پر بھی — الٰہی رہے رحم بسیار تیرا

غزل نعتیہ

کر کے نثار آپ پہ گھر بار یا رسول — اب آپڑا ہوں آپکے دربار یا رسول
عالم نہ متقی ہوں نہ زاہد نہ پارسا — ہوں اُمتی تمہارا گنہگار یا رسول
اچھا ہوں یا بُرا ہوں غرض جو کچھ ہوں سو ہوں — پر ہوں تمہارا تم مرے مختار یا رسول
کس طرح آہ میں کروں خدمت میں حال عرض — ہوں خجلتِ گناہ سے سرشار یا رسول
ذات آپکی تو رحمت و شفقت ہے سر بسر — میں گرچہ ہوں تمام خطاوار یا رسول
کر کے نہ میرے فعل بُروں پر نگاہ تم — کیجو نظر کرم کی بس اکبار یا رسول
جسدن تم عاصیونکے شفیع ہوگے پیشِ حق — اُسدن نہ بھولنا مجھے زنہار یا رسول
کیجو خدا کے واسطے اُسدم مری خبر — عصیاں کا میرے جب کھلے اخبار یا رسول
تمنے بھی گر نہ لی خبر اس حالِ زار کی — اب جا کہاں بتاؤ یہ ناچار یا رسول
دونوں جہاں میں مجکو وسیلہ ہے آپکا — کیا غم ہے گرچہ ہوں میں بہت خوار یا رسول
کیا ڈر ہے اسکو لشکرِ عصیان و جرم سے — تم سا شفیع ہو جسکا مددگار یا رسول
گھیرا ہے ہر طرف سے مجھے درد و غم نے آہ — اب زندگی بھی ہوگئی دشوار یا رسول
ہو آستانہ آپکا امداد کی جبیں — اور اُس سے زیادہ کچھ نہیں درکار یا رسول

غزل نعتیہ

ذرا چہرہ سے پردہ کو اُٹھاؤ یا رسول اللہ — مجھے دیدار ٹک اپنا دکھاؤ یا رسول اللہ

کرو روشن نور سے مری آنکھون کو نورانی — مجھے فرقت کی ظلمت سے بچاؤ یا رسول اللہ

اُٹھا کر زلفِ اقدس کو ذرا چہرہ مبارک سے — مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ

شفیعِ عاصیان ہو تم وسیلہ بیکسان ہو تم — تمھین چھوڑ اب کہان جاؤن بتاؤ یا رسول اللہ

پیاسا ہی تمھارے شربتِ دیدار کا عالم — کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ

خدا عاشق تمھارا اور ہو محبوب تم اُسکے — ہے ایسا مرتبہ کس کا سُناؤ یا رسول اللہ

چھپین خجلت سے جا کر پردۂ مغرب مین ماہ و خور — گر اپنے حُسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ

لگے گا جوش کھانے خود بخود دریائے بخشایش — کہ جب حرفِ شفاعت لب پہ لاؤ یا رسول اللہ

یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا — جو میدان مین شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ

مجھے بھی یاد رکھیو ہون تمھارا اُمتی عاصی — گنہگارون کو جب تم بخشواؤ یا رسول اللہ

ہوا ہون نفس و شیطان کے ہاتھون سے بہت رسوا — مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ

اگرچہ نیک ہون یا بد تمھارا ہو چکا ہون مین — تم اب چاہو ہنساؤ یا رُلاؤ یا رسول اللہ

کرم فرماؤ پھر اور کرو حق سے شفاعت تم — ہمارے جرم و عصیان پر بچاؤ یا رسول اللہ

جہازِ اُمت کا حق نے کر دیا ہے آپ کے ہاتھون — بس اب چاہو ڈباؤ یا تراؤ یا رسول اللہ

مشرف کر کے مجھکو کلمۂ طیب سے اپنے تم — پھر اب نظرون سے ہی مت گراؤ یا رسول اللہ

پھنسا ہون بے طرح گردابِ غم مین ناخدا ہو کر — مری کشتی کنارہ پر لگاؤ یا رسول اللہ

اگرچہ ہون نہ لائق وان کے پر اُمید ہے تمسے — کہ پھر مجھکو مدینہ مین بُلاؤ یا رسول اللہ

حبیبِ کبریا ہو تم امامِ انبیا ہو تم — ہمین بہر خدا حق سے ملاؤ یا رسول اللہ

شرابِ بیخودی کا جام اک مجھکو پلا کر اب — دوئی کے حرف کو دل سے مٹاؤ یا رسول اللہ

بہت بھٹکا پھرا مین وادیِ فرقت مین جون وحشی — کرم فرماؤ اب تو مت پھراؤ یا رسول اللہ

مشرف کر کے دیدارِ مبارک سے مجھے اکدم — مرے غم دین و دنیا کے بھلاؤ یا رسول اللہ

خدا کے واسطے رحمت کے پانی سے مرے آکر — تپِ ہجران کی آتش کو بجھاؤ یا رسول اللہ

پھنسا کر اپنے دامِ عشق مین امدادِ عاجز کو / بس اب قیدِ دو عالم سے چھڑا دو یا رسول اللہ

غزل نعتیہ

مکہ مین ہون پر ہی ہوسِ کوے مدینہ / دے ہی رُخِ کعبہ خبرِ روے مدینہ
لانے لگی اب بادِ صبا بوے مدینہ / دل اُڑنے لگا ہو کے ہوا سوے مدینہ
پہونچا دے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی / یارب ہی لگی دلکو تگ و پوے مدینہ
اب تو یہ تمنا ہو کہ یہان کعبہ کے جون گرد / قربان ہون بگردِ سرِ ہر کوے مدینہ
گرچہ ہین بہت شہر جہان مین خوش و دلچسپ / لیکن ہی عجب دلبر و دلجوے مدینہ
حاصل ہی بہشت اُسکو یہان اور وہان بھی / جو دل سے ہوا ساکنِ پہلوے مدینہ
دل غرقِ حلاوت ہی دہن ہو شکرستان / طوطیِ زبان ہی جو ثنا گوے مدینہ
انہارِ فیوضات ہین عالم مین جہانتک / ہو اصل مگر سب کی وہی جوے مدینہ
وہ چھوٹ گیا بندِ دو عالم سے سراسر / جو پھنس گیا اندرِ خمِ گیسوے مدینہ
محفوظ ہو آفاتِ دو عالم سے وہ مومن / کی جس نے سکونت تہ بازوے مدینہ
خوش آوے کب اُس شخص کو خوشبوے دو عالم / ہو جسکے بسی مغز مین خوشبوے مدینہ
کس ذوق سے لپٹے ہو کلام اپنا زبان سے / جب ہووے زبان اپنی مدح گوے مدینہ
ایذا کے عوض دیتے دعا سنگدلون کو / دل نرم تھے کیا سرورِ خوشخوے مدینہ
کب پوچھتا عاشق کوئی خوبان جہانکو / ہوتا نہ اگر پرتوِ مہروے مدینہ
امداد سے نت گوہر صلوات و سلامی / یارب ہو نثارِ شہِ نیکوے مدینہ

غزل نعتیہ

کہے ہی شوقِ نبی مجھ یہ آکر چلو مدینے چلو مدینے / مین ہونگا دلسے تمہارا رہبر چلو مدینے چلو مدینے

صبا بھی لانے لگی ہی ابتو نسیم طیبہ
کہے ہی شوق اب ہوا مین اڑکر چلو مدینے چلو مدینے

خدا کے گھر مین تو رہ چکے بس عمر بھی آخر ہوئی ہی آخر
مرینگے ابتو نبی کے در پر چلو مدینے چلو مدینے

شہر شہر کیون پھرے ہی مارا جو دونون عالم کی چاہی دولت
تو سر قدم ہو کے در پہ کر چلو مدینے چلو مدینے

یہ جذب عشق محمدی ہین کہ لونکو امت کے کھینچتے ہین
کہے ہی ہر دل جو ہو کے مضطر چلو مدینے چلو مدینے

جو کفر و ظلم و فساد عصیان ہر اک شہر مین ہوئے نمایان
تو دین اسلام اٹھے یہ کہکر چلو مدینے چلو مدینے

رجب کے ہوتے ہین جب بھرے ہین شوق نبی سے سینے
صدا یہ لگے ہین کوبکو ہی چلو مدینے چلو مدینے

ہلاکت امداد ابتو آئی جو فوج عصیان نے کی چڑھائی
نجات چاہو تو اے برادر چلو مدینے چلو مدینے

غزل

نہ دیکھا داغ دل گلزار کو دیکھا تو کیا دیکھا
نہ دیکھا خار مین گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا

اگرچہ کوئے جانان مین بھی آ پھر پھر کے سر مارا
نہ دیکھا یار کو گھربار کو دیکھا تو کیا دیکھا

تماشائے دو عالم ہی مرے دلدار کا کوچہ
جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا

رخ رخشان جانان کی تجلی چاہیے دیکھے
مہ و خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

کف پا کی صفائی کو مرے دلدار کی دیکھو
اگر آئینہ جوہردار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نہ دیکھا برش تیغ نگاہ یار کو تم نے
اگر شمشیر کی اک دھار کو دیکھا تو کیا دیکھا

ہماری چشم سے لعل و گہر کی دیکھ کے بارش
سما پر ابر گوہربار کو دیکھا تو کیا دیکھا

لب و دندان دلبر کی تک آب و تاب کو دیکھو
اگر لعل و در شہوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

یہان نوک مژہ پر لخت دل کی دیکھ جانبازی
وہان منصور صاحب دار کو دیکھا تو کیا دیکھا

طبیبون نے علاج مرض اپنا خوب کر دیکھا
نہ دیکھا حال دل بیمار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نہ دیکھا ایک بھی تمنے اگر درد جدائی کو
فلک سے گرچہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا

یہان جو دیکھنے کا ہے اسیدم دیکھ لے غافل
نہ دیکھا اول آخر کار کو دیکھا تو کیا دیکھا

دلِ مضطر مین ظاہر یار کو تجھا چاہیے دیکھا
نہ دیکھا سایہ مین انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا

نظر جب کھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا
نہ دیکھا آپ مین دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا

اِدھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا
نہ دیکھا یار مین اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا

اِسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا
نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا

ہمارے شعر امداد آلٰہی سے ہین ٹک دیکھو
اگرچہ دفترِ اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا

غزل

پُر نعم فیض توکل سے ہے بس خوان اپنا
پکتا ہے سنگ قناعت پہ سدا نان اپنا

تلخی صبر مین حاصل ہے حلاوت دل کو
شکرِ شکر سے شیرین ہے لبِ جان اپنا

طوق تفویض و رضا کا ہے گلے مین اپنے
تیغ تسلیم پہ سر کرتے ہین قربان اپنا

بھوک اپنی ہے خورش پیاس ہے اپنا شربت
پوشش اپنی ہے لباسِ تنِ عُریان اپنا

پائمالی ہے ہمین تاج و سریر شاہی
فوج غم بے سر و سامانی ہے سامان اپنا

لالہ و گلشن و گل کی نہین پروا ہمکو
کثرتِ داغ سے سینہ ہے گلستان اپنا

خوابگاہ اپنی ہے اک خاک کی مُٹھی آخر
کیون عبث کھینچین بھلا ہم چرخ پہ ایوان اپنا

دوستی کی رہی اب کس سے توقع یارو
جب ہوا دشمنِ جان دلِ مہربان اپنا

درد و غم کا میرے دردی ہے نہ کوئی غمخوار
غم ہی غمخوار ہے اور درد ہے درمان اپنا

آسکے غیر مرے خانۂ دل مین کیسے
کہ خیالِ رخِ دلدار ہے دربان اپنا

وسعتِ دل کی کیا کرتے ہین سیر اے امداد
کبھی باغ ہے اپنا کبھی میدان اپنا

کون سُنتا ہے کہو اپنی پریشانی کو
ہے پریشان جو سُنے حالِ پریشان اپنا

غزل نعتیہ

ہو جائے مرا شوق ہی رہبر کسی صورت / جون نقشِ قدم جا پڑون در پر کسی صورت
ہے سر مین ہوائے کششِ شوقِ مدینہ / جون بادِ صبا پہونچون گا اُڑ کر کسی صورت
ہے بلبلِ دل شائق گلزارِ پیمبر / بے دیکھے نہ ٹھہرے گا یہ مضطر کسی صورت
جون نقشِ قدم سر نہ اُٹھاؤن ترے در سے / گر جا پڑون مر مر کے وہان پر کسی صورت
کھایا کرون بس ٹھوکرین زوّارون کی تیرے / اے کاش ہون در کا ترے پتھر کسی صورت
اے ماہ روش تجھے گزر ٹک تو ادھر بھی / ہو جائے مرا گھر بھی منور کسی صورت
دین ساقی کوثر جو مجھے بادۂ الفت / چھوٹے نہ لبون سے مرے ساغر کسی صورت
ہو جا کہین سرسبز مرا نخل تمنّا / آ جائے نظر گنبدِ اخضر کسی صورت
ہو مغز پریشان وہین مشکِ ختن کا / کھل جائے جو وہ زلفِ معنبر کسی صورت

غزل نعتیہ

ذکر کر ذکر خدا اور ہی تذکیر عبث / جز کلام حق کے ہی ہر بات مین تقریر عبث
حمد حق مین ہو یا نعت پیمبر مین رقم / پہلے ان دونون سے ہی ہر باب مین تحریر عبث
لکھ سکے کون یہان حمدِ خدا نعتِ رسولؐ / جز خدا اور کی اس فن مین ہی تسطیر عبث
لائی ہے باد صبا بوئے قدوم احمدؐ / کب خوشی سے ہی ہنسی غنچہ کی تصویر عبث
آئی ہے شاہ کی دنیا مین نوید مقدم / قصر شادی کی نہ ہر گھر مین ہے تعمیر عبث
سیکھتے حق سے رہے سارے علوم حکمت / یان کے آنے مین نہ تھی شاہ کی تاخیر عبث
پیر کے دن جو ہوئے پیر دو عالم پیدا / پیر ایام ہے دن پیر کانے پیر عبث
نور احمدؐ سے منور ہے دو عالم دیکھو / دیکھتے ہو مہ و خورشید کی تنویر عبث

آپ کے عتبۂ عالی کا بیان ہو کس سے
عرش کی اُسکے مقابل مین ہی توقیر عبث

روے اسلام سے اُنکے نرہا کفر کا نام
یاروا اب زلفِ بتان کی بھی ہے تکفیر عبث

اُٹھ گیا ہے کسی گلرنگ کا پردہ مُنھ سے
ہی نہ رنگِ رخِ گلشن مین یہ تغییر عبث

آپکے بخشش و انعام کی کچھ حد ہی نہین
ہی قلیل آپ کا بس اور کی تکثیر عبث

چاہیے عشقِ محمدؐ مین مسخر ہونا
کیا کرین ملک سلیمان کی تسخیر عبث

دل مین کافی ہے خیالِ رخِ انور تیرا
شمع و مصباح کی اُس گھر مین ہی تنویر عبث

جسم اپنا نہو اہاے مدینے کا غبار
اِس مسِ عیب کے حق مین ہوئی اکسیر عبث

دیکھیے کب ہو تیسر مجھے وصلِ محبوب
ہو گئی اب تو مری آہ کی تاثیر عبث

شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہو شبہ محبوب
منع کی حق نے کہ ہی کھینچنی تصویر عبث

غزل

ہو کے بس شیفتۂ نقشۂ تصویر عبث
جانِ بےجان کو دیکر نہو دلگیر عبث

خواہشِ نام و نشان یان کا ہی اے پیر عبث
مثلِ امواج کے پانی پہ ہی تحریر عبث

ہو گئے سیکڑون گھر مثلِ بگولہ برباد
بس بلند اتنی یہان کرتے ہو تعمیر عبث

مثلِ انجم کے ہین گردش مین یہان اہلِ فروغ
ہی فلک سے طلبِ عزت و توقیر عبث

چین و آرام ہی کس کو کہو اِسکے نیچے
چرخ سے ہی ہوسِ راحتِ تیسیر عبث

دیکھ غنچے کو کہ آخر ہے گلِ پژمردہ
ہے جوان ہنستا ہی کیا دیکھ سوے پیر عبث

بلبلا سا نہ اُبھر بحرِ جہان مین اتنا
دم مین ہوگا یہ ترا نقشۂ تعمیر عبث

مارتا آپ کو تا کیمیا خود بن جاتا
مار اگر پارے کو اے صاحبِ اکسیر عبث

لطف جینے کا اگر پاس ہو جان بخش اپنا
ورنہ جون خضر ہی بس عمر کی تکثیر عبث

کیمیا اپنی ہے خاکِ قدمِ یار اے دل
کس لیے کرتا ہی پھر خواہشِ اکسیر عبث

ڈھونڈھتا پھرتا ہی دو شمع لیے کچھ تو ضرور
یہ فلک کی نہین دن رات کی تدویر عبث

اے عروضی مری موزون طبع کے آگے
تیری فعلن فعلاتن کی ہی تقریر عبث

مسکن اس بحر فنا مین نہ بنا تو آمداد
صورت بلبلا پانی مین ہی تعمیر عبث

غزل

ہوکے مین شیفتۂ زلف گرہ گیر عبث
لی بلا سر پہ ہوا پاے بزنجیر عبث

سنتے ہو کیا مری گرہو گئی تدبیر عبث
جملہ تدبیر کو کردیتی ہی تقدیر عبث

گردش بخت سے اپنے ہین ستائی ہم آپ
پھر تو پھر پھر نہ ستا اے فلک پیر عبث

آپکی چین بہ جبین ہمکو سلاسل بس ہی
پابزنجیر کو پھر کرتے ہو نخچیر عبث

سرکف مین ہون یہان آپ ہین شمشیر بکف
اب شہادت مین مری کرتے ہو تاخیر عبث

تیغ ابرو کا اشارہ ہی تمھارا کافی
تیز کرتے ہو مرے قتل کو شمشیر عبث

ضعف تن سے ہون ہوا سا نہ پھنسو نگا ہرگز
زلف پر باد سے دکھلاتے ہو زنجیر عبث

خواب غفلت سے جگاتے ہین یہ جون حشر کا شور
تیرے مستون کی نہین نالۂ شبگیر عبث

قوس ابرو سے ذرا تیر نگہ کو چھوڑ دو
لو لگا سینہ پہ بچائیگا ترا تیر عبث

عشق کہتا ہی کہ کر نہر لہو کی جاری
تو روان کرتا ہی فرہاد جوے شیر عبث

چشم بد بین دل بد خواہ مین ہاے امداد
چرخ پر مارتا ہی آہ کا کیون تیر عبث

غزل

گرچہ سر مارا بہت سب گئی تدبیر عبث
سچ ہی پیشانی کی ہوتی نہین تحریر عبث

قسمت اُلٹی نے مری لا کے دیے اُلٹا
ہو گئی جذب محبت کی وہ تاثیر عبث

دلمین آئے غم دلبر تو رکھون آنکھو مین
ایسے مہمان کی کیونکر کرون تحقیر عبث

اُنکی زلفونکے تصور مین ہی یہ آہ و فغان — کب ہی نالہ مرا پابستۂ زنجیر عبث
ضرب اک مارتا خسرو کے دل سنگین پر — کوہکن تیشہ سے کی کوہ کی تکسیر عبث
مجھسا دیوانہ بھی زندانمین ٹھہرتا ہی کہین — یارو پانؤمین مرے پڑتی ہی زنجیر عبث

غزل

نام اُسکا دفتر عشق مین ہرگز گذر نہین — اول قدم پہ جسکا یہان سر قلم نہین
بے مرگ زندگی وصال صنم نہین — موجود کب وہ ہو ہی جو اول عدم نہین
ہے کون ساقیا ترا جسپر کرم نہین — مخمور تیرے دور سے پر ایک ہم نہین
کرتا ہی تو کبوتر دل کو جو میرے ذبح — کیا تجھکو پاس حرمت صید حرم نہین
ہمپر جفا و جور جو کچھ ہے نصیب سے — ورنہ طریق یار کا جور و ستم نہین
پھولا نہ تخم عشق مرا ورنہ چشم و دل — گرمی مہر و ابر بہاری سے کم نہین
غمگین ہمارے غم مین ہی عالم مگر ہمین — غم ہی تو بس یہ غم ہی کہ کچھ بھی تو غم نہین
روتی ہی خلق میری خرابی کو دیکھکر — روتا ہون مین کہ ہاے مری چشم نم نہین
اے شمع جان صحبت پروانہ مغتنم — ورنہ یہ پھر معاملہ تا صبح دم نہین
منعم نہ کر غرور کہ بازار عشق مین — جز نقد جان پرستش دام و درم نہین
امداد رکھ کے سر نہ اُٹھا در سے یار کے — اور اس سے زیادہ کوئی جگہ محترم نہین

غزل

عرش بریں پہ آپ ہین زیر زمین ہونہین — ملنا کہان نصیب ہو کہ کہین تم کہین ہونہین
گر تخت حسن و ناز پہ ہین آپ جلوہ گر — اقلیم عشق مین شہ مسند نشین ہونہین
مثل نظر ہو آپ کا آنکھون مین میرے گھر — با وصف ایسے قرب کے بس دور بین ہونہین

ہے بو و گل کیطرح سے مجھ تجھ مین ربط آہ
پھر ڈھونڈتا غضب ہے کہین کا کہین نہوین

اے وائے بے نصیبی کہ ملنا نہین نصیب
سایہ کی طرح گرچہ جہان تم وہین ہو نہین

رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھو نہین آرہا
آجا نظر کہین کہ دمِ واپسین ہو نہین

دامِ بلا مین کسکی تو امداد جا پھنسا
مدت سے جو پتا ترا پاتا نہین ہو نہین

غزل

دیکھے دل دلدار کو جب ہو گئے آزاد ہم
آفرین وہ ہمکو دین اُنکو مبارکباد ہم

خانۂ ہستی کہ ہے بس تنگ جڑ سے کھود کر
ڈالتے ہین ابتو قصرِ عشق کی بنیاد ہم

خاک ہوکر آپڑے ہین اب تو کوئے یار مین
پر یہی ڈر ہے نہ پڑ جائین بدستِ باد ہم

ہین وہ ہم صیدِ ہوس پھر جا کے پھنستے دام مین
چھوٹ جاتے گر قفس سے تیرے اے صیاد ہم

چرخ مین ہین جیسے کھائی عشق کی ہے نے ہوا
ہو رہے ہین اب تو گویا آسیائے باد ہم

مرغِ دل اپنا جو اُسکے دامِ زلفو مین پھنسا
پھنس گئے پر سب بلاؤن سے ہوئے آزاد ہم

ہم تڑپنے سے چھٹین گے تو ہماری فکر سے
ذبح کر احسان ترا مانینگے اے صیاد ہم

بس ہے اپنا ایک بھی نالہ اگر پہونچا وہان
گرچہ کرتے ہین بہت سے نالہ و فریاد ہم

ہین کفن بردوش سر برکف تامل کیا ہے پھر
قتل کر ہمکو ترے قربان ہون اے جلاد ہم

بال بال اپنا ہے نشتر ہر بنِ مو سے لہو
ہے رواں خود کیا کرین پھر تجکو اے فصاد ہم

قصرِ جنت کا رہے تم کو مبارک واعظو
ہو چکے ہین ابتو کوئے یار مین آباد ہم

زہد و تقویٰ و عبادت کا سہارا ہے تمھین
اور یہان رکھتے نہین جز فضلِ حق کچھ زاد ہم

آہ اپنے آپ کو کرتے ہین بس خوار و تباہ
اپنے دشمن آپ ہین پھر کس سے چاہین داد ہم

ہم نہ شاعر ہین نہ مُلّا ہین نہ عالم ہین پر اے
رکھتے ہین ہر باب مین اللہ سے امداد ہم

اے خدا بخش اس زمین مین لکھ غزل اک ورنہ تو
تا کہ جانین شعر گوئی مین تجھے استاد ہم

غزل

اپنے ہاتھون سے ہوئے جاتے ہین بس برباد ہم
یا الٰہی کس سے تجھ بن جا کرین فریاد ہم

آپ پر کرتے ہین ظلم اور اپنے ہی منقاد ہم
آپ ہی مظلوم ہین اور آپ ہی بیداد ہم

باغ عالم مین ہین با آہ و فغان آزاد ہم
آپ ہم قمری ہین اور ہین آپ ہی شمشاد ہم

داغ دل گلشن ہی اپنا مرغ دل ہی نالہ گر
آپ ہی ہم گل ہین اور ہین بلبل ناشاد ہم

عشق کے صحرا مین اپنا آپ کرتے ہین شکار
آپ ہی ہم صید ہین اور آپ ہی صیاد ہم

ہوگئے جب محو دلبر عشق پھر کس کار کا
آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی فرہاد ہم

قتل اپنے آپ کو کرتے ہین بے تیغ و تبر
آپ ہی مقتول ہین اور آپ ہی جلاد ہم

دے ہین اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق
آپ ہی شاگرد ہین اور آپ ہی اُستاد ہم

آپ ہی اچھے ہین اور ہین آپ ہی سب سے بُرے
الغرض جو کچھ ہین پر ہین جامع اضداد ہم

بے نشان بے نام ہین ذیشان ہین اور ہین نامور
جبکہ سب کچھ ہین پھر نا چیز بے بنیاد ہم

علم اپنا جہل ہے اور جہل اپنا علم ہے
ہین اسی دانش سے یارو صاحب ارشاد ہم

اپنے دشمن آپ ہین اور آپ ہی ہین اپنے دوست
آپ کو کرتے ہین ویران تاکہ ہون آباد ہم

کیون نہ گل خار ہین ظلمات مین آب حیات
ہوگئے آباد تر جتنے ہوئے برباد ہم

ہی بہار ہمکو خزان مین اور خزان اندر بہار
غم ہی شادی مین ہین اور غم مین ہین بس شاد ہم

شادی و غم اپنا محو لطف و قہر یار ہے
ہی مساوی ہمکو گر ہون شاد یا ناشاد ہم

ہی برابر ہمکو قہر ہجر و لطف وصل یار
عاشق ذاتی ہین اُنکے ہر طرح منقاد ہم

ہمسے ہمپر آپ ہی ظلم و ستم ور نہ بحق
یار کو کب جانتے ہین ظالم و بیداد ہم

ہین نہ یہ شعر و غزل ہی اپنی مجذوبانہ بڑ
بڑ نہین عشاق کو کرتے ہین کچھ ارشاد ہم

ڈر ہی کیا فوج گنہ سے ہی خدا بخش اپنا نام
اور تسیر کہتے ہین اللہ کی امداد ہم

غزل

غم جانان نہ لین کیون جان مین ہم شادمان ہوکر
کہ یہ وہ درد ہی دل مین رہی درمان جان ہوکر

رہو ہو پردۂ دلمین مرے پیارے نہان ہوکر
ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھون مین عیان ہوکر

نہ رکھین کیون نہ ہم پوشیدہ سرّ الفتِ جانان
کہ عظمت اسمِ اعظم کو ملی آخر نہان ہوکر

نہ کیون ہو تخم بلکہ خاک مین سرسبز و بارآور
ہوئے ہم نامور ذیشان گہ بے نام و نشان ہوکر

نکالین بحرِ الفت سے دُرِ مطلوب وہ جنکے
نکلکر بہ گیا آنکھون سے دل اشکِ روان ہوکر

اُٹھایا بارِ غم تونے دلا صد آفرین تجکو
لیا کوہِ گران سر پر ضعیف و ناتوان ہوکر

ہمارے غم کے گھر مین خواب راحت آسکے کیونکر
کہ صورت اُنکی آنکھون مین بھری ہی پاسبان ہوکر

ادب بندِ نہان ہی کیا کہون کچھ کہہ نہین سکتا
کہ دلکے دلمین رہجاتے ہین بس شور و فغان ہوکر

ہمین پرواہ کب ہی لالہ و گلزار و گلشن کی
دکھاتا داغِ دل ہی سیر ہمکو بوستان ہوکر

کہان جائے کہ کرکے ترک جو گھر بار کو اپنے
درِ جانان پہ آ بیٹھا ہو نقشِ آستان ہوکر

کہان جائے کسے ڈھونڈے نہو جسکا کوئی تجھ بن
پڑا ہو جبکہ آ در پر ترے بے خان و مان ہوکر

ترے قربان پیارے مت اُٹھا امداد کو در سے
مریضِ عشق تیرا آ پڑا ہی ناتوان ہوکر

ملے ہی گو ہرِ مطلوب بحرِ عشق سے اُنکو
کہ جنکے بہ گیا آنکھون سے دل اشکِ روان ہوکر

غزل

صوفی نہ شیخ عالمِ مسند نشین ہون مین
بندۂ ضعیف و عاصی بس کمترین ہون مین

عاقل ہون یا دیوانہ ہون مجنون ہون یا بہوش
جو کچھ کہ ہون پہ عاشقِ ماہ جبین ہون مین

گمنام بے نشان ہون ذیشان ہون نامور
سب کچھ ہون اور جو پوچھو تو کچھ بھی نہین ہون مین

ظاہر ہون اور چھپا بھی ہون آنکھون مین جیسے نور
عالم مین سیر کرتا ہون خلوت گزین ہون مین

سر مین ہو ائے ماہ ہے اے ناصح اسلیے
در در پھرون ہون اور کبھی خانہ نشین ہون مین

مت کر زکوٰۃِ حسن سے محروم بہر حق
مسکین غریب عاجز و اندوہگین ہون مین

گرچہ ذلیل و خوار ہون امداد سا دلے
انگشتری خلق مین مثلِ نگین ہون مین

غزل

تپ غم سے جو دیدہ تر مین ہوتا خشک پانی ہے
تو بے آبی سے باغ دل مین اک سوزِ نہانی ہے

ہوا بازار شوق اب گرم ہے وہ شمع رو کس جا
کہ جان اپنی ہمین اس آتش رو پر جلانی ہے

نہ جا ہون کس لیے قاتل سے مین اپنی شہادت کو
کہ وان آب دم شمشیر یان تشنہ دہانی ہے

نہ اپنی آہِ سوزان ہے دھوان سا رایگان جا تا
کہ پہونچانے کو کعبہ وصل تک مرکب خانی ہے

مین طورِ عشق پر تیرے ہون گرچہ دفتر ارنی
نہین لاتا زبان پر کیونکہ خوف لن ترانی ہے

ادب بند زبان ہے عرض مطلب مین مری ورنہ
گرہ مین اپنے خامہ کی شکایت کی کہانی ہے

ہمارے کاروان مین کب ہے جرس قیل و قال اہل
کہ راہ کشف مین گرہ دلیل طول لسانی ہے

ہے آواز جرس گویا جگا نا رہزنون کا بس
زبان کا کھولنا غارت گر سر نہانی ہے

صدف کی جون رہیگا منہ کھلا اسکا قیامت تک
جہان خامہ سے دائم مثل دریا در فشانی ہے

جو ہین ہم صاف مشرب سمجھے ہے ہر قوم اپنا سا
کہ اپنے رنگ پر ہر ظرف لیتا صاف پانی ہے

غزل اور اس زمین مین پڑھ کہ امداد الٰہی سے
حلاوت بخش عالم کو تری شیرین بیانی ہے

غزل

تپ ہجران مین جی جلتا ہے جا آنکھو نسے پانی ہے
ابھی دیکھو تو اس بارش مین کیا آتش فشانی ہے

حریف نفس کب ہو عقل جو بحر معانی ہے
کہ روغن پر کبھی غالب نہین ہو سکتا پانی ہے

ہے اپنا نطق ہر نکتہ مین سو تنگ شکر دیکھتا
حلاوت بخش تلخون کو مری شیرین زبانی ہے

ہی بیدردون سے اپنے دردکی کرنی دوا ایسی / کہ نوک خار پا کو نیش کژدم سے اٹھانی ہی

نہین ہی کسر شان ہونا مقید بند عزلت مین / مثال اسم اعظم بلکہ ہو دعظمت بڑھانی ہی

گل آسا صبح پیری مین وہ حسرت کے خمیازے / جو کھوتا خواب غفلت مین شب قدر جوانی ہی

جو زر آتش مین گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہی / جوانی کا عمل پیری مین پیری مین جوانی ہی

لیے جاتا ہی کوثر ساتھ صحراے قیامت مین / کہ جو اشک ندامت سے لیے آنکھون مین پانی ہی

ہمارے جرم سے چین بر جبین کیون عفو ہو اسکا / کہ آئینہ کو بدصورت سے کب ہوتی گرانی ہی

سکے ہی دیکھنا با دیدہ کثرت نور وحدت کو / کہ حرف و جسم ہر اک شاہد روح و معانی ہی

نہ کیون ہو زنگ آئینہ کا رہبر سوے روشن گہ / مجھے زشتی سے حاصل کعبہ مقصود جانی ہی

عبث کھاتا ہی فکر رزق مین غم سخت انسان کیون / کہ تاب خور سے پتھر مین غذاے لعل کانی ہی

بڈارین قہر سے گروہ نہین شکوہ ہمین انسے / بلاوین مہر سے اپنی تو انکی مہربانی ہی

نکالین

بلاوین مہربانی ہی بڈارین کچھ نہین شکوہ / ہمین انکی بہر صورت بجا مرضی کو لانی ہی

مثال جان و تن ہی مجھ مین اسمین قرب پھر دوری / نہین کھلتا ہی اسی امداد کیا سر نہانی ہی

نہ دو ناشاد کو آرام دن کو اور نہ شب کو تم / اجی اے دل تمھین کیا عادت ایذا رسانی ہی

غزل

رخ سے کاکل اٹھا دیا کسنے / رات مین دن دکھا دیا کسنے

لاکھ کو ایک ایک کو لاکھون / کرکے ظاہر چھپا دیا کسنے

عرشی و فرشی بھی جسکو پا نہ سکین / بیت سر دل مین سما دیا کسنے

ڈھونڈھنے نکلے آپ کو کھویا / مجکو اس مین گما دیا کسنے

ابر گریان مین برق حسن دکھا / روتے روتے ہنسا دیا کسنے

منہ تو عاشق سے پھیرا تو نے اسنے / ہنستے ہنستے رلا دیا کسنے

ہے نہ عالم مین وہ تو عالم مین
شور اُس کا مچا دیا کسنے

نغمۂ سرمدی سُنا کے ہمین
مست و بیخود بنا دیا کسنے

شعلۂ رخ دکھا کے اپنا ہمین
سر سے پا تک جلا دیا کسنے

عشق معشوق عاشق اک کہکر
سرِّ وحدت سُجھا دیا کسنے

ہین تو نام و نشان مٹا بیٹھا
شہرہ میرا اُڑا دیا کسنے

اول آخر عیان نہان ہوکر
حرف شرکت مٹا دیا کسنے

شخص واحد ہے سیکڑون ہین نام
ایک کو سو بنا دیا کسنے

ہنستے ہنستے جو دم مین وہ نے لگی
شمع تجکو جلا دیا کسنے

حسنِ لیلٰے دکھا کے اے امداد
تجکو مجنون بنا دیا کسنے

غزلیات فارسی

اگرچہ بیخود و مستم ولے ہشیار میگردم
بباطن شاہ کونینم بظاہر خوار میگردم

مرا ایطیست باجانان چو نور و ہور بغرص آن
بصورت زو جدا من گرچہ سایہ وار میگردم

چو دیدم روے خوبش را بہر جائے بہر رنگے
ازین در بحر و برّ د کوچہ و بازار میگردم

عجب بیخود و بدمستم کہ طرفہ ماجرا این ست
کہ دلدارے ببر دارم پئے دلدار میگردم

ز چشمت می بیخواران رسید از لب مستان قند
چو من با این نہ با آنم ز حرمان خوار میگردم

چو شد منظور قتلِ من تغافل چیست اے قاتل
کہ سر بر کف کفن بر دوش گرد دار میگردم

شراب شوق عالم را تو بیطلبی و مے بخشی
مگر محروم گردِ خانۂ خمار میگردم

مرا نافع نخواہد شد نصیحت ناصحا ہرگز
کہ سودائیش بسر دارم نہ من بیکار میگردم

بیا نورِ محمد کن دل امداد را روشن
کہ عکس نور بے کیفم پئے انوار میگردم

جواب خط شاه سید علی احمد صاحب تخلص صلّ علی احمد انبیٹھوی

چو آمد ساقی مشکلکشا دشوار کار من | بیک جرعه ز مے بکشود عقد دلفگار من
صبا آورد چون بوئے گل وصل نگار من | بر آمد بر ہوائے شوق این مشت غبار من
بحمد الله چه راحت یافت جان بیقرار من | که آمد ناگهان نامه ز کوئے شهریار من
خبر آمد خط آمد قاصد آمد هم پیام آمد | دلم حیران که باشد بر کدامی جان نثار من
باین شکرانه بر دیده نهادم پائے قاصد را | که از نامه منور کرد چشم انتظار من
چو من منظور جذب اشتیاقم در جناب تو | بجز هم دوستان گوئید و بس عز و وقار من
پس از مدت بر آمد آرزوی جان و دل یعنی | سحر گردید از مهر خطت شبهائے تار من
بدے ذوق حیات من بسا تلخ از غم هجران | خوشا این طالع شیرین که گشته غمگسار من
بدیده گریه لب نالان بجانم سوزش لرزان | همین تسکین دل بوده همین صبر و قرار من
بعین گریه من خندان و هم در خنده من گریان | بهار اندر خزان بود و خزان اندر بهار من
گہے گریان و گه خندان گہے حیران گہے نالان | بجز این شغل یک لحظه نبودے روزگار من
نمیگردد بیان شوق وصل و شکوهٔ هجران | غرض جز ذکر و فکر تو نبودے هیچ کار من
که آمد نامهٔ خوش ناگهان صلّ علی احمد | یکایک رفت غمہائے دل اندوه گار من
ادائے شکر آن ساقی نگردد از زبان دل | که از یک جرعه زان مے برد کل رنج و خمار من
بیا و خود نگهدارش ز مشغولی غیر حق | باحسانیکه یادم کرد اے پروردگار من
ز لطف چشم آن دارم که دایم همچنین جاری | بماند دولت یاد دل امیدوار من
کنم تحریر اے امداد تا کے شوق وصل او | رسد اے کاش جائے نامه آن نامی نگار من

غزل شوقیه ارکان حج

رفتم چو بحکم هوس کوئے تو گردم | دیدم رخ کعبه دگر ره سوئے تو گردم

محراب حرم گرچه به پیش نظرم شد	من سجده وے در خم ابروے تو کردم
چون حلقه در کعبه بصد عجز گرفتم	در گردن خود سلسله گیسوے تو کردم
سر مید هر عالم پئے بوسه حجر اسود	من میل بخال سیه هندوے تو کردم
درسعی وطواف و بحطیم وبمقامے	هر سمت تمنا رخ نیکوے تو کردم
لبیک ودعا خوان همه مخلوق بعرفات	چون قبله تمامن دل خود سوے تو کردم
در عرصهٔ عرفات بپا حشر نمودم	چون یاد من آن قامت دلجوے تو کردم

قربانی حیوان بمنی میکند عالم
قربان سر خود من بسر موے تو کردم

عرضی عبدالله مسکین درمدح شریف عبدالله بن عون بصنعت توشیح

شاد باش اے شاه اقلیم عرب	رحمت حق بر تو باد از روز و شب
یا الٰهی دار سایش را دراز	فیض بخشش بر سر اهل حجاز
عون حق با تو بود اے ابن عون	باد خوش از تو غذاے هر دو کون
دوستت خوش و دشمنت برباد باد	اهل حرمین از تو بس دل شاد باد
لنگر انعامت اے شاه کرم	هست جاری دائما بر هر امم
این دعا گو هم ز خوان عام تو	بود نعمت خوار از انعام تو
نیست قوتش کشد کنون محتاج سخت	عین رحمت برکشا اے نیک بخت
درد ما کن جاری ده لقمه مرا	نعمت دارین بخشد حق ترا
نام محمد رحمت چو خواهی اے امیر	حرف اول از سر هر مصرع گیر

شجرهٔ قادریه قمیصیه منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم

تمامی حمد ای محبوب مطلق　　بذات تو سزاوار است لایق
خداوندا بحق ذات پاکت　　پذیرا کن مناجاتم برحمت
بآنکه اسمه احمدؐ محمدؐ　　امام انبیا سلطان سرمد
بحق مرتضیٰؓ شاه ولایت　　خداوندا نما راه هدایت
بحق شیخ حبیب عجمی شه دین　　دعایم را بفضل خویش بگزین
بحق خواجه معروف کرخی　　مرا محفوظ دار از شر چرخی
بحق شه جنید آن شیخ بغداد　　ز قید دو جهان ما را کن آزاد
بحق عبد واحد بوالفضل شاه　　خداوندا کن از اسرار آگاه
بحق بوالحسن هنکاری ما حق　　بتیغ عشق خود کن سینه ام شق
خداوندا بحق شاه جیلان　　محی الدین غوث قطب دوران
بتاج الدین شاه عبد رزاق　　بده چالاکیم در راه عشاق
بحق شیخ یحییٰ زاهد حق　　مشرف ساز از دیدار مطلق
بآن عبد الوهاب بحر ثانی　　مرا کن غرق در موج معانی
بحق احمد قدسی عاقل　　نشان ماسوا مگذار در دل
بحق شاه عبد الحق عالی　　دلم را کن ز صحبت غیر خالی
بحق حضرت قمیص الاعظم　　بگریه چشم را ده عشق باهم
بحق شاه محمد غوث ثانی　　بده درد و غم و سوز نهانی

پس از حمد و ثنا صلوات بیحد　　بدرگاه تو بنده عرض دارد
خداوندا بحق شاه لولاک　　مرا کن از غم دنیا و دین پاک
عطا فرما طریقت با شریعت　　دلم روشن کن از نور حقیقت
بحق شیخ حسن بصری الٰهی　　ز سر خویش کن آگه کماهی
بحق حضرت داؤد طائی　　مرا از قید هستی ده رهائی
خداوندا بحق سری سقطی　　ثباتم ده براه نیک بختی
بحق خواجه بوبکر شبلی　　بکن بر عاشقان خود تجلی
بحق بوالفرح آن شاه طرطوس　　بکن ما را ز رحمت خویش مانوس
بحق بوسعید آن شاه بوالخیر　　بکن محو از دل من الفت غیر
بکن خالی مرا از هر خیالے　　ولیکن آنکه زو دیدست حالے
بحق شاه زین الدین والا　　مزین کن مرا از دین تقوے
خداوندا بحق شاه موسیٰ　　بنامم پرورش دادم جبین سا
بعبد القادر راسی آلها　　بملک معرفت کن شاد مارا
بحق شاه مولانا مغرب　　بگردان فهم و ذهنم [illegible]
خداوندا بحق شاه الیاس　　پناه خواهم بتو از شر خناس
بحق بو محمد شاه محمدؐ　　عطا فرما مرا عرفان [illegible]
بحق شاه عبد الحق کامل　　جمال خویش چشمم ساز شامل

بحق شاہ سید عبدرزاق | بوصل خویشتن دار ا مشتاق
بشیخ عبدالرحیم آن شاہ شہدا | شہیدم کن بہ تیغ عشق شاہا
خداوندا بحق جملہ پیران | مرا ہم در طریق شان پیران
بغوث و فرد و ابرار و باوتاد | بعشاق و بتباد و بزہاد
بخود مشغول از اندر حیاتم | اگر میرم بدہ یارب نجاتم
خداوندا باین پیران عظام | بوقت مرگ کن بالخیر انجام

خداوندا بحق رحم علی شاہ | باسرار لدنی ساز آگاہ
بحق حضرت نور محمد | منور کن دلم از نور بیحد
بحق آل و ازواج و اصحاب | بجاہ اولیا ابدال و اقطاب
ز دست نفس کافر کیش خونخوار | الہ العالمین یارا نگہدار
بعصیان بیشوم برباد اللہ | بیا و جلد کن امداد اللہ
ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند | مرا ہم از دعائے یاد آرد

رباعی

ہے برا اچھا جو سمجھے آپ کو | اور بالا سب پہ کھینچے آپ کو
مردم دیدہ سے سیکھ امداد تو | سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

عیدی

عید گاہ ما غریبان کوئے تو | انبساط عید دیدن روئے تو
صد ہلال عید قربانت کنم | اے ہلال عید ما ابروئے تو

تمت

۱

رسالہ درد غمناک

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سنو یارو عجب قصہ ہمارا
بیان کرتا ہون مین جو غم کا مارا

سناتا ہون تمھین اُسکو سراسر
گذرتا ہے جو کچھ اب میری جان پر

گذرتا ہے جو مجھ پر اندنون حال
نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کا جنجال

پڑا سوتا تھا مین خواب عدم مین
نہ تھا کچھ مبتلا ہستی کے غم مین

سو آکر عشق نے مجھکو جگایا
جگا کر سو مصیبت مین پھنسایا

کچھ ایسا اُس نے پھر نقشہ دکھایا
کہ جس نے مجھکو سودائی بنایا

عجب اک عشق نے رنگت دکھائی
کہ جس مین عقل تاب [illegible] گنوائی

وزیر اک کرکے نادانی کا ہمراہ
بنایا عشق کی اقلیم کا شاہ

ہزاروں غم کی لا آتش لگائی
مری سب عیش کی پونجی گنوائی

گیا ہمسدن سے سونا اور کھانا
ہوا میں غم کے تیروں کا نشانا

اجی جسکے ہو دل میں درد فرقت
اسے کب ہووے خواب و خور کی فرصت

وہ کیا جانے ہے اس درد والم کو
نہ دیکھا جس نے ہو فرقت کے غم کو

اٹھا چھاتی ہیں درد عشق جس کی
اسے صبر نیند کسکی بھوک کس کی

پڑا جو غم کا لشکر دل پہ آ ٹوٹ
متاع صبر و تسکین لیگیا لوٹ

تڑپ کر غم میں شب کو صبح کرنا
صبح سے شام تک رو رو کے مرنا

وہ جن آنکھوں میں خار ہجر ہووے
بھلا وہ عمر بھر کیونکر نہ روے

گیا سب بھول کھانا اور پینا
پڑا مشکل مجھے اب اپنا جینا

لگی کہنے مجھے خلقت دیوانہ
کسی نے درد کو میرے نہ جانا

سمجھ کر مجھ کو سودائی جہاں نے
کیا ٹھٹھا ہر اک پیرو جوان نے

جو آئے درد دل اپنا زبان پر — پڑے آفت کا ٹکڑا اک جہان پر

حقیقت دل کی گر اپنے دکھاؤن — ہنسون مین اور عالم کو لاؤن

نہ کہہ سکتا ہون کہ اب کیا کرون مین — نہ ہو سکتا ہے چپ چپکی رہون مین

ہوئی ایسی ستمگر سے محبت — نہین ہو اُسمین اصلا بوئے اُلفت

تڑپتا ہون مین جسکے غم سے دن رات — خبر اُسکو نہین ہیہات، ہیہات

ارے یارو کہو ہے جس کو اُلفت — مصیبت ہے مصیبت ہے مصیبت

محبت نام جسکا یان رکھا ہے — بلا اوپر بلا اوپر بلا ہے

کہے ہے عشق جسکو ساری خلقت — قیامت ہے قیامت ہے قیامت

ارے یارو کسی کو دل نہ دیجیو — جو دو اُمید جینے کی نہ کیجیو

کیا جب عشق نے بیتاب مجھکو — کہا مین نے یہ اُس پیارے سے رو رو

کہ صبر آئے دل غمگین کو کیونکر — ہو تسکین عاشق مسکین کو کیونکر

نہ دیکھے جب تلک دیدار دلبر — قرار اور صبر ہووے اسکو کیونکر

کرون صبر مین اب کس کس بلا پر
کہ تیرے عشق نے مجھکو ستایا
اجی جسکا ہو دشمن دل سا پیارا
خدا کے واسطے جلدی خبر لے
جو اپنی جان کی جان سے جدا ہو
اگر آنے مین ہو گی دیر تجھ کو
کہ بس جب پاس اپنے دلربا ہو
طبیب درد دل ہے گا مرا تو
جو کوئی عشق کا بیمار ہووے
مین دام زلف مین تیرے پھنسا ہون
محبت مین بلا کی جو پھنسا ہو
خدا کے واسطے جلدی سے آؤ

ہے بہتر جاؤن اس غم سے کہین مر
مرے دلکو پھر اک دشمن بنایا
بچے کیونکر کہو مجھ پہ وہ بچارا
کہین یہ آپ خون اپنا نہ کر لے
نہ کیون اس زندگانی سے خفا ہو
نہین پانے کے زندہ پھر تو مجھکو
فنا ہونے سے پہلے وہ فنا ہو
کرون کس سے علاج اپنا بتا تو
علاج اس کا نہ جز دلدار ہووے
خلاصی تو بتا مین کس سے چاہون
وہ جز دیدار دلبر کب رہا ہو
تڑپ اور بے قراری کو مٹاؤ

خدا کے واسطے اب مت ستم کر | خدا کے واسطے اب تو کرم کر

اگر رونا مرا خوش آوتا ہے | یہ درد و رنج تجھکو بھاوتا ہو

تو ور دو غم سے نت روتا رہونگا | تری الفت مین جی کھوتا رہونگا

جو ہوگا شعلۂ رخ کا ترے دھیان | تو ہون گا خاک جل بجھکر مین اُس آن

جو یاد آئیگی وہ زلف پریشان | تو پیچ و تاب کھانے کی مری جان

تصور تیری پیشانی کا گر ہو | تو ہو دیوار غم اور میرا سر ہو

جو آئے تیرے گوش چشم کا دھیان | کرون مین گوہر اشک اُسپہ قربان

خیال اُس تیغ ابرو کا اگر ہو | وہین قربان اُس پر میرا سر ہو

تصور تیری مژگان کا گر آئے | ہزارون برچھیان دل مین لگائے

دُر دندان کو تیرے یاد کرکے | بہاؤن اشک سے ٹکڑے جگر کے

جو خال رخ کا ہو تیرے تصور | سیہ داغون سے ہو سینہ مرا پر

جب آئے یاد تیرا قد و قامت | کرون برپا وہین شور قیامت

۲۴۹

٦

رہو پردے میں یوں باتیں بناتے
نہیں صورت وصل اپنی دکھاتے

ذرا بہر خدا پردہ اٹھا دے
وہ مکھڑا چاند سا مجھ کو دکھا دے

بہت نزدیک ہوں تیرے تو اے یار
وصل تجھ تک پہنچنا ہی ہے دشوار

ہے بو گل کی جوں مجھ میں قربت
نہیں معلوم پھر کیوں ہے یہ فرقت

میں ہوں سایہ نمط ہمراہ تیرے
نہیں ہے چل پر قسمت میں میرے

رہو دل میں مرے پیارے سدا تو
ذرا تو سامنے آنکھوں کے آ تو

مجھے چھاتی سے تک اپنی لگاؤ
یہ شعلہ عشق کا میرے بجھاؤ

ہو تو نزدیک میرے مجھ سے اے یار
غضب ہے تس پہ بھی ملنا ہو دشوار

ہے مجھ میں اور تجھ میں ربط ایسا
رواں ہو وے بدن سے خون جیسا

اجی کس کی ہے پھر یوں انتظاری
یہ کیسی ہے تڑپ اور بے قراری

قریب اتنا ہوا اور پھر دور ایسا
نہیں کھلتا ہے یہ پردہ ہے کیسا

یہ پردہ دور تک اللہ کر تو
مجھے اس بھید سے آگاہ کر تو

۲۵۰

سبھون پر ہی کرم پیارے تمہارا
نہین ہے فکر لیکن کچھ ہمارا

کرو غیرون پہ لطف و مہربانی
ہمارے نام سے نفرت ہے جانی

نہین تدبیر کچھ ملنے کی تیرے
خدا جانے ہے کیا قسمت مین میرے

نہ جانون ٹھوکرین کھاؤنگا کب تک
یہ ایذا ہجر کی پاؤن گا کب تک

ملے گا یا نہ تو مجھ سے ملے گا
خدا جانے مقدر کیا کرے گا

نہ اب تقصیر اس مین کچھ تری ہے
نصیبون مین لکھا میرے یہی ہے

ہے تیرے وصل کی منزل بہت دور
اثر ہی لنگ اور ہمت ہے رنجور

کشش مین کچھ اثر میری جو ہوتا
گذر بیشک ادھر بھی تیرا ہوتا

جو کرتا شوق میری رہنمائی
تو ہوتی کیون مری تجھ سے جدائی

کہون مین آہ کیا تیری حقیقت
مصیبت ہے مصیبت ہے مصیبت

نہ میرے درد و غم کا کوئی غمخوار
ہر اک ہے اپنی اپنی بوجھ کا یار

کہو کس سے کہون مین اپنا احوال
کہ ہے غیرون سے کہنا جی کا جنجال

۲۵۱

نشان عشق از عشرت مٹاؤن
تمامی محنتین غم کی اٹھاؤن

کیا تاک درد و غم ظاہر کرو مین
نہین کچھ انتہا اس چپ رہو مین

یہی بہتر ہی اب خاموش رہنا

اگرچہ ہون بُرا پہ ہون تمھارا — نہین بن تم مرا اکدم گذارا

تمام امداد کر یہ دردنامہ — کہین ایسا نہو پھٹ جائے خامہ

یہ درد اپنا بس اب اظہار مت کر — خدا کے واسطے رکھو جی کے اندر

کہ تیرے درد اور اس غم کو سُنکر — پھٹا جاتا ہے دل عالم کا یکسر

بس اب تک شکر مت ہو دیوانہ — کہ بہتر درد دل کا ہے چھپانا

نہ ہو ایسا تری گستاخیون پر — خفا ہو جاوے تیرا تجھ سے دلبر

وہ تیرے حال دل سے ہی خبردار — نہ کر اب شور و شر زنہار زنہار

نہ کر غل صبر کر یہ مان میری — کہ تا اُمید بر لاوے وہ تیری

بس اب خاموش ہو گفتار کم کر — ملال آوے نہ شاید اُسکے دل پر

اُسی پر سونپ دے اب کام سارے — وہ چاہے سو کرے تو دم نہ مارے

رضا گم اپنی کر اُس کی رضا مین — نہ پڑ ہرگز خودی کی تو بلا مین

وہ مالک ہے کرے جو کچھ کہ چاہے — خلاف اُسکے نہ تو دم مار گا ہے

بس اب خاموش ہو گفتار کم کر

بس اب اللہ بس اللہ بس ہے

سوا حق کے جو ہے باقی ہوس ہے

تمت

الحمد للہ والمنة کہ رسالہ درد

غمناک مصنفہ جناب حاجی

الحرمین الشریفین حضرت

حاجی محمد امداد اللہ

صاحب نور اللہ مرقدہ

اللّٰہ الصمد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی تو ہے وحدہٗ لاشریک
بنایا ہے تو نے ہر اک شے کو ٹھیک
عدم سے تو ہستی میں لایا ہمیں
یہاں آب و گل میں پھنسایا ہمیں
ضعیفی سے ہمکو توانا کیا
تھے نادان ہم تو نے دانا کیا
کری ہم پہ نازل یہ روشن کتاب
کیا اُسمیں امر و نہی کا خطاب
نہ کی نیک اور بد میں ہم نے تمیز
رہے اپنی غفلت سے ہم بے تمیز
رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر
وہ نور ہدایت رہا جلوہ گر
ہے روشن اگرچہ ہدایت کا نور
ولے کیا ہو حاصل کہ ہیں ہم تو کور
عطا کر وہ بینائی ہم کو الٰہ
ملے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ

مناجات بجناب قاضی الحاجات

الٰہی الٰہی الٰہی الٰہ
میں ہوں اپنے اعمال بد سے تباہ
الٰہی میں عاجز ہوں بندہ ترا
گنہگار ہوں ہے یہ حال بدتر مرا
الٰہی سراپا ہوا میں گناہ
ہوئی مجھسے گم آہ نیکی کی راہ
الٰہی مجھے ہے یہ شرمندگی
کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی
میں شرمندہ ہوں اپنی اس عقل سے
کہ غافل رہا جو رہ وصل سے
خرد وہ کہ جو بندۂ یار ہو
بجز یار آنکھوں میں سب خار ہو
خرد وہ کہ خوش تجھکو رکھے مدام
رہے حکم میں تیرے وہ صبح و شام
کیا عمر بھر میں ترے برخلاف
بھلا اس سے زیادہ ہو کیا ظلم صاف
رہا میں صدا بحر غفلت میں غرق
نہ سمجھا کبھی نیک اور بد میں فرق
الٰہی مری عمر دشمن نے لی
رہی شہوت اور حرص باقی رہی
ہوئی حرص زیادہ ہوا میں تمام
نہ افسوس کوئی کیا نیک کام
الٰہی میں کی گرچہ کوشش بڑی
ولے ساری تدبیر اُلٹی پڑی
الٰہی میں بھٹکا بہت دربدر
ترے در پر آخر پڑا آن کر
کہاں جاؤں تیرے سوا کون ہے
کروں جس سے جا التجا کون ہے
الٰہی نہ تیرے سوا ہو جسے
نہ ڈھونڈھے تجھے پھر وہ ڈھونڈھے کسے

الٰہی نہ جانی تری قدر آہ
جوانی تو کیا زندگانی چلی
الٰہی ہے کیا تیری رحمت کا جوش
الٰہی بہت اس سے خجلت مین ہون
بیان کیا کرون اپنی شرمندگی
الٰہی بہت ہی بُرا بندہ ہون
الٰہی ہوا ہون سراپا خطا
ترے در پہ آخر سر افگندہ ہون
نہ مجھ سا گنہگار شرمندہ ہو
دہین رزق دیتا ہی شام و پگاہ
الٰہی عجب تیری رحمت ہی واہ
کرون مین گنہ شاد کرتا ہی تو
الٰہی ہے تیرے کرم سے اُمید
الٰہی تری ہے نظر عفو پر
ترے عفو کے آگے میرے گناہ
تو ہین سنگریزے بھی رشک قمر
گناہ میرے اور تیری بخشش بھلا
کہان تیری خاک اور کہان آسمان
مرا عذر ہوا اب الٰہی قبول ہو
الٰہی ترے در پہ رکھا ہی سر
کرنے مین گنہ جہل اور سہو سے

کری عمر لہو و لعب مین تباہ
کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر
کہ دیکھے گناہ اور رہا پردہ پوش
الٰہی ہر اک آن حاضر ہے تو
کہ دیکھے ہی تو یہ مری زندگی
الٰہی خبر لے مری تو شتاب
نہ سمجھے تو گر ہو مرا حال کیا
ہون اس بندہ کہنے سے شرمندہ سخت
خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو
کرے مین گناہ آہ بے خوف و ڈر
عجب حلم ہے تیرا اے بادشاہ
کرم تیرا گر دستگیری کرے
سیاہی کو میری کرے تو سفید
خس و خاک سے تیرہ ہو پھر کب
شب تار جون پیش خورشید ماہ
کیا مین گنہ گر بڑے سے بڑا
برابر کہان ہو سکے اے خدا
کہان ظلمت شب کہان آفتاب
مجھے خوار و رسوا نہ کر اور ملول
نہ سر کو جھکاؤن کہین جا کے مین
اور اس حرص نفسانی و لہو سے

ہے افسوس عمر جوانی چلی
الٰہی مین لائق ہون اسکے مقر
الٰہی مین پردہ مین غفلت مین ہون
مین کرتا ہون جو فعل ناظر ہی تو
الٰہی گنہگار و شرمندہ ہون
ہوا حد سے زیادہ بس ابتو خراب
ہون گر نیک یا بد ترا بندہ ہون
شہ نیک کا بندہ ہو نیک بخت
الٰہی تو دیکھے ہی میرے گناہ
رہی وہ ہی رحمت کی مجھ پر نظر
مین غافل مجھے یاد کرتا ہی تو
تو پھر کیون نہ بندہ امیری کرے
گناہون پہ بندون کے کب ہو نظر
ہو چشم فلک گرد سے خیرہ کب
تو وہ خود ہی تیری پڑے گر نظر
و لے تیری بخشش کے آگے ہی کیا
الٰہی کہان جرم بخشش کہان
کہان ہی سیاہی کہان ماہتاب
بہت پھر پھرا کے مین اب آن کر
سوا تیری درگاہ والا کے مین
و لے تیری رحمت سے امید ہی

بدی کے عوض مجھکو نیکی سے لے
نہ رسوا کیا ہی جو تونے یہان
ہے کیا چیز آگے ترے پیر رب
کہان جاوے اب بندہ تیرا بتا
الٰہی کرون عرض پھر کس سے جا
ترے بندے ہین مجھسے بے انتہا
تو بس ہو چکا مین الٰہی تباہ
کیا مین جو لائق مرے کام ہی
کرم عفو بخشش ترا کام ہے
الٰہی بحق محمد رسول
الٰہی تو کر رحم اس پر مدام
تو فتاح و غفار و رزاق ہی
الٰہی یہ بندہ ہے تیرا ذلیل
الٰہی تو ہے شاہ اور یہ گدا
تو ہے داد گر اور یہ مظلوم ہے
الٰہی یہ طالب تو مطلوب ہی
بحق محمد شہر دوسرا

نعت شریف

محمد سا مخلوق مین کون ہے
نہ ہوتا دو عالم کا ہرگز ظہور
محمد کی طاعت جہان پر ہی فرض

گنہ میرے جانے ہی تو علم سے
الٰہی تو رکھیو مری شرم دان
بڈارے مجھے یا بلا وے مجھے
کسے ڈھونڈھے جو بندہ تیرا بتا
الٰہی برا یا بھلا ہون ترا
مرا ہے بتا کون تیرے سوا
بڈارے مجھے اپنے در سے تو گر
تو وہ کر جو تجھکو سزاوار ہے
بدی جہل و غفلت مرا کار ہے
دعا ہووے امداد کی اب قبول
الٰہی غنی تو ہے اور یہ فقیر
یہ بدکار و فجار و فساق ہی
الٰہی تو رازق یہ مرزوق ہے
الٰہی تو مولے یہ بندہ ترا
الٰہی یہ عبد اور تو معبود ہی
الٰہی محب یہ تو محبوب ہے
الٰہی دعا ہو اب اس کی قبول
محمد ہے ممدوح ذات خدا
اسی کا طفیل ہی یہان جون ہی
محمد خلاصہ ہی کونین کا
محمد کی طاعت سے جاو لگا فرض

کرے پردہ پوشی سدا حلم سے
الٰہی ہمارا بد و نیک اب
الٰہی نہ چھوڑونگا در کو ترے
نہ تو نے سنی گر مری التجا
سوا تیرے ہی کون تبلا مرا
نہ کی تونے گر اب کرم کی نگاہ
الٰہی بتا پھر مین جاؤن کدھر
گنہ جرم و عصیان مرا کام ہے
تجھے عفو بخشش سزاوار ہے
الٰہی یہ عاجز ہے تیرا غلام
الٰہی قوی تو ہے اور یہ حقیر
الٰہی تری ذات ہی بس جلیل
الٰہی یہ عاشق تو معشوق ہے
الٰہی تو راحم یہ مرحوم ہی
الٰہی تو ہی اس کا مقصود ہی
الٰہی تو کر اس کی حاجت روا
بحق صحاب اور آل رسول
محمد کا ہو وصف کس سے ادا
نہ پیدا اگر ہوتا احمد کا نور
محمد وسیلہ ہے دارین کا
پڑے کفر اور شرک مین ہم تھے سب

محمدؐ سے ہم کو ملی راہ رب
گرفتار تھے نفس و شیطان کے ساتھ
محمدؐ نے دی ہم کو ان سے نجات
خبر دی رہ دین و ایمان سے
کہ تا ہم بچین نفس و شیطان سے
بتلائے ہمین ایسے وہ داؤ گھات
کیا ہم نے جس سے عدو کو مات
محمدؐ کی طاعت کرو آٹھون پہر
کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور
محبت محمدؐ کی رکھ جان مین
محمدؐ محمدؐ کہو ہر آن مین
محمدؐ کی الفت سے اور چاہ سے
ملے گا تو امداد اللہ سے
محمدؐ کے ہین خاص حق کے ولی
ابوبکرؓ عمرؓ اور عثمانؓ علیؓ
محمدؐ کے اصحابؓ ازواجؓ و آلؓ
ہر اک ہی ہدایت کا بدر کمال

افسوس اور ندامت کرنا اسپر کہ عمر غفلت مین چلی جاتی ہی اور تنبیہ کرنا نفس سرکش اپنے کو سرکشی حکم اللہ تعالی کی سے اور رجوع کرنا اسکو طرف فرمانبرداری معبود حقیقی اپنے کے اور جواب در جواب اُسکے

سنو دوستو گوش دل سے ذرا
سناؤن تمھارا تمھین ماجرا
کہ اندر وجود آدمی کے سدا
رہے جنگ ہی نفس اور روح کا
رہو تم خبردار دونون سے اب
نہین تو پڑے تم پر آخر غضب
علاج اُسکا خوب ہی بتاتا ہون مین
تمھین راہ سیدھی دکھاتا ہون مین
کروگے گر اُس پر عمل جان سے
رہو گے بچے نفس شیطان سے
بیان حال اپنا کرتا ہون مین
کہ جس فکر مین روز رہتا ہون مین
مجھے آگیا جو خیال ایک رات
لگا سوچنے اپنے دل مین یہ بات
کہ افسوس غفلت مین جاتی ہی عمر
سدا کوس رحلت بجاتی ہی عمر
مجھے فکر کل کا ہوا آج یون
کہ کی دولت عمر برباد کیون
نہ سویا شب اس فکر مین ایکدم
رہا رات بھر اس سے مین چشم نم
اسی مین گئی رات ساری گذر
شش و پنج کرتا رہا تا سحر

تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا نفس مردود کو

کہا نفس کو آخرش مین نے رات
کہ کیا ہو گیا تجھکو اے بد صفات
خبر حال کی تجھ کو اپنے نہین
کہ آیا تھا یان کس لیے اے لعین
کیون آیا ہی یان کیون تو پیدا ہوا
کدھر جائے ہی کس پہ شیدا ہوا
بتا تجھ سے کیا حق کو منظور تھا
یہان آکے کیا کام تو نے کیا
تجھے جس لیے حق نے پیدا کیا
بتا اُس مین یہان آکے کیا کیا کیا

کیا حق نے پیدا تجھے کس لیے
مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہین
یہی آدم آئینہ اُس کا ہوا
ہین ایمان اُس پر رکھون ہون غلام
ہے دشمن حقیقی مرے دل کا تو
محبت کہ ہو جس سے دل شادمان
تو پھر کیون گنا ہون پہ عاشق ہی تو
کہا اُس نے ہی وہ رحیم و غفور
وہین پل مین مقبول درگاہ ہون
گنا ہونگی ہے دل مین اُلفت بھری
طریق شریعت پہ چل اے دغل
کہا حق نے تجھ کو ظلوماً جہول
مرے سامنے لاتا ہی اے دروغ
کیا تجھکو آگاہ اِس واسطے
نہ مغرور ہو کام کا کام کر
نہ تجھ سا کہے یہ کہ جاہل ہو نہین
تو وہ اور چلنے مین ہوتا ہی سست
یہ سُنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا
مین جانا کہ کچھ اُسکو آیا ہی جوش
کہا مین ہوئی تجھ پہ رحمت درست
ہی کب اُسمین دخل عقل تدبیر کا
نہین کرتا وہ کام تو کس لیے

جواب دینا نفس کا

یہان مظہر اپنا بنایا مجھے
ہے توحید سے اُسکی دل شادکام
بتاتا ہی کیون تو یہ باتین دروغ
کہان ہے وہ تجھ مین مجھ سے نشان
کرے ہی کب عاشق خلاف حبیب
گنہ میرے سب بخش دیگا ضرور
کہا مین فریب اب مجھے دے ہی کیا
فریب حق کو دیتا ہی تو اے شقی
کہا تنگ مت کر تو اتنا مجھے
نصیحت سے تیری ہوا اب کیا حصول
ظلوماً جہول حق نے تجھکو کہا
کہ تا تو گنا ہون سے بچتا رہے
کسی کو اگر کہیے جاہل ہے تو
پڑھون کس طرح علم کا اہل ہو نہین
اور ہووے اگر اسپ نیکو نہاد
گویا اُسکے تن سے ہوئی جان ہوا
اب اور ایک چابک لگا جلد تر
تو طاعت مین اب کیون نہین ہوتا چست
کری حق نے تجھ تجھ سے پہلے نوشت
تجھے آہ اپنی خبر کچھ نہین
کہا اُس نے وہ تھا خزانہ چھپا
محبت کا جامہ پنہایا مجھے
کہا مین کہ اے نفس بدزشت خو
تری بات ہرگز نہ رکھے فروغ
جو ایمان و اُلفت مین صادق ہی تو
نہین تجھکو اُسکی محبت نصیب
کرون مین گنہ پھر تو توبہ کرون
دغا کی ہو توبہ سے کیا فائدہ
تو اِس جہل اور مکر ہی سے نکل
مین ناچار ہون حق کی تقدیر سے
کہا مین وہ ہی حجت بے فروغ
کہ ہے عیب اور نقص تجھ مین چھپا
مت اس پر تو اتنا اب اصرار کر
تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو
گدھے کے جو چابک لگے خوب چست
اشارے سے چلتا ہی وہ مثل باد
جو اس بات سے اُسکو دیکھا خموش
کہ شاید یہ آوے کہین راہ پر
وہ بولا جو ہے حکم تقدیر کا
نصیبون مین ہر اک کے دوزخ بہشت

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے
تو چاہے سو کر اب برا یا بھلا
کہاں ہین کہ لے نفس بد جیسا
اُٹھایا ہے ہین پھیر غفلت سے سر
عمل نیک پر جسکو قائم رکھا
خدا کا غضب اُسپہ نازل ہوا
نہ جانے تو گر حق کی تقدیر کو
کہ دوزخ مین رکھینگا تجھکو ضرور
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھکو یار
خیال عبث پر جو باندھی کمر
کہ ابلیس وہ علم کے اوپر قیاس
جو آوے قضا بد شقاوت کرے
کہاں ہین اسی سے تو رکھتا ہو ڈر
کیا حق نے درگاہ سے اُنکو دور
سمجھ لے یہ ہے بے نیازی کی شان
عبادت سے حق کے ہوے کاشیا
بہت عابد و زاہد و متقی
گیا تو وہ عابد کے نقصان پہ
کرے تو گناہ اور نہ چاہے نجات
سمجھتا ہے پھر آپ کو راہ پہ
ترے آنگے ورنہ ہو خیر کر

مٹا کب سکے کوئی تدبیر سے
کرے گرچہ شیطان کی جون تو سجود
یہ مکر و فریب اور لایا نیا
عمل بھی تو تقدیر سے سب ہے جان
سمجھ لے کہ حق اُن سے راضی ہوا
ہوا دور رحمت سے وہ بر ملا
رضا کا نشان ڈھونڈھ گمرہ نہو
کہا ہے وہ لے حق نے یہ بخلل
ہوا اُس سے گمراہ تو زنہار
کہا سیکڑون نے عمل خوش کرے
اسی سے مرے دلمین ہین ہراس
مرے کفر مین اور عمل ہوے حبط
کہ کی تونے دو عابدون پر نظر
نہ کی کچھ عبادت پہ اُن کے نگاہ
کرے ایسے بندون کو جو بے نشان
کرورون مسلمان طاعت کرین
ہوے نیک اعمال سے خلق
بگڑ کے وہ ملعون کی تو سند
عجب ہے حمق تیرا اسے بدنصیبا
اگر اُسکی ہے بے نیازی کی شان
نہ بخشا گیے تو دے جان اُسکو مقر

نہین ٹلتا جو کچھ قلم لکھ چکا
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہوشے سود
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب اے حیلہ گر
مقدر کا ہووے عمل ہی نشان
دیا جسکو شہوت کے اندر پھنسا
عمل بد مین جو ہوگیا مبتلا
کہا حق نے کب تجھسے اے بے شعور
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل
ہے تف تیری عقل اور فہمید پر
جو تقدیر بد سے تھے سو کافر مرے
اگر عمر ساری عبادت کرے
اسی فکر سے عقل ہو میری خبط
ہوا عمر مین اُنسے جو اک قصور
کیا اک گنہ سے اُنھین یون تباہ
ہزارون نبی اور ولی بیحساب
ہوے حق کے مقبول اور کاملین
نہ ان سب کے کی فائدون پر نظر
لگا کرنے بے خوف اعمال بد
ہزارون کرے جرم شام و سحر
نہین تجھکو پھر کس لیے خوف جان
خفا ہو کے بولا وہ غفار ہے

غفور اور حلیم اور نکوکار ہے
گنہ میرے ہون گرچہ بے انتہا
وہ غفار ہے بخشدے گا مگر
ہے اللہ بیشک غفور اور حلیم
جمال اور جلال اُسکی ہر دونون شان
تو بخشے تجھے وہ کہ غفار ہے
نہ سمجھا ولے اُس کے انجام کو
کرے ہے گناہ آہ بے خوف و ڈر
خدا کی وہ بخشش کے قابل نہین
کرا چھے عمل یار شام و پگاہ
کہ یہ اُسکی عادت ہی جاری قدیم
بھلا جہل ہو اِس سے زیادہ کسے
تری خود ہی اسمین سراسر خطا
گنہ میرے گرچہ ہین کوہ گران
وہ اللہ ہے اکرم الاکرمین نہ
کہا مین کہ یہ تو کہا تو نے سچ
کریم اور رحیم اور ستار ہے
ولے حیف ہے ایسے غفار کو
وہ آزردہ کرنے کے قابل نہین
وفادار سمجھے کرے پھر گناہ
وہ لائق عبادت کے ہے اے لئیم

ہے قرآن مین ہر جا غفور و حلیم
پر اس سے ہے سو درجہ رحمت سوا
کہا مین تو نازان نہو اے لعین
ولیکن ہے قہار بھی اے لئیم
کرے سہو و غفلت سے گر تو گناہ
نہ بخشے اگر چاہے قہار ہے
کرے جہل و طغیان سے یار تو
نہین عجز و زاری کا تجھ مین اثر
ذرہ کر کے توبہ کر اچھے عمل
اگر ہو گیا کوئی تجھ سے گناہ
ملا ایک کو گر خزانے مین گنج
بس اب چھوڑ چل پر رہِ راست لے
یہ نیک عادت اُسکی کہ ہون جانتا
ولے اُسکی بخشش ہے جون آسمان
مجھے کس لیے تنگ کرتا ہے آہ
ولے ایسے باطل ارادہ سے بیچ
گنہ تیرے اور اُسکی بخشش میان
کیا تو نے آزردہ اسے زشت خو
جو جانے ہے تو حق ہے نیکو صفات
خطا پر خطا یہ تو کرتا ہے آہ نہ
کرے ذات ایسی کو آزردہ جو

وہ بیشک ہے رب الرؤف الرحیم
گناہون سے اپنے نہین مجھکو ڈر
کہ حیلہ یہان کام آتا نہین نہ
کرے بخشش اور قہر بھی بیگمان
اور ہو جاوے تجھسے خطا گاہ گاہ
ہے تو اک طرف اپنے آرام کو
گناہون پہ کرتا ہے اصرار تو
جو ایسا ہو گمراہ و سرکش کہین
خدا کے لیے مت پڑا اندر خلل نہ
یقین جان اُسوقت ہے وہ کریم
تو کب اور کھیتی کا چھوڑینگے رنج
کہا اُس نے مجھپر نہ کر تو جفا
ہون عفو و کرم اُس کا پہچانتا
گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہین
وہ مجھسے بھی بدتر کے بخشے گناہ
بلا شک وہ ایسا ہی غفار ہے
برابر نہو سکتی ہے بے گمان
جو ہو ایسا محسن ارحم الراحمین
نکو دوست عافی ہو اور نیک ذات
جو ہو ذات ایسی غفور اور حلیم
وہ گردن زنی کے ہے لائق سنو

نفس سے عاجز اور تنگ ہو کر جانا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدد چاہنی اس سے

جو دیکھا کہ ہے اُسکی حجت قوی
تجھے ملک و تن کا ملا تاج و تخت
کیا تنگ ہے اس شقی نے مجھے
مقابل ہون اُسکے مری کیا ہے شان
رعیت سے محصول لیوے بزور
تصرف تسلط بہت ظلم سے
یکایک وہ لے توڑ تیرے امیر
کرے ملک تن مین عمل آکے وہ
تجھے حق نے کیون ہے خلیفہ کیا
ذرا مجھ سے مظلوم پر کر نظر
کہ ہو دور جس سے یہ فتنہ فساد
شہ روح کو آگیا دون ہی جوش
کیا حکم تا جلد آوے وزیر
سب آداب شاہانہ لایا بجا
یہ سلطان روح سے کہا اُسنے جا
رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم
کرین قتل لین اُسکا اسباب لوٹ
رکھین شرع کی بند زنجیر مین

گیا آخرش مین طرف روح کی
خلیفہ ہے اس ملک مین حق کا تو
پکڑ جلد اور مار گردن اسے
کہا مین کہ کیا چاہتا ہے یہ تو
زمین بدن مین پڑے شر و شور
اگر تخت دل پر گیا بیٹھ آہ
کرے قتل یا رکھے اُن کو اسیر
رہے پھر یہ کب شان و شوکت تجھے
یہ کیون بادشاہی کا رتبہ دیا
وزیر خرد کو بلا کر کہین
رہے ملک تن پھر ہمیشہ کہ شاد
بدن مین لگی اُسکے غیرت کی آگ
کہ تدبیر اس کی بتا دے وزیر
مرا حال سُن اور افسوس کر
کہ یہ فتنہ اتنا نہین کچھ بڑا
یہ ہو حکم آوین امیران فوج
غرور اُس لعین کا دہن جائے ٹوٹ

کری عرض جا کر کہ اے نیکبخت
پہونچ بہر حق میری فریاد کو
کہا یہ کمینہ کہان مین کہان
کہ لیوے یہ باغی ترے ملک کو
کرے ہفت اقلیم تن مین مرے
رعیت کو کر دیگا دم مین تباہ
ترے سب امیرونکو بہکا کے وہ
دکھا دے بہت سی وہ ذلت تجھے
تو ملک بدن کا ہے حاکم اگر
کر و ایسی تدبیر اے شاہ دین
مری عجز و زاری کو سُنکر بہوش
کہا مین سُنا تا ہون مین اُسکا راگ
یہ سُنتے ہی آیا وزیر عقل کا
وزیر خرد بھی ہوا چشم تر
کہ ہو شہ کے اقبال سے دم مین گم
کہ ہون مستعد جنگ کو مثل موج
جو ہو جاوے عاجز تو پھیرین کرین

ملک تمہین بتا ہی نفس کو
سُنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام

خبر کرنی جاسوس وسواس کی کہ نفس کی طرف سے

تھے اسمین کہ جاسوس وسواس نام
کری نفس سے جا شکایت تمام

کہ تھا نفس سے ملک تن مین امام
کہا کیا تو سووے کہ سلطان روح

شہ ملک دل وہ سپہ فتوح
کوئی دم مین لیوے گا تجھکو پکڑ
اسی فکر مین جان کو کھو دیا
ولیکن بمقدور کوشش کرون
عدو دون سے اپنے جھگڑنیکا فکر
جو اپنی شجاعت دکھاؤن اسے
مین روز ازل سے ہون قاہر بشیطان
غنیمت نہین جانتا ہی وہ کیون
تماشا اسی دم مین دکھلاؤن مین
کیا ہی اگر اُس نے سامان جنگ
پڑا میرے اوپر یہ اب سخت کام
جو شیطان سنگہ ہو قدیمی زبر
کہ جس بات مین ہو ہماری فلاح
کہا لطف سے تیرے ای نامدار
کہ جس سے تو ایسا دل افگار ہے
ترے پاس لاکر کے ای ارجمند
کرے کام سلطان روح کا تمام
مین بھیجون اُسے تا تباہی کرے
روانہ کیا ملک کو روح کے
رہ چشم سے آ گیا ناگہان

کرے ہی ترے قتل کے واسطے
شریعت کی زنجیر مین لے جکڑ
کہا ہاے تدبیر اب کیا کرون
کہ تا اُسکے صدمے سے بیچار ہون
کرون اسطرح مین بھی سامان جنگ
علم کا مین رستہ بتاؤن اُسے
سخن پروری کا ہی میرا شعار
کہ مین چھوڑ رکھا ہی اُسکو جو اون
مچاؤن فساد ایسا اور شور و شر
تو یان بھی نہین جنگ سے کچھ درنگ
کہ سلطان روح کی بڑی شان ہو
کہ ہر کام مین ہی ہمارا مشیر
یہ سنتے ہی ابلیس آیا ادب
ہماری ہو مشکل سب آسان کار
ہو آسان سب تیرے اقبال سے
کرون حرص کی قید مین اُسکو بند
دہی بخشی ملک کافی ہی بس
سپہ پدری کو اُسکے سیاہی کرے
جو تخت ملک تن کے نگہبان چند
لیے ساتھ غصے کی فوج گران

تمام اپنے لشکر کو آراستے
یہ سنکر خبر نفس نے رو دیا
کہ تا ہا قدر سے اُسکے بیچار ہون
کرون مین بھی اب اُس سے لڑنیکا فکر
جسے دیکھ فوج اُسکی ہو جائے دنگ
بھلا ملک تن چھوڑ جاؤن کہان
فساد اور فتنہ مرا کاروبار
جو اُس وقت اپنے پہ آ جاؤن مین
کرون ملک کو اُسکے زیر و زبر
یہ کہکر لگا سوچنے پھر وہ خام
نہین لڑنا اُس سے کچھ آسان ہے
بلاکر کے اُس سے کرون وہ صلاح
بجا لایا آداب شاہانہ سب
یہ اتنا نہ کچھ کار دشوار ہے
پکڑ اُسکو لاؤن مین ہر حال سے
اسیر اُسکو تیری فوج مین حرص نام
خرابی کو اُسکے وہ وافی ہی بس
شہ نفس نے دیکے خلعت اُسے
کیا ہی طرف راہ کو اُسکے بند
خبر ہوئی وزیر عقل کو

اُس معرکے اور پہنچنا امیر قناعت کا مقابلہ حرص سے [illegible]

کے اور فتح ہونی اُنکی

امیرون کے لشکر کو لے کر تمام
کہ آئے ہین لڑنے کو یہ ہمسے اب
کہا عقل نے اے شہ نامدار
کرے حرص کو دم مین ناپید جو
کرو مستعد ایسی جنگی سپاہ
ہوا حرص و غصہ پہ میدان تنگ

وزیر خرد نے سُنایہ جو حال
گیا روح کے پاس با احترام
کہا شہ نے لشکر سے وہ چھانٹ لین
مقابل مین اُنکے پے کارزار
اگر فوج غصہ کی ہے اُسکی سنگ
کہ ہون جس سے یہ دونون مفسد تباہ
امیر قناعت سے اور حلم سے

ہوا فکر کا اُس کے اُسکو خیال
کہا حال حرص اور غصہ کا سب
کہ جو قتل اُن مفسدونکو کرین
امیر قناعت کو تم بھیجدو
کرے لشکر حلم جا اُسکو تنگ
جو ہونے لگی دونون جانب سے جنگ
غضب حرص مغلوب دونون ہوے

آنا شہوت سنگھ کا مقابلہ وزیر عقل کے مع فوج فسق و فجور کے

وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر
کہ ان دو سے ہوگا نہ یہ فتنہ رد
ہے تجویز شہوت کی جاوے سپاہ
کرو اُسکے ہمراہ تم بے قصور
کرے عقل کو جاکے زیر و زبر
تو ہو روح کا ملک سارا تباہ

تبہ دیکھ لشکر کو ہو کر حقیر
وہ اب چاہیے بھیجنی فوج سخت
کرے عقل کے ملک کو جا تباہ
لگا بے حیائی کے ہتھیار سب
ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر
کہا لاؤ دیکر کے خلعت اُسے

کہا نفس سے اُن کی ہووے مدد
کہ جو لے شہ روح سے تاج و تخت
جمع کرکے سب فوج فسق و فجور
چلے شہوت سنگھ ہے جب سب
جو ہو عقل شہوت سے مغلوب آہ
روانہ کرین جنگ کو روح کے

بھیجنا وزیر عقل کا امیر تقوی کو مع افواج شرم و حیا و صلاحیت کے مقابلہ شہوت سنگھ کے اور فتح ہونا امیر تقوی کی

خبر پہونچی اس حال کی یار جو
ہو فوج صلاحیت اُسکی مدد
خبر جاکے اہل شقاوت کی لی
شہ روح کا حکم پھر اُن کو ہو
لڑائی کو آپس مین برہم ہوئے

کہا خاص اُس بخشیِ ملک کو
کہ ہے فوج فسق و فجور اُس سے رد
حیا جنگ اُسکا جو ہے اک وکیل
کرین لشکر نفس کو قتل جو
لگی ہونے آپس مین جسوقت جنگ

وزیر ہنر ور شہ روح کو
کہ تقوی ہے جسکا لقب بھیجدو
سپر تیغ شرم و نقاہت کی لی
کرو اُسکے ہمرہ اُسے بے دلیل
غرض آگئے میدان مین قائم ہوے
زمین آسمان رہ گئے دیکھ دنگ

کبھی یہ تھے غالب کبھی غالب تھے گاہ
لگا ہونے یون ملک تن کا تباہ
پھر آخر ہوئی غالب عقل بصیر
کیا لاکے شہوت کو اپنا اسیر

غصہ کرنا نفس کا شیطان وزیر پر اور آپ سوار ہونا نفس کا واسطے لڑائی سلطان روح کے سب لشکر لیکر

سنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی
وہین جان پر اسکے آفت پڑی
بلایا وزیر شر کار کو
سیہ کار شیطان مکار کو
کہا تجھکو لعنت ہو اے سست کار
کیا تو نے لشکر مرا خوار زار
کری تو نے سستی جو اے روسیاہ
ہوئی قوت شہوت کی ساری تباہ
کر اب ایسی تدبیر تو اے وزیر
شہ روح کو جس سے کرلین اسیر
بلا پہلوانون کو لشکر کے اب
پھر ان مین سے لے چھانٹ اہل حرب
جو ان مین سے ہون سخت تیر بیدرنگ
شہ روح سے وہ کرین جا کے جنگ
وزیر خرد اور شہ روح کو
پکڑ کر کے لاوے مرے پاس جو
مین دیکر بہت خلعت و مال و زر
بٹھاؤن برابر اسے تخت پر
عزازیل بولا کہ اس جنگ مین
کرونگا نہ ہرگز قصور اب کی مین
مگر ہو شہ نفس بھی خود سوار
مین ہون اور ہو لشکر بیشمار
تو پھر دیکھنا اس صف جنگ کو
کرون پانی مین اس دل سنگ کو
ہے کیا روح کیا عقل دونو کو مین
کرون قتل یا قید دیکھو تو مین
یہ سنکر شہ نفس خوش ہوکے یار
ہوا جنگ کے واسطے خود سوار
لی گردن مین تلوار غفلت کی ڈال
رعونت کا خود اور شرارت کی ڈھال
لیا نیزہ گمرہی اپنے ہاتھ
ہوئی فوج فسق و فجور اسکے ساتھ
وہ مستی کے گھوڑے پہ ہوکر سوار
چلا مستعد ہوکے کارزار

آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملہ سے اور بھیجنا وزیر عقل کو مع لشکر دین اور تقوی کے اور برابر رہنا دونون لشکرون کا

جو سلطان روح نے خبر یہ سنی
کہ آیا ہے لڑنے کو نفس دنی
اور ہے لشکر بیکران اسکے سنگ
لیے خنجر و تیغ و تیر و تفنگ
وزیر خرد کو بلا جلد تر
کہا کھولدے سب خزانون کے در
نکل آئے سب لشکر دین داد
زمین جسد سے اٹھانے فساد
ہر تکلیف مین نفس سے ملک تن
وزیر اسکا شیطان ہے راہزن
کسی طرح ان دو کے کٹوا کے سر
جہنم مین داخل کرو سر بسر
کمر باندھ لڑنے کو تیار ہو
کرو ترک جو کچھ تمہین کار ہو

جمع کر کے سب فوج و لشکر تمام
کہ تا ملک تن سے ہو یہ فتنہ دور
کہ یہ کام لائق نہین شاہ کے
مین لیتا ہون ان کی خبر اس زمان
مین ہون آپ کا ایک ادنی غلام
دیا اُسکو پھر خلعت آفرین
سپر نیک بختی کی لا اُسکو دی
دیا حکم اُس کو پے کارزار
وزیر خرد جنگ کو جب چلا
خلل آیا شیطان کے اوسان مین
ہوئی ہر دو جانب صف آراستہ
کیے آکے میدان مین قائم نشان
زمین بدن گرد لشکر سے آہ
ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ
لگی ہونے جس وقت آپس مین جنگ
اُدھر ظلمت نفس با شور و شر
کبھی کار نیک و کبھی کار بد
نکالے تھے دل سے وہ لا النفس
اسی جنگ مین سب جوانی گئی
ہوا نفس کا مغرور جا بجا

لڑائی کا تم بھی کرو اہتمام
وزیر خرد نے زمین چوم کر
جو ایسے کمینون سے جا کر لڑے
جو ہو ایک بندہ سے دشمن تباہ
کرون دم مین سب دشمنونکو تمام
کیے ہوشیاری کے خنجر عطا
دیا ہاتھ مین نیزہ راستی
کری ساتھ تقوی و دین کی سپاہ
پڑا نفس کی فوج مین زلزلہ
جو خورشید خاور نے کی تیغ علم
کھڑی مستعد جنگ کے واسطے
مقابل دو لشکر ہوئے جس زمان
ہوئی ایسی تیرہ خدا کی پناہ
لگی چلنے جو تیغ و تیر و تبر
زمین ہو گئی خون سے سرخ رنگ
سپید و سیہ جمع آکر ہوئے
کبھی زہد و تقوی و گاہے حسد
کبھی روحی روح سے با وقار
بد اور نیک مین زندگانی گئی

مجھے بھی ہے اب کوچ کرنا ضرور
کیا عرض اے شاہ والا قدر
رہو ملک مین تن کے تم کامران
عدو کے مقابل ہو کیون بادشاہ
یہ سُن کر ہوا خوش بہت شاہ دین
ریاضت کا خود اُسکے سر پر دھرا
غرض زہد کے اسپ پر کر سوار
چلا دھوم سے لشکر دین پناہ
نکل کر کے جب آیا میدان مین
ہوئے ابر کے جوڑ لشکر بہم
امیرون نے لشکر کے بارعب شان
پڑا شور اندر زمین زمان
ہوئے جب مقابل دلیران جنگ
ہوا خون کوہ و زمین کا جگر
تھی اُس طرف خورشید روح جلوہ گر
جون حبشی و رومی برابر ہوئے
کبھی فوج زنگی نفس لعین
زمین بدن ہوتا باغ و بہار
اسی عرصہ مین یہ جنگ قائم رہا

طلب کرنا سلطان روح کا دیوان کل کو کہ وہ
پیر روشن ضمیر ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ وغیرہ مین

شہ روح نے حال دیکھا یہ جب
عدو کو کسی طرح زک دیجیے
وزیر خرد کو کہا یہ بُلا
نہ دل نفس ملعون کا خون ہوا
مرے ملک کا ہے وہ دیوان کل
کہے وہ جو اُس پر عمل کیجیے
رہو دل سے مصروف اسلام پر
کہ روشن ہو جس سے بدن کی زمین
بہم ہو کے جا کر لڑو اس قدر
پکڑ لاؤ زندہ مرے روبرو
رکھوں اُسکو قابو مین اپنے مدام

کہ صورت تباہی کی ہے پیش اب
ہوا ہے ترقی پہ نفس شریر
کیا تو نے ہر چند جنگ و دغا
شریک اسکے ہوا ہے دبیر کبیر
مدد سے مٹے اُسکے یہ شور و غل
رکھو اُسکو شامل لڑائی مین تم
کرو جی فدا اپنا اس کام پر
مٹا کر کے کفر اور بدعات کو
کہ ہو نفس کا کار زیر و زبر
مرے پاس لاؤ اُسے تم پکڑ
مین دوڑاؤن جس طرف چاہوں مدام

کہا اور تدبیر اب کیجیے
گیا پھیل فتنہ فساد ہر جگہ
وہ لے فتنہ تن سے نبیرہ ہٹا
ہے جس کا لقب پیر روشن ضمیر
صلاح اُسکی چلکر کے اب لیجیے
کہ ہو دشمن شوم تا یان سے گم
کرو ایسی ہمت کہ ہو زیب دین
شریعت کی ظاہر کرو بات کو
نہ چاہوں کہ ہو قتل وہ زشت خو
شریعت کی زنجیر مین یون جکڑ

آگاہ کرنا جاسوس نفس کا شیطان وزیر کو اس سے اور بھیجنا شیطان کا طول امل سنگھ کو واسطے قتل کرنے عقل وزیر کے زہر دیکر اور نا اُمید ہونا اُس کا

تو شیطان کے جا پاس سر کو دھنا
شہ روح نے یہ کیا اہتمام
کہ تا دشمنوں کا کرے کار تنگ
یہ شیطان نے سن کر دلاسا دیا
مین بھیجوں اُسے جو کرے اسکو دو
نہ دیوان پن سے ہے مطلب مجھے
تو خود دبیر بیکار ہو سر بسر
مین بھیجوں ہے طول امل جسکا نام

کہا جا کے بیٹھا ہے کیا اے وزیر
کہ دیوان تن پیر ہے جسکا نام
شہ نفس کو جا کے کہہ یہ خبر
کہا شہ سے کہنے کی حاجت ہے کیا
مقابل مین اُسکے مین بھیجوں اُسے
ہے منظور قتل عقل کا اب مجھے
وزیر خرد اور دیوان تن کا
کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام

جو جاسوس نے نفس کے یہ سُنا
کوئی دم مین ہو نفس اور تو اسیر
وزیر خرد کو کیا اُس کے سنگ
کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ کر فکر
ہے لشکر مین اُسکے وزیر خرد
کہ جو کاٹ سر اُسکا لاوے مجھے
خرد اپنے قابو مین ہووے اگر
کرون قید دونون کو جی سے مگر
وہ ملیا سیکی وعدہ بہت ہے سپاہ تر

کرے پیر کا کام زیر و زبر
چھپا کر کے ایسا اُسے زہر دے
پڑے پیر کے کار مین تا خلل
کرے قتل پھر عقل کو وہ ضرور
کہ شیطان و نفس اُسکے شر سے بچے
کہ مرنے سے جسکے یہ فتنہ ہو دور
ہوا رخصت اُس سے جو طول امل

مطلع کرنا جاسوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہین سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول امل کے شر سے

ہین جاسوس دین مفتیان یقین
اِسے تیرے ہر کام مین دخل ہی
وزیر اور دیوان تن کو مگر
پھر اُسوقت لین ملک تیغ کو چھین
ہی کار اُسکا پوشیدہ دشمن کشی
نگہبان رہیو تم اُن کے سدا
کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور
بلا کر کہا اُسکو اے خوش نہاد
رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم
نگہبان رہین عقل کے ہر زمان
رہے تیسرا یاد تنگی گور کا
یہی چار کافی ہے در انتظام
یہ چارون رہین جسکے ہمراہ یار
رہے اِس سے طول امل دور دور
بہت گرد راہ حسد سے پھرا
عدو کا نہ اُس پر ہوا کچھ گذار

جو رخصت ہو طول امل سنگ چلا
خبر دی یہ جا کر کہ اے شاہ دین
خبر رکھیو اسکی تم ہر حال مین
نہ پہونچا سکے صدمہ کوئی حیلہ گر
ہی لشکر مین اک نفس کے حیلہ گر
کرے غم الم دان جہان کو خوشی
شہ روح نے جب یہ قصہ سُنا
کسی طرح یہ فتنہ ہو یہان سے دور
رکھو تم نگہبانی ہر آن کی
کہ دو اس سوا اور نہ کچھ بات تم
رہے ایک یاد نزع جنگ خان
خرد پیر کے ہو نگہبان بغور
نزع موت اور قبر و روز حشر
نہ طول امل کا ہو اُس پر گذار
غرض آیا چھپ کر کے طول امل
کہ تا عقل کو زہر دے برملا
طرف پیر کے پھر گیا عزم کر

تو جاسوس دین نے سُنا برملا
کہ یہ آپ کا جو وزیر عقل ہے
عدو کے یہ پھنس جا کہین جالمین
نہ دیکر کے زہر اُنکو مارے کہین
کہ طول امل نام ہی اُس سے ڈر
ہی دشمن وزیر اور دیوان کا
تو اِس بات کی فکر مین دل لگا
تھا جس جس کا سلطان کو اعتماد
وزیر خرد اور دیوان کی
کیا حکم تا چار شخص پاسبان
اور ہو دوسرا یاد مرگ ایجوان
ہی چوتھی رہی یاد روز قیام
رہین یاد جسکی یہ شام و سحر
رہین جو کہ یہ چار جس کے حضور
کہ تا ڈالے اندر خرد کے خلل
جو چارون طرف تھی نگہبان چار پہ
کہ تا لے حسد سے کچھ اسکی خبر

ولیکن جو وہ عقل کے پاس تھا
عدو دن سے رکھتے تھے شام و پگاہ
عدو کا نہ اُس پر بھی قابو چلا
وہی پاسبان چار اُسکو نگاہ

نا اُمید ہو کر پھرنا طول امل سنگھ کا اور بھیجنا نفس کا حسد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریا سنگھ اور عجب سنگھ کو واسطے لڑائی وزیر عقل اور دیوان صبر کے

کہا گرچہ مین خوب کوشش کری
نہ آیا مرے پر کوئی داؤ مین
نہ اُن دو سے آیا مرے کوئی ہاتھ
تو میدان مین چل سکے اُنکی خبر
نہ رکھ مجھ سے اُمید کچھ اب مگر
کرد جا کے روح و خرد کو تباہ
حسد سے تھا پردہ وزیر سیاہ
ہماری بھلا جان بری ہو کب
گلے مین رسن ڈال سکتے کی جون
مرا اور ترا کچھ نہ ہووے نقصان
کیا نفس باغی نے پھر انتظام
لڑائی بغیر اب تو چارہ نہین
حسد سنگھ اور بخل سنگھ کی فغان
ہوئے جمع میدان مین آکر تمام
لڑائی کو طیار سارے رہو
ہوا آکے میدان مین جنگ جو
کہا عجب کو مستعد یان رہو
تو پھر ملک مین اُسکے ڈالو خلل

غرض نا اُمید ہو کے طول امل
چھری میری لیکن نہ خون مین بھری
مین کین گرچہ چھپ چھپ کے تدبیر بس
کہ تھے ہر گھڑی پاسبان اُنکے ساتھ
مین کرتا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا
تو تدبیر سے اپنی چاہے سو کر
جو یہ بات شیطان سنگھ نے سنی
یہ دی نفس کو جا صلاح تباہ
جو اس جنگ مین ہوئی اُنکی ڈھیل
جدھر چاہے دوڑائے ہمکو زبون
یہ سُنکر خبر نفس رونے لگا
بلائے مددگار اپنے تمام
اکٹھے ہوں میدان مین اہل حرب
ریا سنگھ اور عجب خان پہلوان
ہوا حکم سب کو کہ اے جنگ جو
ہو چست و کاہل نہ ہارے رہو
حسد بخل قائم کیے اک طرف
رہے اُس سے باقی تو اُسکو کہو
یہی چار امیر اب کرین جا کے جنگ

گیا پاس شیطان کے بے خلل
کیے سیکڑون حیلے اور داؤ مین
ولے میرا اُن پر چلا کچھ نہ بس
نہین مار سکتے اُنھین چھپ کے پر
ولے میرا بس کچھ نہ اُن پر چلا
جمع کر کے سب فوج و لشکر سپاہ
گیا ہاتھ ملتا طرف نفس کی
کہ بے رنج اور جانبازی کے اب
مجھے اور تجھے شہ کرے یون ذلیل
رہے ملک تن مین وہ نت کامران
غم دلکو اشکون سے دھونے لگا
کہا ذلت ہم کو گوارا نہین
لڑائی کا سامان ہو جمع سب
غرور اور طمع اور فضول کلام
لڑائی مین شیطان کے ساتھ ہو
نکل کر کے شیطان وزیر عدو
ریا کو کہا کر عقل تو تلف
رہے روح کے جب نہ حسن عمل
خرد پر ہر اک سو سے برپا ہو جنگ

آگاہی پانی وزیر عقل کی اس واقعہ سے اور بھیجنا امیر سخاوت کو مقابلہ مین بخل کے اور نصیحت اولیا کو حسد کی اور صدق و اخلاص کو ریا کی اور خوف و رجاء خدا کو عجب کی اور فتح ہونی اُن کی

کہ پھر مفسدون نے اُٹھایا ہے سر
غرض سوچ کر اُس نے باہتمام
یہی چار سردار والا جناب
سخاوت سے ہو تو حبیب خدا
حسد سنگھ پر اُسکو قائم کیا
ریا سنگھ مردود کے قتل کو
کرے صدق و اخلاص درجہ بلند
اگر قہر حق سے تو ڈرتا رہے
تو پھر کیون ہو اپنی بڑائی تجھے
خدا کی عنایت ہے تجھ پر یہان
عبادت پہ کیا ناز کرتا ہے تو
ذکر کار حق کو قیاس آپ پہ
چلے دونون جانب سے تیر و تفنگ
شجاعان دین جب ہوئے جنگجو
لگا بہنے ہر طرف دریائے خون
غرض غالب آیا وزیر خیر
[illegible]
[illegible]

جمع ہو گئے سب دشمنان و غل
کیا جمع لشکر کو اپنے تمام
امیر سخا کو کہا ای جوان
اور ہو بخل سے رنج مین مبتلا
نصیحت سے مردونکی ہو فتحیاب
جوان صدق و اخلاص تیار ہو
کیا حکم تا عجب سنگھ کو تباہ
تو پھر عجز کا کار کرتا ہے
سمجھ لے کہ حق سے ہین کام سب
جو دی ہے تو توفیق تجھکو یہان
خدا نے دی توفیق طاعت تجھے
خدا کی طرف سے ہے سب خیر و شر
شجاعت کو اپنی دکھانے لگے
پڑی نفس کی فوج مین ہائے ہو
یہان تک تو لڑ لڑ کے کشتے بچے
ہوئے دونون مغلوب نفس و حسد
کیا زور جب لشکر پاک نے
لیا بھاگ سب لشکر نفس شوم

وزیر خرد نے سنی یہ خبر
لگے ڈالنے ملک جان مین خلل
امیرون سے اپنے کیے انتخاب
بخل سنگھ کی لے خبر اس مکان
نصیحت کہ ہے خصلت اولیا
اور ہو خانمان سب جسکے خراب
ریا سے ہو تو خوار اور مستمند
کرے جا کے خوف و رجائے الہ
اگر ہو وے خوف خدائی تجھے
جو طاعت کرے تو تو ہو لطف رب
تو کیون عجب پر پھیرتا ہے تو
ہے لازم یہ شکر عبادت تجھے
غرض آ گئے چارون ہوئے گرم جنگ
ندی نالے خون کے بہانے لگے
ہوئی گرمی جنگ یہ کیا کہون
کہ ہر جا پہ کشتون کے پشتے ہوئے
جو اک لشکر دین نے حملہ کیا
لگی کفر کی فوج سب بھاگنے
اُڑا کے اپنے سپاہ ... پاؤن لگا

دیا کفر و بدعت کو جڑ سے اکھاڑ
جو دیکھا یہ شیطان ملعون نے حال
دلے شہرہ اسکا ہوا دربدر

شکست ایسی دشمن نے پائی تمام
لگا اسکی چھاتی پہ تیر ملال

نہ لیگا کبھی پھر لڑائی کا نام
چھپائی گدا اس نے بہت یہ خبر

خبر ہونی نفس کو اس شکست کی اور بھیجنا ہراول طمع کو اور حب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے

پھر آخر کو جب نفس نے یہ سنا
کہ تا دون سزا خوب اس زد کو
کیا کار کیا تو نے اے روسیاہ
ہمیشہ رہی تیری تدبیر سست
تجھے چھوڑ اسکی اطاعت کرون
کہ جسکی اطاعت سے ہی فتحیاب
مرے پاس حاضر ہین سردار اور
مرے تیرے وہ سب مددگار ہین
شجاعت کو اپنی دکھاؤن تجھے
ترے آگے لاؤن پکڑ انکو عام
کہ لڑکے اے نفس والا حسب
کرے تا خرد روح پر عرصہ تنگ
کہ کر سارے لشکر کے آگے جدال
طمع سے پڑے جال مین مرغ و مور
طرف دہنے ہو لشکر حب جاہ
جدھر چاہیے جا ادھر دوڑ کے
غرض اسطرح سے کیا بندوبست

تو سنکر کے حسرت سے سر کو دھنا
غضب سے کہا شہ نے اے خودپرست
کیا فوج ساری کو آخر تباہ
اگر ہی یہی سستی اے سست رائے
مین اب حکم مین اسکے ہر دم رہون
یہ سن بولا شیطان وزیر لعین
بہت ان کو آتے ہین لڑنیکے طور
نہ کھا غم نہو جا کے اسکا مطیع
اب اس رنج و غم سے چھڑاؤن تجھے
زمین چوم کر الغرض عرض کی
مین دونون عقل اور روح کو جا اڑ
ہراول طمع کو بلا کر کہا
طمع کا غبار انکی آنکھون مین ڈال
کیا پیچھے قائم غرور لعین
اور حب دنیا کے بائین بیاہ
جدھر دیکھیے لشکر کی ہوتی شکست
شہ روح کو تا کہ دیوے شکست

کہا لاؤ دستور بے نور کو
کیا تو نے کیا جو ہوئی یہ شکست
نہ تجھسے ہوا کام کوئی درست
مین جا کر پڑون روح کے زیر پائے
شہ روح ہے شاہ والا جناب
مین لڑنے سے اے شاہ عاجز نہین
شجاع اور سپہدار خونخوار ہین
کرون لا کے اسکو ہی تیرا مطیع
کرون لشکر عقل و روح کو تمام
نثار دو پہ مجھے حکم ہوا اس گھڑی
غرض پھر آیا بمیدان جنگ
سوارون کو اپنے تو لے چلد جا
طمع کرتی ہو عقلمندون کو کور
کہ دشمن ادھر سے نہ آجا کہین
فضول کلام اب مدد کو رہے
ادھر چلد چلتے وہین کرکے جست
بھیجنا وزیر عقل کا امیر توکل

کو مقابلہ مین طمع کے اور خضوع کو واسطے غرور کے اور زہد و تقوی کو حب دنیا کے اور علم فنا کو واسطے جاہ کے اور خموشی کو واسطے فضول کلام کے

وزیر خرد نے کہا بے ہراس
عدو نے سپہدار بھیجے ہین سب
کہ جو جو تھے اُسکے چھٹے پہلوان
کہو جلد تراب ہے تاخیر کیا
کرو لشکر خاص سے چھانٹ اب
شجاعت کے احکام مین فرد ہین
کرو مستعد جنگ کو بیدلیل
امیرون سے اپنے تو کر انتخاب
امیر توکل سپہدار کو شاہ
کرے دفع پیچھے سے فوج غرور
طرف دہنے جاوے امیر کبیر
کرے جاہ و عزت کو دم مین تمام
امیر خموشی کو قائم کرو شاہ
کرے جا کے خاموشی اُسکو غلام
ہوا آکے میدان مین پھر ازدحام
اُمنگ اپنے دلکی مٹانے لگے
لڑائی تھی مردون کی سیر چمن
قدم بر قدم آگے دھرتے تھے وہ
گئی بھاگ فوج عدو اُس زمان

گیا مصلحت کو شہ روح پاس
شہ نفس نے فوج سے چھانٹ کر
وہ آئے ہین لیکر کے فوج گران
بجا لا کے آداب بولا وزیر
شجاع اور دلیر اور اہل حرب
نکال اپنے لشکر سے تم پہلوان
نہ ہو دفع کرنے مین دشمن کے ڈھیل
کہا عقل نے اپنے لشکر سے لو
طمع کے مقابل مین آگے کرو
طرف بائین جانا زہد و تقوی کی فوج
کرے جا کے جب جاہ کو اسیر
فضول کلام اُس طرف ہو اگر
سخن بیہودہ کو کرے قتل جو
شجاعت کی جا کر کے سب داد دین
لڑائی کی ہونے لگی دھوم دھام
لگے کرنے مردان جان کو نثار
گل غنچہ ہوتے تھے زخم بدن
ہوا حملہ جب لشکر دین کا
لبون پر جو آئی اُسکے دشمن کی جان

کہ جنگ عظیم آیا ہے پیش اب
لڑائی کو بھیجے ہین سب نامور
کہا شاہ نے اس کی تدبیر کیا
یہ ہے عرض اے شاہ روشن ضمیر
علیحدہ کرو ان مین جو مرد ہین
مقابل کرو ایک کے اک جوان
کہا شاہ نے ہے یہ رائے صواب
ہراول کو جو سخت مضبوط ہو
امیر خضوع کو ہو حکم حضور
کرتا دے صاحب دنیا کی طرح
کہ ہے یعنے علم فنا جسکا نام
ہے تدبیر اس کی یہ اسوقت پر
ملے جس جگہ پر فضول کلام
عدو کو پکڑ کے کشتہ کرین
جوانان شجاعت دکھانے لگے
سمجھتے تھے زخمونکو باغ و بہار
نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھے وہ
گیا پاؤن اُٹھ فوج بے دین کا

بھیجا نفس کا آخر کار

بخشش تکبر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تواضع کا تکبر سے اور فتح یابی اسلام کی اور بھاگنا شیطان کا اور پکڑا جانا نفس کا

شہ نفس یہ دیکھ کر ڈر گیا
سپر تیغ و زر بال بے انتہا
ہے لازم کہ جا کر اعانت تو کر
کہ فوج خرد کو کرے تا کہ زیر
ہوا واقع جس وقت وہ نہیں جنگ ب
تکبر کو لایا تواضع پکڑ
کہا لشکر اسلام یکبارگی
کریں جیسا چاہیں پھر ہم انتظام
کیا حملہ ہر طرف سے آن کر
تبر خنجر و نیزہ و ہم سنان
ہوئے قتل سردار لشکر فرار
سیہ بخت مکار غدار کو
شہ روح کے آگے لا کے کیا
کرو قتل یا قید میں دیجیے
بدی کی بنا کر کے صورت بھلی
چلا جا طریق شریعت پہ تو

وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا
کہا اب تو امداد کرنی ضرور
مرے حکم کی اب اطاعت تو کر
اُدھر لشکر روح سے با سپاہ
تکبر پہ آخر ہوا عرصہ تنگ
خرد نے جو دیکھا کہ کار عدو
کرے حملہ جس سے ہو آوارگی
غرض کر کے ہر طرف سے ازدحام
برسنے لگے اُن پہ تیر و تبر
برسنے لگا مینھ سا چار و طرف
عزازیل بھی بھاگا ہو بے قرار
گلے پاؤں میں طوق و زنجیر ڈال
کرتی عرض حاضر ہے یہ بے حیا
برائی کا بدلہ برائی ہے یار
دکھاوے اگرچہ یہ نفس دنی
یہ مکر شیاطین نہ آوے بکار

بلا بخششی کبر کو پھر دیا
تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور
تکبر اُٹھا جیسے غرندہ شیر
اسیر تواضع ہوا جنگ خواہ
کمند ایک گردن میں ڈال اور جکڑ
ہے مغلوب غالب ہے فوج نکو
کہ تا ہو وے آوارہ دشمن تمام
مٹانے لگے نفس و شیطاں کا نام
چھری گرز و شمشیر و تیر و کمان
عدو کا لگا ہونے لشکر تلف
پکڑ لائے نفس تبہ کار کو
بنا کر کے اُسکا بہت خستہ حال
یہ حاضر ہے جو چاہیے کیجیے
نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شعار
نہ کر تو خیال اُن پہ اے نیک خو
ہے تو حشر میں آخرش خوار و زار

حکم کرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا وزیر عقل کا نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اس کو

شہ روح کے پاس جکڑا ہوا
شہ روح جا کر کے پیش خدا
غرض آیا جب نفس پکڑا ہوا
لگا سجدۂ شکر کرنے ادا

خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا
ہے شکر خدا دی فتح ہمکو عام
ہوا اس شرع کے حکم کا خوب زور
شہ روح کے یان ہوا انکا نام
کہ حاضر ہو جلاد تقوی اشتاب
فساد اور فتنہ کا ہے گا نشان
تو پھر دفع کرنا ہوا اس کا محال
کیا عرض اے شاہ والا حسب
نہین مارنا اُس کا اب خوب ہے
مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو
رکھو اپنی خدمت مین اسکو صدا
نہین مارنا اُسکو بہتر کبھی
جو مارے اسے تیرا نقصان ہے
تو پھر پشت پر اُسکے ہو شے سوار
ریاضت کی زنجیر پاؤ نہین کر
ہمیشہ رہے قید مین یہ شقی
کہا عقل نے نفس سے اے عمو
گنہ کرکے کیون دور عقل سے ہوا
تو کر ساتھ ہو کرکے اب شاہ کی
چھڑاؤن تجھے قید سے مین ابھی
شہ روح دے تجھکو تکلیف سخت

کہ یہ دشمن بد پشیمان ہوا
وزیر خرد نفس کو زیر کر
گیا کفر اور فسق کا شور و شور
غرض نفس کو جبکہ آگے کیا
کرے قتل اس بد کو باصد عذاب
رہا زندہ گر یہ تو پھر وقت پا
ہے بہتر کہ دو بار کریان سے ٹال
ہے قرآن مین فرمادیا جا بجا
نہ قتل اُسکا البتہ اسلوب ہے
ہو زنجیر شرعی مین یہ پائے بند
سفر کے لیے اپنا خادم بنا
مگر گیا اس اور دانہ کم اسکو دے
وہ کر حکم مین تیرے جس سے رہے
غرض اُس کی تقصیر کرکے معاف
گلے صبر کا طوق ڈالو مگر
لگا رہنے زندان مین با درد و سوز
پھرا یا ہے کیون تو نے حسرت سے رو
بس اب توبہ کر اور ہو نیک سات
عبادات و طاعات اللہ کی
وگرنہ ہمیشہ رہے گا تو قید
ہمیشہ رہے تیرا بر گشتہ بخت

ہوا قید نفس اور لشکر تمام
ہوا ملک مین تن کے فرخندہ فر
وزیر خرد کر گئے مردون کا کام
تو یہ شاہ نے حکم اُس کو دیا
وجود ایسے مفسد کا اندر جہان
کرے گا فساد اور فتنہ بپا
وزیر خرد نے بجا کر ادب
خدا عفو کے حکم کو برملا
کرو اب معاف اُسکی تقصیر کو
رہے حکم کے طوق مین روز چند
جو سرکش ہو گھوڑا بڑا قیمتی
کرتا حکم مین تیرے ہر دم رہے
کرے پہلے اُس پر عطا شہریار
دیا حکم رہنے کا زندان مین صاف
زہ جنگ اور بندگی بیگ کی
ہوا اس مین یہ اتفاق ایک روز
ترے حق مین تو وعدہ وصل تھا
کہ تیری ہے اسمین سراسر نجات
رہی حق مین ہر حیثیت تو اے غبی
نہ ہو چھوٹنے کی کبھی پھر اُمید
یہ جب نفس نے جانا اب تو اسیر

ہوا قید میں روح کے ناگریر
ہوں روز ازل سے میں شہ کا غلام
مرے کام سیدھے کو اُلٹا کیا
اُسے چھوڑ کر اب تو حاضر ہوں میں
ولیکن کروں تجھکو اپنا شفیع
مجھے ملک سے شاہ کے با فراغ
رہوں شہ کی خدمت میں مثل غلام
کہ روح طبیعی کا ہے وہ مکان
تو کچھ کام میرا نکلتا رہے
اطاعت کروں اور رہوں اُس جگہ
سخن کو نہیں تیرے ہرگز فروغ
کہا نفس نے اے وزیر خرد
جو ہو حکم مجھ کو خبر دیجیے
لگا کہنے یوں شاہ روشن ضمیر
امیری اُسے دے ہی پھر اب بھلا
ہے بہتر کہ رکھیں سدا قید ہم
سفر اور حضر میں رہے پھر غلام
وہ ملکوت و جبروت و لاہوت میں
تو ناچار یاد حق کی کرنے لگا
غرض قیدیوں کی طرح سے سدا
طرف دوسرے اپنی کرتا نگاہ

تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا
رہا شاہ کا لطف مجھپر مدام
جو نیکی کا میں نے ارادہ کیا
مخالف ہوں گر شہ کا کافر ہوں میں
کہ سلطان دے مجھکو کچھ ملک اب
ملے قلعہ ہے نام جس کا دماغ
اگر یہ شہنشہ نہ رکھے قبول
مجھے حکم رہنے کا ہو شے وہاں
مجھے شاہ ان دو دے اک مقام
یہ پیغام جا کر مرا شہ سے کہہ
مقید بھی تیسر بھی اندر دماغ
تجھے اس سے کیا جو کرے رد و کد
وزیر خرد نے کیا عرض جا
کہ مضر ہی تری عقل اب ہے وزیر
کرتا ملک میں جا شرارت کرے
اُسے پانی اور دانہ دیں ہیش و کم
مددگار ہو میرا اطاعت کے وقت
رہے میری خدمت میں ہاں اس وعین
لگا کرنے طاعات صوم و صلوٰۃ
وہ کرتا تھا ناچار ذکر خدا
کبھی داؤ لگتا تھا اُس کا اگر

وزیر خرد سے کہا اے خوش ادا
عزازیل نے مجھ کو یہ لکھ دیا
وہیں اُس نے آ مجھکو گمرہ کیا
ہوا اب تو سلطان کا میں مطیع
کہ اُس صوبہ میں میں ہوں با طرب
جو ہو یہ عنایت تو پھر میں مدام
تو ملک جگر میں کروں میں نزولی
جو روح طبیعی ہے تابع مرے
کروں جا کے وہاں اپنا میں انتظام
کہا عقل نے نابکار دروغ
رکھے بادشاہی کی بو لے کلاغ
بھلا شاہ سے عرض تو کیجیے
یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا
کیا سو مصیبت سے قید اسکو لا
پا کر قلعہ پھر بغاوت کرے
ضرورت کے وقت اُس سے لیں خوب کام
جو پھر چاہیں دوڑا دیں ہم اُسکو سخت
نہ یہ مکر بھی نفس کا جب چلا
تو بدلا بدل راہ حج و زکوٰۃ کا
وہ لے وقت بے وقت پا کر کے راہ
تو کرتا شرارت کچھ اُس وقت پر

اسی واسطے ہی نبی نے کہا
کہ ہی گا جہاد اکبر اس سے مراد
یہان سے نبیؐ نے رجعنا[1] کہا
بیان کی ہے کر غور اے نیکنام
کہا ہین جو کچھ کہ ہل اسپہ تو
نہان راز کو اب عیان کر دیا
سدا اپنے دشمن سے ہشیار رہ
تو رہ تو بھی اُس کی خرابات مین
رئیسان لشکر کی تو رکھ خبر
وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہویار
تو ہشیار ہر لحظہ رہنا ضرور
نہین تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی
جو ان دو سے تجھکو نہین کچھ خبر
ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب
حساب اس سے ہر آن لیتے رہو
ہر ہو نفس پر کرتے ہر دم جہاد
کسی کو جو ہو پیش دشمن سے جنگ
تو مشغول اس اُسکی ہی بات مین
تو غافل ہی پھر کس لیے اے عزیز
تجھے اس جہان سے گذرنیکے وقت
تجھے چار ناچار مرنا ضرور

کہ ہے نفس دشمن تمھارا بڑا
جو مومن کرین کا فرون پر جہاد
بیان کر دیا اُس کا ہین مدعا
کری عمر تفصیل مین صرف مین
کہ تا روز محشر مین ہو سُرخ رو
کیا کر تو اس پر ہمیشہ عمل
نہ سو خواب غفلت مین بیدار رہ
کھڑا ہی عدو جنگ کے واسطے
کہ تا پاوے دشمن کے اوپر ظفر
نہین اپنے دشمن کی تجھکو خبر
محاسب ہو اس نفس کا بے قصور
امیرون سے تو نفس اور روح کے
تو اس جنگ مین تو ہی عاجز بہر
یہ بس نفس ہو روح پر فتحیاب
بدی پر سزا اس کی دیتے رہو
تو کر یاد مین حق کی ہر سانس صرف
رکھے مستعد فوج کو بیدرنگ
جو ٹھہرا ہے اے یار مرنا تجھے
نہین تجھکو اس بات کی کچھ تمیز
سوا حسرت افسوس کے اے میان
سفر کے لیے توشہ کرنا ضرور

کرو نفس کے ساتھ اپنے جہاد
کہین اُسکو شرع مین اصغر جہاد
ہین تفصیل اور شرح اسکی تمام
نبیؐ نے کہا اسکو اک حرف مین
یہ جو مین نے تجھ سے بیان کر دیا
چلا جاوے جنت مین تا بے خلل
رہی تیرا دشمن تری گھات مین
تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے
کہ جو شاہ لڑنے مین کامل ہو یار
کہ ہی مستعد وہ ترے قتل پر
لیا نفس سے گر حساب ہر گھڑی
خبردار دونون کے رہ حال سے
جو غفلت مین تیری گئی عمر سب
ڈر اس خواب غفلت سے ای جان نشا
کر دہر گھڑی حق تعالے کو یاد
مٹا دل سے تو خواب غفلت کا حرف
رہی موت ہر دم تری گھات مین
اس عالم سے آخر گذرنا تجھے
یہ سب ہوگا معلوم مرنیکے وقت
نہ آویگا کچھ کام اُسوقت وان
اسی واسطے ہی نبیؐ نے کہا

[1] یہ حدیث شریف ہے رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر ۱۲

جہاد اپنے تو نفس سے کر سدا
مخالف ہو جو یار کی راہ مین
اور اُسکے تمامی مددگار کو
بس اک نکتہ پر ختم کی مین کلام
کبھی مکر دنیا پہ مائل نہ ہونا
الٰہی بحق نبیؐ پاک ذات
دعا مانگ حق سے بصد التجا
لیا گھیر اب فوج اغیار نے
کرے قتل جو فوج اغیار کو
الٰہی مین عاجز ترا بندہ ہون
کرم تیرا ہر اک کا ہی چارہ ساز
ترا ذکر ہر اک کرے صبح و شام
ترا مہر وحدت ہی سب پر طلوع
الٰہی الٰہی برا اے اکہ
چھپے یا کھلے سب کے سب بخشدے
کہ مجھ سے ہوا کچھ نہ اچھا عمل
سوا تیرے فضل و کرم کے اکہ
شراب محبت کا دے مجھکو جام
اسی درد سے مجھکو آرام دے
کرے عشق آ مجھ مین جوش و خروش
کہ گرمی سے اُسکی نہ پاؤن قرار

رہی ہے یہ دشمن تری گھات مین
اُسے ڈالدے قہر کی چاہ مین
لڑائی مین رہ اُسکی دن رات چست
بقول محمد علیہ السلام
ہمیشہ تو کر نفس کے بر خلاف
مجھے بھی ہو اِس نفس بد سے نجات
الٰہی الٰہی الٰہی الٰہ
لعین نفس و شیطان مکار نے
مرا ملک جان خالی ہو غیر سے
ملاقات کا تیری جوئندہ ہون
ترا حُسن اک شہرہ آفاق ہی
شراب محبت کا پیتا ہی جام
سوا تیرے بتلا یہان کون ہی
طرف اپنے کوچہ کے دے مجھکو راہ
خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے
رہا خواب غفلت مین مین بے خلل
کرم سے مرے کام آسان کر
تو راضی ہو جس مین وہ دے مجھے کام
مرا دل غم عشق سے ریش کر
کہ دل سے قرار اور جا سے ہوش
مرے دلکو رکھ اپنی جانب رجوع

تو غافل ہی کیون اِس سے دن رات مین
تو کر قتل نفس ستمگار کو
نہ غافل ہو اک دم نہ اک آن سست
کہ اک لحظہ مرنے سے غافل نہ ہو
کہ اِس خار سے ملک کو ہی کر صاف
اُٹھا کر اب امداد دست دعا
مری نفس شیطان نے ماری ہے راہ
ذرا لشکر عشق کو حکم ہو
ہو آباد جانان کی نت سیر سے
ترے در سے ہی سب کو عجز و نیاز
ہر اک تیری صورت کا مشتاق ہی
نہ کیونکر ہون ہم تیری جانب رجوع
عیان اول آخر یہان کون ہی
الٰہی گنہ سب کے اب بخشدے
فقیر اور حقیر اور تبہ کار کے
نہین نیک عمل کچھ مرے پاس آہ
نظر مجھپہ رحمت کی ہر آن کر
دے عشق سے اپنے اک جام دے
یہ درد و الم بیش سے بیش کر
رہی دل مین یون آتش عشق یار
کرے مہر رو تیرا اُس مین طلوع

ہو روشن ترے نور سے شمع جان
رہی مجھکو اپنی نہ اصلا خبر
الٰہی دعا میری ہووے قبول
بحق عمرؓ شاہ والایقین
پڑھے ان سب پہ ہزار تو صبح و شام
بس اب ہو چکا یہ رسالہ تمام
بچے نفس و شیطان سے وہ بے خلل
غرض جب ہوا یہ رسالہ تمام
کسی مرد حق نے بعد شہ ضیا
سن و سال ہجری خیر الانام

کہ دیکھوں ترا تا جمال ہر زمان
میں دیکھوں نظر کو اٹھا کر جدھر
بحق نبیؐ اور آلؓ رسولؐ
بحق علیؓ اور عثمانؓ پاک
ہزاروں درود اور ہزاروں سلام
پڑھو اسکو اے دوستو صبح و شام
مرے بھی لیے بھیجو اب دعا
جہاد اکبر اس کا رکھا میں نے نام
کیا میں نے ہندی ملا کر کچھ اور
کئے بارہ سو اڑسٹھ ہوا جب تمام
الٰہی تو کر رحم شام و سحر

مجھے اپنی صورت میں یوں محو کر
سوا تیرے آوے نہ کوئی نظر
بحق ابو بکرؓ صدیق دین
رہے محو تجھ میں مری جان پاک

خاتمۃ الرسالہ

پڑھے اور کرے جو کہ اس پر عمل
کہوں نفس شیطان کے شر میں پھنسا
یہ مضمون تھا فارسی میں لکھا
کہ تا خاص اور عام سمجھیں نہ دور
مؤلف و کاتب و خواندہ پر

تمت بالخیر آمین

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بہ جہاد اکبر از تصنیفات لطیف مقبول بارگاہ الٰہ حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ حسب الحکم عالی جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب
در مطبع مجیدی واقع کانپور بماہ شعبان المعظم سنہ ۱۳۴۳ھ
حلیہ در بر کشیدہ مقبول انام گشت
خدائے تعالیٰ مفید عوام گرداند

نالۂ امداد غریب

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

رباعی

اے ذات تو با رحمت و الطاف قریب — دے رحمت و لطفت بمناجات مجیب
اکنون بطفیل احمد و یاران ش — مقبول شود نالۂ امداد غریب

الٰہی یہ عالم ہے گلزار تیرا — عجب نقش قدرت نمودار تیرا
جہان لطف و گل ہے وہین خار غم ہے — ہے گل خار مین گل مین ہے خار تیرا
عجب رنگ بیرنگ ہر رنگ مین ہے — یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا
خوشی غم مین رکھی ہے اور غم خوشی مین — عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے — ہے ہر پردے مین روشن سب انوار تیرا
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یارب — ترے نور کو سمجھین اغیار تیرا
بہر رنگ ہر شے مین ہر جا پہ دیکھو — چمکتا ہے جلوہ قہروار تیرا
نہین وہ جگہ اور نہین وہ مکان ہے — کہ جس جا نہین ذکر اذکار تیرا
تو ظاہر ہے اور لاکھ پردے مین تو ہے — تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا

تو اوّل نہین ابتدا تیرا یارب — تو آخر نہین انتہا کار تیرا

تو اوّل تو آخر تو ظاہر تو باطن — تو ہی تو ہے یا کہ آثار تیرا

نظر کو اُٹھا کر جدھر دیکھتا ہون — تجھے دیکھتا ہون نہ اغیار تیرا

نہین دیکھتا کچھ وسے دیکھتا ہون — ہر اک جا پہ نقشہ طرحدار تیرا

مطلع

الٰہی مین بس ہون خطاوار تیرا — مجھے بخش کہ ہے نام غفار تیرا

عفو کس سے چاہے گنہگار تیرا — کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا

الٰہی بتا چھوڑ سرکار تیری — کہان جاوے یہ بندہ ناچار تیرا

نگاہ کرم ٹک بھی کافی ہے تیری — اگرچہ ہون بندہ بہت خوار تیرا

دوا بے رضا کیا کرون مین الٰہی — کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا

مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہون — تو شافی ہے میرا مین بیمار تیرا

مین ہون چیز تیری جو چاہے سو کر تو — تو مختار میرا مین ناچار تیرا

الٰہی مین سب چھوڑ گھربار اپنا — لیا ہے پکڑ اب تو دربار تیرا

سوا تیرے کوئی نہین میرا یارب — تو مولا ہے مین عبد بیکار تیرا

کہان جاوے جسکا نہ ہو کوئی تجھ بن — کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا

کیا اپنے در سے اگر دور مجھکو — کدھر جاوے عاجز یہ ناچار تیرا

نہ پوچھے سوا نیک کارون کے گر تو — کہان جاتا بندہ ناچار تیرا

گناہون نے ہر طرف سے مجھکو گھیرا — سُنا جب کہ ہے نام غفار تیرا

رہے گا نہ کچھ نقد عصیان میرے — لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا

دلیر ہم گناہون پہ کیونکر نہ ہو دین — کہ ہے نام غفار و ستار تیرا

سدا خواب غفلت مین سوتا رہا مین
نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا

چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین
نہ مانا کوئی حکم زنہار تیرا

برے کام مین عمر افسوس کھوئی
کیا مین نہ اچھا کوئی کار تیرا

نہ رسوا ہون جیسا یہان حشر مین بھی
نہ ہون جب کہ ہو عام دربار تیرا

مری مشکلین ہو دین آسان اکدم
جو ہووے کرم مجھپر اکبار تیرا

خبر لیجیو میری تو اسدم الہی
کھلے جبکہ بخشش کا اخبار تیرا

ہون ظلمات عصیان سے حسنات روشن
جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا

کہان میرے عصیان کہان تیری رحمت
کہان خس کہان بحر زخار تیرا

لگین کرنے کافر بھی امید بخشش
لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا

گنہ میرے حد سے زیادہ ہین یا رب
مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا

نہ ڈر دشمنون سے رہا مجھکو جب سے
کہا تو نے مین ہون مددگار تیرا

تمنا ہے اس بات کی مجھکو ہر دم
کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا

ترا نام شیرین حلاوت ہے دل کی
ہر اک بات سے خوش ہے تکرار تیرا

الہی رہے وقت مرنے کے جاری
بہ تصدیق دل لب پہ اقرار تیرا

نہ کوئی ہے میرا نہ مین ہون کسی کا
تو میرا مین عاجز دل فگار تیرا

تو میرا مین تیرا مین تیرا تو میرا
ترا فضل میرا مرا کار تیرا

نہین مین تو ہی ہے تو ہی ہے نہین مین
تو ہے نور میرا مین آثار تیرا

مین ہون عبد تیرا تو معبود میرا
تو مسجود مین ساجد زار تیرا

الہی بچا قہر سے اپنے مجھکو
کہ ہے عفو بخشش کرم کار تیرا

یہ جور و جفا ہم سے ہم پر ہی یارب — نہین ظلم اور جور اطوار تیرا
چلا نفس و شیطان کے احکام پر مین — یہ ہے بے نیازی کا بازار تیرا
نہین کافرون کو جو توفیق ایمان — کہ ہے نام قہار و جبار تیرا
حکومت ہوئی اسکو حاصل جہان کی — ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا
فنا ہو گیا جو تری دوستی مین — تو ہے یار اس کا وہ ہی یار تیرا
دو عالم خریدار ہوا اسکا بیشک — جو ہے نقد جان سے خریدار تیرا
کھلین اس کی آنکھین کرین بند جس نے — عیان ہو نہان اس پہ اسرار تیرا
رہے ہوش اسکو کسی کا نہ اپنا — الٰہی ہوا جو کہ ہشیار تیرا
الٰہی مجھے ہوش دے اب تو ایسا — رہون مین سدا مست و مے خوار تیرا
تو کر بے خبر ساری خبرون سے مجھکو — الٰہی رہون اک خبردار تیرا
مین ہر مرض اور درد سے چھوٹ جاؤن — جو ہو وے محبت کا آزار تیرا
بنا اپنا قیدی کر آزاد مجھکو — ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا
جو سویا سو جاگا جو جاگا سو سویا — سلا مجھکو تا ہون مین بیدار تیرا
بھکاری ترا جائے محروم کیونکر — کہ نت خوان بخشش ہی تیار تیرا
ترا خوان انعام ہے عام سب پر — ہے شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا
بھکاری کرورون ترے ہون نہ کیونکر — نہین کرنا معمول انکار تیرا
کوئی تجھسے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہے — مین تجھسے ہون یارب طلبگار تیرا
نہین اس سے زیادہ کوئی مجھکو خواہش — ہر اک شے سے ہے وصل درکار تیرا
نہین دونون عالم سے کچھ مجھکو مطلب — تو مطلوب مین ہون طلبگار تیرا

ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر | میسر ہوا ے کاش دیدار تیرا
مرے دل مین ٹک جلوہ فرما الٰہی | کہ تجھ بن ہے ویران یہ دربار تیرا
نہین وصل افسوس قسمت مین میری | مین سایہ نمط گرچہ ہون جار تیرا
تو ہے جان و دل سے بھی نزدیک میرے | ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
ہون با وصف اس قرب کے دور ایسا | ستاتا ہے یہ ہجر خونخوار تیرا
یہ قرب و معیت ہے پھر بعد ایسا | نہین کھلتا یارب یہ اسرار تیرا
حجاب خودی میرا یارب اٹھا دے | کہ تا دیکھون بے پردہ دیدار تیرا
ذرہ آپ اپنے مین آدا آ تو | کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا
تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے | کہ تا جلوہ گر اس مین ہو یار تیرا
زبان سے طرف دل کی مشغول ہو تو | وہین جلوہ فرما ہو امداد تیرا
اٹھا غم رکھ امید امداد حق سے | تجھے غم ہے کیا رب ہے غمخوار تیرا
نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہے | کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا
اسی کی تو خدمت مین رہ دل سے ہر دم | تو چاکر ہے اس کا وہ سردار تیرا
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی | کہ تا جاوے ہر غم ہر آزار تیرا
الٰہی قبول ہو مناجات میری | کہ رد کرنا ہرگز نہین کار تیرا

خمسہ بر مناجات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ذکر کیا کوئی کرے وحدت مین تیری قال و قیل | عقل بحث و علت و معلول ہین زار و علیل
انت کافی فی مہمات و فی رزق کفیل | جد بلطفک یا الٰہی من لہ زاد قلیل

مفلس بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل

جسطرح خاصو نپہ ہے مجھپر بھی کر لطف عمیم — ہے وفور جرم عصیان سے سزاوار جحیم
وہ سراپا عاصی و خاطی تو غفار و رحیم — ذنبہ ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم

انہ شخص غریب مذنب عبد ذلیل

حیف پیری جوانی سب کٹے مصروف لہو — روز و شب تھا جہالت ہی رہا غفلت مین محو
یا الہ العالمین تُو ہے مستی عصیان سے سہو — منہ عصیان و نسیان و سہو بعد سہو

منک احسان و فضل بعد اعطاء جزیل

خواب و خوری مین کٹی اک عمر مثل دام و دُو — ہین عمل سارے نکو ہیدہ سبھی افعال بد
دیکھکر انبار عصیان و جرائم بے عدد — قال یاربی ذنوبی مثل رمل لاتعد

فاعف عنی کل ذنب واصفح الصفح الجمیل

ہین سب افعال ذمیمہ زندگی کا ماحصل — یاد مین تیرے نہ گذری ایک ساعت ایک پل
کیا کرون اب کچھ نہین بنتی کہ سرپر ہے اجل — کیف حالی یا الٰہی لیس لی خیر العمل

سوء اعمالی کثیر زاد طاعاتی قلیل

غم الم اندوہ و حسرت یاس و دوری بیکسی — ناتوانی اضطرابی بیقراری بے کلی
ہین مرض سینہ مین اتنے دلپہ کاوش ہے بڑی — عافنی من کل داء واقض عنی حاجتی

ان لی قلبا سقیما انت شافی للعلیل

خود بخود ہو جائینگے یہ درد سارے دلسے دور — جتنے مقصد ہین برآئین گے الٰہی بالضرور
یہ تڑپ یہ بیقراری فکر بیجا ہے قصور — انت شافی انت کافی فی مہمات الامور

انت حسبی انت ربی انت لی نعم الوکیل

ہون مین جکو مین نہین ملتی صراط مستقیم / کر دیا آزو نیاز و مرض نے زار و سقیم
جسطرح خاصون پہ ہی مجھپر بھی کر لطف عمیم / رب ہب لی کنز فضلک انت وہاب کریم

اعطنی ما فی ضمیری دلنی خیر الدلیل — سنہ کھلا

صورت شبنم ہون گریان روز و شب صبح و مسا / غنچۂ خاطر برنگ گل نہ اک دم بھی ہنسا
جیتے جی ہر وقت خوف آتش دوزخ رہا / قل لنا یا بردی یارب فی حقے کما

قلت قلنا نار کونی انت فی حق الخلیل

عمر بھر کرتا رہا فرمان حق سے انحراف / وہ ہوا مجھسے جو شان عبدیت کے تھا خلاف
جرم و عصیان و خطا یک لخت سب کر دے معاف / ہب لنا ملکا کبیرا انجنا مما نخاف

ربنا اذ انت قاضی و المنادی جبرئیل

ہوش مین آئے غریب سرخوش جام صبوح / کر عمل اچھے برے ہوتے ہین فعال قبوح
کیا بھروسا زندگی کا ہے مسافر تن مین روح / این موسیٰ این عیسیٰ این یحییٰ این نوح

انت یا صدیق عاصی تب الی المولی الجلیل

غزل درشوق زیارت باسعادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم

سبز شاداب گلستان تمنا ہوئے / کاش مسکن مرا صحراے مدینہ ہوئے
ہند مین گرم تپش یون دل مضطر ہے مدام / دام مین جیسے کوئی مرغ تڑپتا ہوئے
مجھکو بھی روضۂ اقدس کی زیارت ہو نصیب / زہے قسمت جو سفر سوی مدینہ ہوئے
جب کہین قافلہ والے کہ مدینہ کو چلو / شوق مین پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہوئے
ننگے پاؤن وہین ہو جاؤن مین اٹھکر ہمراہ / تن مین جامہ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہوئے

یون چلون خاک اُڑاتا ہوا صحرا صحرا
جیسے جنگل مین بگولا کوئی اُڑتا ہووے

گرمِ جولان روشِ برق ہون شادان خندان
پانون پر پانون مرا شوق مین پڑتا ہووے

کانٹے تلونمین چبھین برگ گل تر سمجھون
خاک جو اُڑکے پڑے آنکھونمین سرمہ ہووے

ایسی صورت مین درِ شاہِ عرب پہ پہونچون
حال جیسے کسی ناچیز گدا کا ہووے

گرد آلودہ بدن خاک ملی چہرہ پر
ایک تہ بند پھٹا سا کوئی کرتا ہووے

خار پانون مین چبھین بال ہون سر کے بکھرے
فکر سوزن نہو کچھ شانہ کا سودا ہووے

باندھ کر ہاتھ کرون عرض بصد عجز و نیاز
خدمت شاہ مین جیسے کوئی بردہ ہووے

یہ غلام آپ کا حاضر ہے قدمبوسی کو
وصل کا آج اشارہ شہ والا ہووے

میری بیتابی و مسکینی پہ رحم آئے ضرور
خود در حجرۂ والائے نبی وا ہووے

دوڑ کر سر قدم پاک پہ رکھدون اپنا
دھیان کسکو ادب و بے ادبی کا ہووے

کبھی چومون کبھی آنکھونسے لگاؤن وہ قدم
خاک پا آپ کی اِن آنکھونکا سرمہ ہووے

گوہرِ اشکِ نثارِ قدمِ پاک کرون
جز تہیدستی کوئی اور نہ تحفہ ہووے

اور جب روئے مبارک کی تجلی دیکھون
جلوۂ طور بھی آنکھون مین تماشا ہووے

جسکے اِس شوق کو کہتے ہین ملائک بھی غریب
فضلِ حق سے تری حاصل یہ تمنا ہووے

مناجات

اے رسولِ کبریا فریاد ہے
یا محمد مصطفے فریاد ہے

آپکی اُلفت مین میرا یا نبی
حال یہ اب ابتر ہوا فریاد ہے

سخت مشکل مین پھنسا ہون آجکل
اے مرے مشکلکشا فریاد ہے

درد ہجران سے ہے لب جان مری — اب تو کچھ کیجیے دوا فریاد ہے
چہرۂ تابان کو دکھلا دو مجھے — تم سے اے نور خدا فریاد ہے
گردن و پا سے مرے زنجیر کو — یا نبیؐ کیجیے جدا فریاد ہے
قید غم سے اب چھڑا دیجیے مجھے — یا شہ ہر دو سرا فریاد ہے
یا نبیؐ احمد کو در پر لو بلا — اس لیے صبح و مسا فریاد ہے

مناجات دیگر

آپ کی فرقت نے مارا یا نبیؐ — دل ہوا غم سے دوپارا یا نبیؐ
طالب دیدار ہون دکھلائیے — روئے نورانی خدارا یا نبیؐ
حق تعالے کے تمھین محبوب ہو — کون ہی ہمسر تمھارا یا نبیؐ
درد ہجران کے سبب مجھسے کیا — صبر و طاقت نے کنارا یا نبیؐ
باغ جنت سے زیادہ ہی عزیز — مجھکو وہ کوچہ تمھارا یا نبیؐ
مرتے دم گر دیکھ لون روئے شریف — زندگی ہوے دوبارا یا نبیؐ
لیجیے در پر بلا کب تک پھرون — دربدر یان مارا مارا یا نبیؐ
چین آتا ہو مرے دلکو تمام — نام لیتے ہی تمھارا یا نبیؐ

مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم

سب دیکھو نور محمدؐ کا سب ہے ظہور محمدؐ کا — جبریلؑ مقرب خادم ہے سب جا مشہور محمدؐ کا
جس مسجد مین مین سنتا ہون تو ہے مذکور محمدؐ کا — نا ہو کسی پیغمبر کا جو ہے مقدور محمدؐ کا

وہ منشا سب اسما کا ہی وہ مصدر ہر اشیا کا ہی / وہ مظہر ظہور و خفا کا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں روح مثال کہایا ہی کہیں جسم میں جا سمایا ہی / کہیں حسن و جمال دکھایا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں عاشق وہ یعقوبؑ ہوا کہیں یوسفؑ وہ محبوب ہوا / کہیں صابر وہ ایوبؑ ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں موسیٰ وہ کلیم ہوا کہیں راز قدیم علیم ہوا / کہیں ہارونؑ وہ ندیم ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں ابراہیمؑ خلیل ہوا اُس راز قدیم علیل ہوا / کہیں صادق اسمٰعیلؑ ہوا سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں یار کہیں بیگانہ ہی کہیں شمع کہیں پروانہ ہی / کہیں دانا کہیں دیوانہ ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

کہیں غوث ابدال کہایا ہی کہیں قطب بھی نام دھرایا ہی / کہیں دین امام کہایا ہی سب دیکھو نور محمدؐ کا

مناجات دیگر

مرا طالع خفتہ جاگے یقیں ہے / اگر خواب میں منھ دکھائے محمدؐ

میں اُس پر فدا جان اور دل سے قربان / مرا جان و دل سب فدائے محمدؐ

محمدؐ کی مرضی ہی مرضی خدا کی / خدا کی رضا ہی رضائے محمدؐ

خجل ہوکے خورشید کا رنگ فق ہو / اگر منھ سے پردہ اٹھائے محمدؐ

نہ ہوتے تو کچھ بھی نہوتا یقیں ہے / ہوا ہی یہ سب کچھ برائے محمدؐ

عطا کر الٰہی تو اُس کی تمنا / کہ ہے رنج بھی خاکپائے محمدؐ

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب عجیب و غریب مسمّیٰ بہ امداد غریب از حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ مع اشعار منشی محمد خان غریب سہارنپوری باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب در مطبع مجیدی کانپور طبع شد

قرآن مجید مترجم بزبان اُردو

عمدہ کاغذ تقطیع کلان جلی قلم حنا شدہ

و برحاشیہ

سجاوندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقانی اُردو

للّٰہ الحمد و قرآن مجید مترجم جسکا قوم اور ملک کو مدت سے انتظار تھا طبع ہوکر ہدیۂ ناظرین ہوا۔ اسمیں ضرورت زمانہ
کے موافق اصل عبارت سے منطبق کرکے اور استعارہ و کنایہ، مجاز و تشبیہ و تمثیل کو بھی ملحوظ رکھکر بامحاورہ
ترجمہ کیا گیا ہے، اور تحت الالفاظ کی رعایت بھی کیگئی ہے۔ یہ ترجمہ شمس العلماء مولانا مولوی ابو محمد عبد الحق
صاحب حقانی مرحوم کی جدید تالیف ہے جنکی مصنفہ تفسیر حقانی جد مقبول ہو چکی ہے اس قرآن
شریف مترجم کے حواشی پر پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے جسمیں ترکیب نحوی، صحیح شان
نزول، حل لغات، احکام سیاسیہ و اخلاقیہ و روحانیہ کی تشریح، ربط آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ زمانہ
حال کے موافق درج ہے، بالخصوص سلف صالحین کا اتباع ہے اور بے اصل روایات و قصص موضوعہ سے بچنا گیا ہے
یہ مسلم ہے کہ فصاحت و بلاغت کا عنصر استعارہ، کنایہ، تشبیہ، تمثیل ہے بعض تو بے علمی سے اور بعض عناد سے ایسے ہی مواقع
میں ٹھوکر کھا جاتے ہیں اسلیے زمانہ حال کی ضرورتوں کے موافق۔ اس ترجمہ و تفسیر میں سب باتوں کا خاص خیال کیا گیا ہے
کہ کسی مخالف کو قرآن مجید پر اعتراض کا موقع نہ رہا۔ اور نیز یہ ترجمہ بہ خوبی [illegible] خواندہ [illegible] حاشیہ پر ترجمہ عمدہ کاغذ
تقطیع کلان ۲۰×۲۶ ڈبل پر چھپوایا گیا ہے اس ترجمہ کیلیے سے پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت مجلس [illegible]
روپیہ ہی میں حاصل ہو سکتا ہے [illegible] ایضاً مجلد عمدہ چرمی
آٹھ روپیہ دس آنے علاوہ محصول ڈاک وغیرہ ذمہ خریدار ہے

المشتہر
حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ کلاھی ٹولہ نمبر ۸۵

ضروری التماس

معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانت داری اور راستبازی کی وجہ سے اپنے خریدارون کو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہی تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و امصار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرما رہی ہین وہ اس کی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہی مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بہت مشہور ہی بیوپاریون کو جسقدر خاص کفایت اور متفرق خریدارون کو جسقدر رعایت سے مال دیا جاتا ہی اس کا صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہین جن کو ایک بار بھی مطبع سے مال منگانیکا موقع ملا ہی مندرجۂ ذیل امور کی اہتمام کے ساتھ پابندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روزافزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہی معزز ناظرین پر مخفی نہین۔

(۱) اس مطبع مین تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابون کا ذخیرہ اور سیل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابین عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہین۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہین ہوئی یا چھپکر کمیاب ہو گئی ہو وہ بدرجۂ مجبوری خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی روانہ کیجاتی ہی اور جو صاحب لکھدیتے ہین اُن کو خراب کتاب نہین روانہ کیجاتی ہی۔

(۴) تاجران کتب (بیوپاریون) کے ساتھ جو مراعات کی جاتی ہین اور جس نرخ سے اُن کو مال روانہ کیا جاتا ہی اُس سے کم نرخ پر غالباً اور تاجر سے کبھی نہ مل سکے گا۔

(۵) مدارس اسلامیہ و طالبان علم کے ساتھ جیسی رعایتین کیجاتی ہین اُسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہی۔

(۶) متفرق خریدارون کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہی۔

(۷) تاجر (بیوپاریون) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریدار غرضکہ سب صاحبون کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتین ہین کہ بہ ہیئت مجموعی ہمارا دعوی ہی کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی اور اس پر عمدگی مال کا نفع گھاتے ہین۔

(۸) ہمکو امید ہی کہ اگر آپکو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب سے پہلے اپنے اس قدیم کتب خانۂ تجارتی مجیدی کو یاد فرما لیجیے اور ایک معمولی سی فرمائش بھیجکر کارخانے کی دیانت، راستبازی، کفایت، رعایت، عمدگی مال ذخیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرما لیجیے۔

المشتہر

حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵